در راه کنگره

ارگان مباحث نخستین کنگره سازمان فدائیان خلق ایران

شماره ۷ فروردین ماه ۱۳۶۸ — بها ۱۰۰ ریال

پیرامون رابطه:

دمکراسی درون سازمانی و آزادی احزاب در سوسیالیزم

مقدمه

هیبت غفاری

جنبش کمونیستی ایران، در مرحله‌ای حساس از تلاش و بازنگری در باورهای تئوریک، سیاسی و سازمانی خویش، در ریشه‌یابی علل شکست‌ها و ناکامیها و در پی‌ریزی بنیادهای فکری آینده خویش قرار گرفته است.

امروز جنبش کمونیستی هیچ کشوری نمیتواند به آنچه که در کشورهای سوسیالیستی بمثابه یک انقلاب در جریان است بی اعتناء بماند. دگرگونی عمیق در باورهائی که باورهای دیروز و امروز خود ما نیز بوده است، نمیتواند با تحولات آتی ایران بی ارتباط بماند.

امروز چه نخواهیم و چه نخواهیم با توجه به تجارب حاصله در ایران و تجارب کشورهای سوسیالیستی در برابر مسایل متعددی قرار گرفته‌ایم.

برخی از این مسایل چنین‌اند: از هم اکنون چه تصویری از جامعه آینده‌ی ایران بمردم ارائه میدهیم؟ به رابطه‌ی حزب کمونیست با دولت و با مردم چگونه نگاه میکنیم؟ دیالکتیک رابطه‌ی پرولتاریا با طبقات و اقشار غیر کارگری چگونه است؟ از مقوله دمکراسی که با مسائل فوق رابطه‌ای ناگسستنی دارد چه درکی داریم؟ بازتاب این یا آن درک، این یا آن شیوه برخورد در برنامه و اساسنامه و بطور مشخص در مناسبات درونی و برون سازمانی ما چگونه است؟

در پاسخگوئی به مسائل فوق است که قبل از هر چیز در برابر ضرورت انتخاب متد نوینی از برخورد که با متدولوژی گذشته کاملاً بیگانه است قرار داریم، و بنابراین دگرگونی در متدولوژی، نخستین ضرورتی است که میبایست مورد توجه ما قرار گیرد، و انگیزه نوشتن این مطلب نیز عمدتاً از چنین زاویه‌ای بوده است.

در عین حال به شرایطی که مباحث ما در آن جریان دارد و آثار خود را کم و بیش بر آن بر جای میگذارد، میبایست توجه داشت. مباحث ما در شرایطی صورت میگیرند که:

۱- جمهوری اسلامی بدنبال تحمل شکست در جنگ با عراق، جنگی که همه امکانات خود را برای پیروز بیرون آمدن از آن بکار گرفته بود، و بدنبال وخیم‌تر شدن اوضاع اقتصادی و رشد بی سابقه تضادهای درونی رژیم و تضاد آن با مردم، همچنان به سیاست‌های ضد مردمی خویش و بویژه به کشتار زندانیان سیاسی در مقیاسی بی سابقه و باور نکردنی ادامه میدهد.

۲- که ضرورت پیشبرد مبارزه‌ای فعال علیه این رژیم جنایتکار و ایجاد وسیع‌ترین صاحبنگی میان نیروها بمنظور سرنگونی آن بیش از پیش مطرح است.

۳- که در قبال ضرورت فوق، پراکندگی میان نیروهای فوق و بویژه نیروهای جنبش کمونیستی که در دوره‌ای از بحران بسر میبرند ادامه دارد.

۴- که مباحث ما اگر چه در ارتباط مستقیم با انقلاب و آینده ایران مطرح‌اند، اما عمدتاً در شرایط مهاجرت و در غیاب بسیاری از فعالین جنبش کارگری-کمونیستی ایران و خارج از متن اصلی جامعه ایران صورت میگیرند.

در چنین شرایطی ما در معرض دو گرایش انحرافی قرار داریم:

بقیه در صفحه ۲

مقایسه دو پیش طرح برنامه

حیدر کشاورز

در چهارمین شماره نشریه در راه کنگره دو پیش نویس طرح برنامه ارائه شده‌است. کمیسیون مشترک دو سازمان علل آنرا توجه به نظرات موجود و برای دامن زدن به بحث خلاق، اعلام کرده است. ارائه دو طرح برنامه در شرائطی که مباحث وحدت میان سازمان فدائی و سازمان آزادی کار در جریان است و همچنین نشریه در راه کنگره طی ۵ شماره نظرات متفاوت درون سازمان راعلنی کرده است، بیش از هر چیز به این تصور دامن میزند که دو نظر متفاوت که بدو استراتژی سیاسی متفاوت در قبال انقلاب آینده ایران می‌انجامد، دلیل اصلی وجود دو طرح برنامه می‌باشد.

جنبش کمونیستی ایران سالیان متمادی از برخورد سطحی و عجولانه با تئوری و نظرات مختلف رنج برده‌است. امروز بیش از هر زمان دیگر لازم است تا با دقت و عمق بیشتری به مسائل نگاه کنیم. خط کشی کردنهای مکانیکی و متکی بر برخوردهای سطحی، جز تداوم پراکندگی موجود، هیچ خدمتی به جنبش ما نمیکند. طبیعی است که قضیه پرده پوشی گرایشات مختلف نیست. ولی بین گرایش تا نظر منسجم و روشن فاصله طولانی است. نمیتوان گرایشات مختلف را که هنوز نادرستی‌های بسیاری دارند، تئوری ناب و کامل خواند و بر اساس آن دسته بندی کرد. امروز چه در درون ما چه در خارج از سازمان، گرایشات متفاوت در حال شکل گیری است. این بیش از هر چیز ناشی از شکست جنبش کمونیستی ایران و نیاز بازنگری مجدد و تجدید نظر در تمامی باورها و درکهای گذشته است. طبیعی است که در جریان این بازنگری‌ها، گرایشات مختلف شکل بگیرند. گرایشاتی که در پروسه رشد مبارزه طبقاتی در ایران، قدم به قدم به سمت تعیین یابی و مشخص کردن حدود خود حرکت خواهند کرد.

دسته‌بندیهای عجولانه بر اساس گرایشات شکل نگرفته که بیشتر مشغله‌های ذهنی ناشی از شکست جنبش هستند با تئوریهای منسجم، تنها به قطبی شدن جنبش کمونیستی انجامیده و مانعی جدی در راه نزدیکی هر چه بیشتر گرایشات مختلف در جنبش کمونیستی حول پاسخگوئی و دستیابی به راه حلهای انقلاب ایران خواهد بود. امروز ما بیش از هر زمان دیگری نیاز به روحیه تفاهم و دقت و تعمق کافی در نظرات یکدیگر داریم. آنزمان که بحث بشکل مجرد و برای روشن شدن زوایای مختلف یک مسئله است، جزئی‌ترین گوناگون گرایشات مختلف میتواند مورد بحث باشد. ولی آنزمان که مسئله وحدت و نزدیکی نیروها مطرح است، جهت گیری عمومی گرایشات و نتایج حاصله از آنها در مرحله انقلاب مسئله اصلی است. اگر پاسخ این گرایشات به راه حلهای این مرحله از انقلاب ایران یکی باشد، نزدیکی و وحدت عمل این گرایشات، الزامی است که تنها با احساس مسئولیت در قبال انقلاب ایران جواب داده میشود. عمده کردن مسائل جزئی که تاثیری در استراتژی سیاسی این مرحله از انقلاب نداشته باشد، تنها ناشی از تکیه بر منافع گروهی است.

بررسی دقیق دو پیش نویس نشان میدهد که دو طرح برنامه، بر آیند یا نقطه مشترک گرایشات مختلف در جمع تهیه کنندگان آن بوده است. این دو طرح پیش نویس نه تنها به دو استراتژی متفاوت منتهی نمیشوند بلکه در بسیاری از تاکتیکها نیز مشابه هستند. اینکه پس چرا دو طرح برنامه ارائه شده

بقیه در صفحه ۲

تئوری علمی و دمکراسی (قسمت دوم) ..... پاسخ

از برج عاج خویش فرود آئیم ..... الف دم

ضرورت بازنگری در درکهای رایج ..... پیروز سینا

درباره وحدت — پرویز رسول (سازمان آزادی کار)

[illegible] (سازمان فدائیان خلق)

قطعنامه های پیشنهادی پیرامون مبانی برنامه ای و امر وحدت — [illegible]

دمکراسی درون سازمانی و آزادی

بقیه از صفحه ۱

- از یکسو این خطر وجود دارد که مباحث ما بیش از حد خصلت تجریدی پیدا کرده و از واقعیت‌های مشخص جامعه ایران فاصله گرفته و ارتباط خود را با جامعه و زندگی مردم ایران از دست بدهد. خطری که بحث، بحث را آورد و الی‌غیرالنهایه در قلمرو مباحث و جدل‌های نظری محصور بمانیم. چنین خطری اگر به تجزیه یک سازمان منتهی نشود، حداقل کارآئی انقلابی و خصلت رزمنده‌ی آنرا تضعیف خواهد کرد.

- از سوی دیگر بعنوان واکنش در برابر مسئله فوق، این خطر وجود دارد که به نقش تعیین کننده دیدگاهها و تئوریهای صحیح بی توجه بمانیم و انرژی سازمان را صرفاً در پاسخگوئی به الزامات عملی جنبش محدود کرده و به یک نوع عملگرائی و پراگماتیسم لحظه‌ای دچار شویم بدون اینکه این اقدامات در چارچوب برنامه‌ای روشن صورت گرفته باشند. در چنین شرایطی درک منطق و دیالکتیک ضرورت پیشبرد فعال مباحث بمنظور در هم شکستن دیدگاههای کهنه‌ای که تجربه‌ی خود زندگی آنها را در هم شکسته است و مجهز شدن بدرکی نوین ازتئوری، همراه با پیشبرد فعال پراتیک مبارزه و تلاش در راه بر قرارت پیوند و رابطه‌ای زنده میان مسائل نظری و عملی جنبش اهمیتی روز افزون کسب کرده است. بدون درک این منطق نه مباحث نظری راه بجایی خواهند برد و نه برای کارهای عملی جنبش آینده‌ای روشن متصور خواهد بود. تنها در پرتو چنین روشی است که قادر خواهیم بود سازمان را در راستای تحقق اهدافش تقویت کرده و پایه‌ای نوین و شرایطی واقعی برای وحدت بخشیدن به جنبش کمونیستی ایران حول خطی رزمنده، دمکراتیک، انترناسیونالیست و میهن پرست بوجود آوریم.

همانطوریکه اشاره شد یکی از مهمترین جوانب بحران جنبش کمونیستی ایران بحران در متدهاست. برای حل بحرانی که از تضاد عمیق میان واقعیت‌ها با تئوریها و سیاست‌های ما ناشی شده است، نمیتوان از طریق توسل جستن به همان متدولوژی که خود عنصری ساختی از دستگاه تئوریک- سیاسی نادرست ما بوده است، راه بجائی برد. وظیفه ما نزدیک کردن تئوریها به واقعیت‌های زنده، عینی و زمینی است و نه عکس آن.

در چنین رابطه‌ایست که شیوه‌ی برخورد کمونیست‌ها نسبت به مناسبات میان خود و رابطه با طبقه کارگر و به مناسبات و نحوه‌ی برخورد طبقه کارگر به انقلاب و طبقات غیر پرولتری، اهمیت میابد. این امر که تحت عنوان تعدد احزاب یا حزب واحد مطرح گردیده است، امروزه در صفوف جنبش کمونیستی ایران و جهان اختلافاتی را بر انگیخته است.

در مرحله اول بنظر میرسد که این اختلافی سطحی و لااقل برای سازمان و جنبش ما به آینده‌ای دور مربوط میشود، اما با اندکی تعمق بجوانب گوناگون این مسئله میتوان دریافت که این امر صرفاً بجامعه‌ی آینده ایران و بمناسبات طبقه کارگر با سایر طبقات و اقشار که خود نیز از اهمیت فوق‌العاده زیادی برخوردار است محدود نمیشود، بلکه به روابط خود کمونیست‌ها حتی در قلمرو روابط درون سازمانیشان ارتباط مستقیم میابد و از چنین زاویه‌است که بحث خود را آغاز میکنم.

بخش اول

منطق تعدد احزاب در نظام سوسیالیستی

مسئله شکل حکومتی دولت پرولتری در نظام سوسیالیستی آینده‌ی ایران یکی از موارد پر اهمیت برنامه‌ای است که امروز در جنبش کمونیستی ایران تصورها ونظرات متفاوتی پیرامون آن وجود دارد. این بحث برنامه‌ای صرفاً به نظام آتی محدود و منحصر نمیگردد، بلکه بسته به اینکه از چه دیدگاهی با این مسئله برخورد شود، و چه پاسخی به آن داده شود، تاثیراتی بلاواسطه در نحوه‌ی نقش به برنامه و اساسنامه و مناسبات حاکم بر سازمان خواهد داشت.

مسئله مورد بحث از اینجا آغاز میشود که شکل دمکراتیک دولت پرولتری به چه معناست؟ خصایص یک شکل حکومتی دمکراتیک کدامند؟ مسئله تعدد احزاب در نظام سوسیالیستی آیا بعنوان خصیصه‌ای از دمکراسی پرولتری بشمار میرود یا نشانه‌ای است از عدول از ماهیت دولت پرولتری؟

پذیرش احزاب باید بعنوان یک پرنسیپ کمونیستی مورد دفاع ما قرار گیرد یا اینکه با آن بمثابه امری معلق و یا در هوا برخورد شود؟

به هر حال این امر یکی از موارد اختلاف در جنبش کمونیستی ایران و جهان را تشکیل میدهد. مسئله تعدد احزاب بیش از هر چیز در پیوند و رابطه با ساخت سیستم سیاسی قرار دارد. بنابراین بدون اینکه وارد بحث دمکراسی، اهمیت و جوانب گوناگون آن بشویم، بدون اینکه به اهمیت دمکراسی در ساخت اقتصادی، در محیط کار و تولید، و نقش سندیکاها بعنوان یکی از پارامترهای مهم دمکراسی پرداخته شود و همچنین بدون پرداختن به دمکراسی در ساخت روابط خارجی دولت و حزب (موارد ذکر شده با آزادی احزاب که در ساخت سیاسی مورد بحث قرار میگیرد رابطه تنگاتنگ دارند)، مستقیماً به منطق تعدد احزاب در نظام سوسیالیستی میپردازیم.

در رابطه با آزادی احزاب در نظام سوسیالیستی، مقدمترین سئوالی که در برابر ما قرار میگیرد عبارت است از موضع ما کمونیست‌ها، در قبال مسئله حقوق بشر. مردم ایران با توجه به تجارب حاصله در مقیاس ملی و بین المللی میخواهند بدانند نظامی ما از امروز وعده‌ی آنرا به آنان میدهیم باحقوق بشر چگونه برخورد خواهد کرد؟ آیا ما از هم اکنون مفهومی بنام حقوق بشر را به رسمیت می‌شناسیم یااینکه آنرا امری بورژوائی تلقی میکنیم که صرفاً شایسته دمکراسی‌های بورژوائی است؟ آیا قانون اساسی نظام سوسیالیستی آزادی اندیشه، عقیده، سخن گفتن و تشکل و تجمع را به رسمیت خواهد شناخت و ضمانت‌های آنرا مشخص خواهد کرد؟

آیا از آزادی مسافرت، مصونیت انسانها از شکنجه و سایر موارد مربوط به حقوق بشر که از ابتدائی‌ترین حقوق انسانی بشمار میروند، از هم اکنون دفاع میکنیم یا خیر؟

این امر از آنرو اهمیت دارد که مسئله‌ای که به ظاهر بسیار بدیهی بنظر میرسد در عمل نقض شده است و کشورهای سوسیالیستی متاسفانه در این رابطه در وضع تدافعی قرار دارند. (ذکر این نکته ضروری است که بدنبال تحولات در اتحاد شوروی، اخیراً در وزارت خارجه، کمیسیون مربوط به حقوق بشر بوجود آمده است) این امر از نظر تئوریک بدیهی بنظر میرسد، چراکه منطقاً نظام سوسیالیستی بمثابه نظامی برتر و متکاملتر، نه تنهامیبایست حامل و تضمین کننده آزادیهای سیاسی موجود در کشورهای سرمایه‌داری باشد، بلکه علاوه بر گسترش آزادیها، به تامین عدالت اجتماعی یعنی دمکراسی اقتصادی نیز عمل کند. در واقع نظام سوسیالیستی در تکامل خود میبایست وسیعترین آزادیها و شرایط تامین عدالت اجتماعی را فراهم سازد.

اینکه چرا تا بحال چنین نبوده است، دلایل و ریشه‌های عینی و ذهنی این امر چه بوده‌اند مسئله مورد بحث این نوشته نیست، اما اینکه ما با این امر از هم اکنون چگونه برخورد میکنیم مسئله بسیار پر اهمیتی است که دارای نتایج تئوریک و عملی معینی است.

به هر حال، اگر ما از همین امروز تعهد و باور خود را به حقوق بشر به عنوان یک پرنسیپ اعلام کنیم، اعلام این پرنسیپ هیچ معنایی جز پذیرش آزادی احزاب نخواهد داشت، چرا که حق بیان و حق تشکل چیزی جدا از حق تحزب نیست. اگر انسانها آزادند که حرف بزنند و بنویسند، قطعاً آزادی و حق تشکل نیز بعنوان نتیجه تبعی و منطقی چنین حقی بوجود می‌آید. ذکر این نکته بدیهی ضروریست که هر انقلابی مویژه در دوره‌ی پیروزی و گذار، میتواند با شرایط غیر عادی و استثنائی روبرو باشد، شرایط استثنائی عموارد شیوه‌های استثنائی و اقدامات استثنائی را موجب خواهد شد و مردم هر کشور نیز شرایط استثنائی را بخوبی درک میکنند، بنابراین همانگونه که امروزه مردم نیکاراگوئه، دولت انقلابی این کشور را بخاطر بر قراری محدودیت‌هائی محکوم نمیکنند، مردم ما نیز در چنین شرایطی وضعیت استثنائی را درک خواهند کرد. اساسم این است که شرایط استثنائی به قاعده و خصلت پایدار نظام تبدیل نشود.

پذیرش تعدد احزاب در نظام سوسیالیستی علاوه بر منطق فوق از پشتوانه استدلالی زیر برخوردار است:

- طبقات و اقشار اجتماعی گوناگونی در جامعه زندگی میکنند. آنان از منافع خاص خود دفاع میکنند. لنین به درستی تاکید میکرد که دمکراسی، مبارزه طبقات را از بین نمیبرد، بلکه بر عکس آنرا آشکارتر، وسیعتر و آماتر میسازد. بنابراین اگر طبقات واقشار اجتماعی به عنوان واقعیت‌های انکارناپذیر وجود دارند بگذار احزاب خاص خود را بوجود آورند.

- منطق تعدد احزاب صرفاً از این واقعیت ناشی نمیشود که طبقات و اقشار اجتماعی گوناگونی درجامعه وجود دارند، بلکه در درون خود طبقه کارگر نیز میتواند گرایشات و نقطه نظرات مختلفی وجود داشته باشد. هیچ کمونیست و هیچ کارگری منطقاً مجبور نیست از همان نظریاتی پیروی کند که دیگران پیروی میکنند. این اختلافات امری طبیعی است. اگر حتی در شرایطی مفروض در میان طبقه کارگر حاکم و در میان کمونیست‌ها بر سر مسایل مهم برنامه‌ای، بر سر چگونگی ساختمان سوسیالیزم و مسایلی از این دست اختلاف باشد، اختلافاتی که در چهارچوب حزب واحد و در قالب یک برنامه قرار نگیرد، برا در چنین شرایط مفروضی حتی نتواند دو حزب کمونیست در یک کشور سوسیالیستی وجود داشته باشد؟ امری که در جوامع غیر سوسیالیستی بارها اتفاق افتاده است. اگر اصل مرجعیت کارگران و زحمتکشان را در نظام سوسیالیستی بپذیریم، در آن صورت نه تنها وجود احزاب گوناگون، حتی در شرایط مفروض وجود دو حزب کمونیست را از قبل نمیتوان امری قطعاً مردود اعلام کرد.

- در سوسیالیزم حزب کمونیست منطقاً مدافع منافع کارگران، زحمتکشان و اکثریت مطلق جامعه است. حزب کمونیست نه تنها مدافع منافع اکثریت جامعه، بلکه پیگیرترین و قاطع‌ترین نیز باید باشد. بنابراین حزبی باچنین

خصایصی چرا باید از موجودیت دیگران هراس داشته باشد؟
منطق و دلیل چنین هراسی را چگونه میتوان توضیح داد؟

پذیرش حق تشکل دیگران، به مبارزه خصلتی آشکار میدهد، توده‌های وسیعتری را به مبارزه میکشاند، موجب توجه بیشتر حزب به رابطه‌اش با کارگران و زحمتکشان و تضعیف نفوذ بوروکراتها و روشنفکران اقشار و طبقات دیگر در حزب میگردد. حزب کمونیست میبایست از اعتماد توده‌ها برخوردار باشد، در شرایطی که حزب خود را از این اعتماد بی نیاز احساس کند، پروسه فساد حزب و دولت آغاز میگردد.

بنابراین آزادی تمام احزاب سیاسی که به مقابله با سیستم دمکراتیک دولت بر نمی‌خیزند و در چهارچوب قوانین دمکراتیک حاکم، حتی برای تغییر حکومت مبارزه میکنند، باید آزاد باشد. تعدد احزاب در نظام سوسیالیستی بر خلاف آنچه که در ظاهر فهمیده میشود و موجب برخی نگرانی‌ها گردیده است، نه تنها به زیان پرولتاریا نیست، بلکه این پرولتاریاست که بیشترین فایده را از آن میبرد. پالایش حزب کمونیست و تقویت پیوند آن با طبقه، رشد خلاق جامعه و توسعه و گسترش خلاقیت‌ها و استعدادها، زنده و پویا شدن نظام، جاذب شدن نظام نه تنها برای مردم خود بلکه برای کارگران و زحمتکشان سایر کشورها از جمله نتایج درک و کاربرد چنین منطقی است. هر درکی بجز این، در حالیکه بظاهر ازمنافع پرولتاریا دفاع میکند، در عمل نتیجه‌ای جز تحقیر توده‌ها و زیان توده‌ها در بر ندارد.

چرا؟ بدین خاطرکه معمولا" محروم کردن دیگران (دیگرانی که بدوا" از دشمنان آغاز شده و بتدریج بصفوف طبقه کارگر و صفوف خود حزب نیز سرایت میکند) از سخن گفتن و تشکل از این نگرانی ناشی میشود که مبادا کارگران و زحمتکشان به حاملین نظریات انحرافی و یا دشمنان خود رای بدهند. چنین بینشی اساسا" به قدرت تشخیص و شناخت توده‌ها بی اعتماد است. چنین نگرشی خود را حقیقت مطلق و قیم توده‌ها میداند. او حتی راه پیوند با توده‌ها را از طریق حذف آلترناتیوهای دیگر و ایجاد شرایط و حالت تک انتخابی جستجو میکند. چنین تفکری که در عمق خود به توده‌ها بی اعتماد است، نمیتواند در دراز مدت به آنان تکیه کرده و اعتماد آنان را نسبت به خود نیز داشته باشد. حاملین چنین بینشی اساسا" حقی بنام حق اشتباه کردن برای مردم قائل نیستند، در حالیکه خود را هزاران بار سزاوار بهره‌مندی از چنین حقوقی میدانند. این نحوه نگرش به مردم که در درون سازمانها نیز به شکل کم بها دادن توده تشکیلات منعکس میشود به حق و اراده‌ی مردم از طریق حق انتخاب اعتقادی ندارد، در صورتیکه پذیرش اراده‌ی مردم اولا" یک سخن مجرد نیست و اراده‌ی مردم از طریق حق انتخاب صورت میگیرد.

ثانیا" حق انتخاب نیز بدون وجود آزادی، بدون وجود صراحت، بدون حق استفاده از رادیو- تلویزیون، انتشار نشریات و نهایتا" رای‌گیری مستقیم و مخفی ممکن نیست. بدون تضمین اصل صراحت در زندگی سیاسی- اجتماعی راه بر بوروکراسی که عادت به تصمیم‌گیری در پشت درهای بسته دارد باز میشود بدون تضمین اصل صراحت مسئولیت پذیری توده‌ها و خلاقیت آنان کاهش مییابد، اگر مردم مسایل و مشکلات را نشناسند، راه حلی برای بسیج آنان وجود نخواهد داشت. تجربه نشان داده است و از نظر تئوریک نیز قابل اثبات است نیرویی که به اراده مردم از طریق حق انتخاب معتقد نباشد نمیتواند به اراده تشکیلات و حق انتخاب آنان در کنگره یا مجامع دیگر سازمانی معتقد باشد. اگر میتوان توده‌ها را از چنین حقی به دلیل احتمال اشتباه کردن محروم کرد و حزب به نیابت از طرف آنان این حق را اعمال کند، چنین وضعی در مورد توده‌های حزبی نیز میتواند صادق باشد و اساسا" گسترش چنین منطقی است که نهایتا" راه را بر دیکتاتوری‌های آردی باز میگذارد. به هر حال در رابطه با منطق تعدد احزاب، احترام به اراده‌ی مردم به این معناست که انتخابات میتواند در شرایط وجود احزاب و برنامه‌های مختلف صورت گیرد. در چنین حالتی سئوال اساسی این است که اگر حزب کمونیست در انتخابات شکست بخورد چه باید بکند؟

پاسخ تفکر دگماتیک و مخالف تعدد احزاب روشن است: به هر وسیله‌ای از انجام چنین انتخاباتی میبایست جلوگیری شود، چرا که مردم در شرایط تضعیف مسلحت خود نیستند و استدلالاتی مشابه. در چنین حالتی پاسخ صریح ما چنین است: در صورت شکست ما قدرت را واگذار میکنیم. چرا؟

سطقا" این صراحت از اینجا ناشی میشود که حزبی که در پایه‌های زندگی کند، که قدرت سیاسی و دولت در کنترل طبقه کارگر قرار دارد، و وسایل تولید اجتماعی شده‌اند، حزب باید به نماینده سیاسی طبقه کارگر باشد. چنین حزبی اگر با این همه موقعیت‌ها و امکانات اعتماد مردم را از دست بدهد نشان داده است که اولا" حزبی ناتوان است و به وظایف خود عمل نکرده است. ثانیا" نفی این ناتوانی خود نمایانگر فاصله گرفتنش از منافع سوسیالیزم میباشد. به هر حال در شرایط استقرار قدرت پرولتاریا، تنها ملاک ما برای تشخیص و تضمین نظر و رای خود پرولتاریا و توده‌ی مردم است. هر متد و هر ملاکی جز این راه را بر نسخه گرایی، ستاریت حزب و نهایتا" استقرار یک حزب واحد بلکه حزبی و یک رهبر باز میگذارد و عملا" به خارج کردن سوسیالیزم از مسیر رشد آن منتهی میشود.

لنین در سال ۱۹۱۸ با دفاع از تعدد احزاب در شوراها، جائی که چندین حزب در شورای کارگران، دهقانان، سربازان نمایندگی داشتند، میگفت: اگر زحمتکشان از حزبشان راضی نیستند میتوانند نمایندگان دیگری را انتخاب کنند، قدرت را به حزب دیگری منتقل کنند و حکومت را بدون انقلاب تغییر دهند.

علاوه بر دلایل فوق، آیا اساسا" وضعیت کشورهای سوسیالیستی و درس گیری از تجارب گذشته خود بهترین دلیل بر صحت و حقانیت ایده‌ی تعدد احزاب نمیتواند باشند؟

باید دید که منطق طرفداران سیستم تک حزبی کدام است؟ تا آنجائیکه به بنیان گذاران مارکسیسم- لنینیسم مربوط میشود، آنان مدافع چنین نظری نبوده‌اند که امروز طرفداران این نظر خود را در زیر نقل و قولهای آنان توجیه و تئوریزه کنند. تنها استدلالی که تا کنون از طرف مدافعین نظام تک حزبی در جنبش چپ ایران شنیده شده است، هشدار به خطر سوسیال دمکراسی بوده است. در اینکه چرا آزادی احزاب با نظام سوسیالیستی در تناقض است، هیچ استدلال روشن و قانع کننده‌ای دیده نمیشود. برخی رفقا از نظری مبنی براصل نبودن حزب واحد یا تعدد احزاب دفاع میکنند، نظری که ظاهرا" تعدد احزاب را رد نمیکند، اما آنرا "تابع منافع سوسیالیسم" میدانند.

بدین معنا در صورتیکه وجود احزاب دیگر به زیان منافع سوسیالیزم نباشد، از نظر رفقا آزادی چنین احزابی بلااشکال است. طبق این نظر احزابی میتوانند آزاد باشند که مدافع انقلاب باشد. چنین تفکری که ظاهرا" از دمکراسی در سوسیالیسم دفاع میکند، بدلایل گوناگون در چارچوب همان تفکر سنتی و بوروکراتیک اسیر است. طرفداران چنین نظری برای توجیه نمودن نظرات خود چنین وانمود میکنند که گویا طرفداران تعدد احزاب، کسانی هستند که میخواهند انقلاب را دو دستی تقدیم بورژوازی، سرنگون شده بکنند و از زاویه دلسوزی به طبقه کارگر و سوسیالیسم اعلام خطر میکنند. پیرامون این نظر میبایست اندکی مکث نمود.

اولین سئوال ما از طرفداران این دیدگاه این است که آیا شما آزادی فعالیت احزاب نیروهای خلقی در چارچوب قوانین دمکراتیک حاکم را قبول دارید؟ آنگاه که در پاسخ به این سئوال اعلام میکنند که آزادی طرفداران انقلاب را قبول دارند، هیچ معنایی جز نفی حکم عوق ندارد. چرا که ملاک طرفداری و مخالفت با انقلاب در شرایط استقرار حاکمیت نوین روشن نیست. چه کسی مرجع تشخیص موافقت و یا مخالفت با انقلاب است؟ حزب یا مردم؟ بعنوان مثال زاخارف در شوروی در سالهای گذشته بجرم دفاع از حقوق بشر ضد انقلابی تشخیص داده میشد و به تبعید و آسایشگاه روانی اعزام میشد و اکنون همان زاخارف با همان افکار از طرف رهبری جدید حزب کمونیست شوروی به ماموریت‌های سیاسی فرستاده میشود. ملاک موافقت یا مخالفت با سوسیالیسم چیست؟ دفاع از حقوق بشر موافقت با سوسیالیسم است یا مخالفت با آن؟ بنابراین قیودی از قبیل "منافع سوسیالیسم"، "دفاع از منافع انقلاب" بعنوان شرط آزادی دیگران در واقع چیزی جز عدم درک منطق آزادی در سوسیالیسم و نفی آن نیست. تمام منطق آزادی احزاب در این قرار دارد که احزابی که به مقابله با سیستم دمکراتیک دولت بر نمی‌خیزند و در چارچوب قوانین دمکراتیک حاکم، برای تغییر این قوانین و حتی برای تغییر حکومت، تغییری که قطعا" میبایست به رای و اراده‌ی توده‌های مردم متکی باشد، آزاد باید باشند.

طرفداران این دیدگاه به منطقی که استالینیسم را پدید آورد، در پی آن بی توجه می‌مانند، توجه نمیکنند که استالین نیز باهمین شیوه استدلالی نه تنها چند میلیون دهقان را قتل عام کرد، بلکه حدود ۷۰ کمیته مرکزی و هزاران کادر برجسته حزب را به جوخه‌های اعدام سپرد. او نیز چنین فکر میکرد که وجود چنین افرادی برای سوسیالیسم و قدرت سوسیالیستی خطرناک است. چنین تفکری همانطوریکه تجربه نشان داده است خود را به سلب آزادی دیگران محدود نمیکند و این محدودیت را به صفوف خود گسترش میدهد، چرا که حرکت دیگران در عمل و به طور عینی تاحدی از اراده ما نمایندگی بود. بنابراین حاملین چنین بینشی برای مقابله با حرکات مخالفین خود را مجبور به اتخاذ سیاست بازداشت و سرکوب خواهند دید و عاقبت این منطق، کاملا" امروز دیگر خیلی روشن است. نکته‌ای که به نظر میرسد، پایه استدلالی تفکر فوق را تشکیل میدهد، درک خاصی از دیکتاتوری پرولتاریا و رابطه آن با دمکراسی از یکسو و رابطه سانترالیسم- دمکراتیک از سوی دیگر است.

به همین جهت ضروری است که بحث خود را در زمینه‌ی مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا و رابطه دیکتاتوری پرولتاریا با دمکراسی و همچنین مفهوم سانترالیسم- دمکراسی ادامه داده و دیدگاه و درک طرفداران سیستم تک حزبی و یا بعبارت دیگر مخالفین آزادی و دمکراسی را مورد بررسی قرار دهیم.

www.iran-archive.com

بررسی قرار دهیم:

دیکتاتوری پرولتاریا و مسئله تعدد احزاب

مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا از زوایای تئوریک و جایگاه آن در دستگاه نظری مارکس و لنین، تجربه‌ی کشورهای سوسیالیستی، بویژه تجربه‌ی هفتاد ساله‌ی اتحاد جماهیر شوروی و همچنین از جهت تاثیر سیاسی و روانشناسانه کاربرد آن در دنیای متحول کنونی و بطور مشخص در ایران قابل بررسی است.

از نظر تئوریک ما در برابر این سئوال قرار داریم که آیا نیز دیکتاتوری پرولتاریا که توسط مارکس و لنین تدوین و تئوریزه گردیده است، مفهومی صحیح و منطقی بوده است، یا اینکه این حکم نادرست بوده و فاقد ارزش تئوریک و علمی است؟

مسئله دیگری که در ارتباط با سئوال فوق در برابر ما قرار میگیرد این است که تجربه کشورهای سوسیالیستی در زمینه کاربرد و اعمال دیکتاتوری پرولتاریا، آیا به مفهوم انطباق این تئوری با واقعیت‌های جوامع پیشگفته بوده است یا به معنای عدول و انحراف از این تئوری؟ بعبارت دیگر سئوال این است: آنچه که در کشورهای سوسیالیستی پیش رفته است تحقق دیکتاتوری پرولتاریا بوده است یا انحراف از آن؟

از نظر تئوریک و جایگاه این مفهوم در دستگاه نظری مارکس و لنین، دیکتاتوری پرولتاریا از هنگام تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر تا استقرار جامعه‌ی سوسیالیستی پیشرفته است. با استقرار دیکتاتوری پرولتاریا طبقه کارگر خود و تمام طبقات زحمتکش دیگر را از ستم سیاسی طبقات استثمارگر رها میسازد. طبقه‌ی کارگر از دیکتاتوری خویش استفاده میکند تا وسایل اصلی تولید را به مالکیت اجتماعی منتقل کند و قدرت اقتصادی سرمایه را در هم شکند. بدین جهت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا به معنای پیدایی وسیعترین نوع دمکراسی میباید باشد. تجربه تمام انقلابها ثابت کرده است که طبقه‌ی استثمارگر سرنگون شده به از دست دادن قدرت خویش تن نمیدهد، بلکه تمام تلاشهای پنهان و آشکار ممکن را بکار میبرد تا موقعیت از کف رفته را دوباره بدست آورد. روابط قدرت گذشته را از نو بنا سازد و دمکراسی سوسیالیستی را نابود سازد. دیکتاتوری پرولتاریا بدین معنی است که تلاشهایی از این دست توسط طبقه کارگر و متحدین او و در صورت لزوم با بکارگیری قهر خنثی شوند. نوع بکارگیری قهر بستگی به نوع آن تلاشها دارد. ولی دیکتاتوری پرولتاریا تنها و در وهله اول بمعنای اعمال قهر نیست، خصلت اساسی آن کار سازنده است. ایجاد روابط نوین میان طبقات و انسانها، برقراری و ساختمان نظم نوین اجتماعی، رشد و توسعه نیروهای تولید و فرهنگی، همه و همه از وظایف دیکتاتوری پرولتاریا است.

از نظر لنین تنها و منحصرا" کمونیسم است که "یک دمکراسی حقیقی کامل را ارائه میدهد و این دمکراسی هر چه کاملتر باشد با سرعت بیشتری خود را غیر ضروری میسازد". بنابراین از نظر مارکس و لنین رابطه بین سوسیالیسم و دمکراسی رابطه‌ی میان دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیزم است. درتحلیل نهایی و در دراز مدت نیز تنها شکل ممکن دیکتاتوری پرولتاریا چیزی جز دمکراسی نمیتواند باشد. لذا لازمه رشد سوسیالیسم به سمت کمونیسم از ضرورت تحقق دمکراسی جدائی‌ناپذیر است و تجربه‌ی کشورهای سوسیالیستی نیز صحت این حکم را ثابت میکند که بدون وجود دمکراسی از پیشرفت سوسیالیزم نمیتوان سخن گفت، از این جهت میتوان گفت که رابطه‌ی میان دمکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا رابطه میان ماهیت و شکل دولت است. بنابراین هر دولت بناگزیر حامل سلطه یا دیکتاتوری یک یا چند طبقه است.

اما هر دیکتاتوری لزوما" یک دمکراسی نیست. طبق این تعریف ماهیت دولت بورژوازی چیزی جز سلطه و دیکتاتوری بورژوائی نیست، اما دولت بورژوائی میتواند شکل دمکراسی یا شکل یک استبداد آشکار بخود بگیرد. این قانونمندی در مورد دولت پرولتری نیز صادق است. دولت پرولتری در ماهیت خود چیزی جز سلطه دیکتاتوری پرولتاریا نیست، اما شکل اعمال قدرت میتواند دمکراتیک و یاخودکامگی عریان و آشکار باشد. تفاوت شکل حاکمیت چه در کشورهای سرمایه‌داری و چه سوسیالیستی مسئله‌ای کم اهمیت و ثانوی نیست. شکل حاکمیت (فاشیسم) در برخی کشورهای سرمایه‌داری به اتحاد میان کشورهای سرمایه‌داری و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در مبارزه با چنین شکل حکومتی منجر شد و شکل غیر دمکراتیک حاکمیت در شوروی موجب زیانهای جبران‌ناپذیر و ضرورت تحقق یک تحول عظیم انقلابی را برای نفی این شکل و گذار به شکل دمکراتیک اجتناب‌ناپذیر کرده است. بنابراین از واژه‌ی شکل نباید مفهومی کم اهمیت و یا ثانوی استنباط نمود. این نحوه‌ی تلقی ناشی از برداشت نادرستی است که معمولا" از مفهوم شکل در میان ما رایج است. این نحوه‌ی نگرش به رابطه ماهیت و شکل منحصر به ما نیست، احزاب کمنیترن در دوره‌ای مرتکب همین اشتباه شدند. در آستانه‌ی ظهور فاشیسم و در سالهای قبل از جنگ جهانی دوم، در شرایطی که جنبش انقلابی و دمکراتیک در کشورهای سرمایه‌داری در موقعیت متحول و در مرابط عقب نشینی قرار گرفته و دقیقا" در چنین شرایطی که ساخت سیاسی اولین کشور سوسیالیستی هر چه بیشتر به سمت استبداد و خودکامگی فردی (دوره استالین) گسترش مییافت، کمینترن در قبال دو پدیده فوق سیاست نادرستی اتخاذ کرد. در چنین شرایط حساسی، کمینترن مدام این فرمول عام را تکرار میکرد که "دمکراسی بورژوائی فریبی بیش نیست" و در عین حال سیستم خودکامه استالین را توجیه میکرد. کمینترن در این دوره به این مسئله پر اهمیت توجه نکرد که اولا" محدودیت‌های ناگزیری که پس از انقلاب اکتبر در مورد دمکراسی بوجود آمد، نه ناشی از ماهیت سوسیالیزم و اندیشه راهبر آن یعنی مارکسیسم-لنینیسم، بلکه در شرایطی بوجود آمد که اولین کشور سوسیالیستی در شرایط جنگ داخلی، قحطی، محاصره‌ی کشورهای امپریالیستی و در موقعیت مرگ و زندگی قرار گرفته بود و این اقدامات محدود کننده از نظر لنین اقداماتی موقتی و گذرا محسوب میشدند. در حالیکه این محدودیت‌ها در دوره استالین نه تنها کاهش نیافت بلکه گسترش یافت، نه تنها گذرا و موقتی تلقی نشدند، بلکه به عنوان قاعده گذار به سوسیالیسم تلقی شدند و تئوریزه گردیدند و بدتر از آن نه تنها به نظام شوروی محدود نگردیدند بلکه به انقلابات کشورهای دیگر تعمیم داده شدند و بعنوان یک اصل تئوریک راهنمای کمونیست‌های سایر کشورها گردیدند و این آموزشی است که هنوز در مقیاس جنبش جهانی و جنبش کمونیستی ایران به حیات خود ادامه میدهد. از سوی دیگر کمینترن به اهمیت شکل حکومتی در کشورهای سرمایه‌داری توجه نکرده به نتایج تفاوت اشکال حکومت بورژوایی (دمکراتیک یا فاشیستی) برای جنبش کارگری و دمکراتیک بی توجه ماند و این دیدگاه مبنای سیاست چپ روانه کمینترن و تاکتیک و سیاست نادرست آن در قبال احزاب سوسیال-دمکراتیک بود. اما با ظهور فاشیسم اهمیت تفاوت اشکال حکومت بورژوایی بطور عینی و به شکلی برجسته آشکار شد و احزاب کمونیست بطور ناگهانی تغییر موضع دادند و مبارزه‌ای را در راه دفاع از دمکراسی بورژوایی علیه فاشیسم آغاز کردند. گفتیم که مسئله شکل حکومتی در کشورهای سوسیالیستی نیز دارای اهمیت فوق‌العاده زیادی است. تا آنجائیکه به‌عملکرد کشورهای سوسیالیستی مربوط میشود میتوان از تضاد ماهیت و شکل صحبت کرد. این تضاد به پیدایش یک بوروکراسی وسیع، بعبارت دیگر دفرمه شدن (از شکل عادی خارج شدن) بوروکراتیک منجر شده‌است. ظهور یک انحراف در این قلمرو یعنی تضاد بین دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان ماهیت و جوهر دولت و دمکراسی بمثابه شکل و نمود آن، موجب گردیده است که دولت به قلمرو متخصصین و بوروکراتها محدود گردد و از نفوذ به‌اندازه کافی پرولتاریا محروم بماند و در نتیجه ابتکارات کارگری-توده‌ای کمتر جای پائی در این دستگاه باز میکند. اگر دیکتاتوری پرولتاریا به معنای قدرت اکثریت یک جامعه است، هر گاه این اکثریت بطور فعال در امور مربوط بدولت و اداره‌ی مملکت شرکت نکند، بدین معناست که قلمرو دولت خارج از دایره اثر پذیری این اکثریت قرار دارد. بی دلیل نیست که امروز در شوروی که روند انطباق سوسیالیزم و دمکراسی آغاز گردیده است، علیرغم اینکه مالکیت وسایل تولید اجتماعی است و بر طبق قانون بوروکراسی حق مالکیت قانونی بر این وسایل را ندارد، بوروکرات‌ها بعنوان سر سخت‌ترین و یا بقول رهبران شوروی بعنوان بزرگترین دشمنان دمکراسی و تحول بشمار میروند. علت مقاومت بوروکراسی در مقابل تحولات و کارشکنی آن قبل از هر چیز در این امر نهفته است که قدرت و منفعت خویش را در خطر احساس میکند. بنابراین نمیتوان رابطه ماهیت و نمود را از یکدیگر تفکیک کرده و به تکرار این فرمول کفایت کرد که دیکتاتوری پرولتاریا از حق مالکیت اکثریت جامعه دفاع میکند، بدون اینکه به مسئله شکل حکومتی توجه کرد. نمیتوان بدون توجه به رابطه ماهیت و شکل در نظام سوسیالیستی خود را باتکرار این شعار که "دیکتاتوری پرولتاریا هزار بار دمکراتیک‌تر از دمکراتیک‌ترین دولت بورژوازی است" قانع کرد. تکرار ساده‌این فرمولها امروز نه تنها هیچ دردی از جنبش ما را دوا نخواهد کرد، بلکه بدلیل بی پاسخ گذاشتن واقعیت‌هائی که ما را احاطه کرده‌اند، صرفا" به تضعیف اندیشه‌ی خود و کاهش برد آن در میان نیروها و حتی به فاصله‌گرفتن بخشی از خود نیروهای چپ از جنبش کمک خواهد کرد. وقتی که لنین میگفت دیکتاتوری پرولتاریا هزار بار دمکراتیک‌تر از دمکراتیک‌ترین دولت بورژوائی است، به رابطه دو جنبه فوق یعنی ماهیت و شکل دمکراتیک حکومتی توجه داشت. بنابراین صرفا" در رابطه باماهیت قدرت بدون توجه به شکل دمکراتیک اعمال قدرت نمیتوان صحت این فرمول را ثابت کرد و تجربه نیز چنین مسئله‌ای را ثابت نکرده است. بعلاوه خود تضاد میان ماهیت و شکل در تداوم خود به تغییر در ماهیت و دفرمه شدن نظام منجر میشود. با توجه به‌اهمیت تعیین کننده شکل حکومتی در شرایط کنونی است، که توده‌های مردم در سرتاسر جهان ضمن آنکه دارای تجارب تلخی از حاکمیت فاشیسم، حاکمیت دیکتاتوریهای خشن و سرکوبگر در کشورهای جهان سوم و نیز سلطه‌ی استالینیسم طی یکدوره بر حیات بزرگترین کشور سوسیالیستی هستند، نسبت به واژه دیکتاتوری، جدا از مضمون

www.iran-archive.com

آن حساس گردیده و به حق در یک حالت واکنشی قرار دارند. در چنین شرایطی که مردم بدلیل تجربه‌ی خود از مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا، فقط دیکتاتوری آنرا می‌فهمند، ما کمونیست‌های ایران چرا‌بایست بی توجه به واقعیت‌ها به یکنوع فرمالیسم تسلیم شویم؟ اگر کاربرد دیکتاتوری پرولتاریا در دوره‌ای که تضاد کمونیسم و سوسیال دمکراسی شکل میگرفت دارای اهمیت و معنای معینی بود، امروز این امر بدلیل صف‌بندی قطعی این دو نیرو اهمیت خود را از دست داده است.

آنچه که اهمیت دارد مسئله حاکمیت پرولتاریا و شکل دمکراتیک آن است و کاربرد دیکتاتوری پرولتاریا با توجه به‌تجربه کشورهای سوسیالیستی و درک انحرافی معینی که هم اکنون از این مفهوم در دستگاه نظری بخشی از جنبش کمونیستی ایران وجود دارد، خود به مانعی برای حرکت در راستای سوسیالیسم تبدیل شده است. باتوجه به موارد پیشگفته چرا ما دمکراسی پرولتری را به عنوان آلترناتیو دمکراسی بورژوائی معرفی نکنیم؟ چرا برای مقابله با استبداد و دیکتاتوری مذهبی حاکم بر ایران بجای "دیکتاتوری دمکراتیک کارگران-دهقانان" از مفهوم دمکراسی توده‌ای یا جمهوری دمکراتیک خلق یا مردم یا هر واژه‌ای که بطور واقع ما و مردم را با هم نزدیک و یگانه سازد استفاده نکنیم؟ مهم نه شکل کلمات و واژه‌ها، بلکه درک واقعی محتوایشان میباشد. در دنیای امروز بعضی مفاهیم‌اند که شیوه و متد برخورد با آنها نقش تعیین کننده میابد و دیکتاتوری پرولتاریا نیز یکی از این مفاهیم است. بی دلیل نیست که هر روز احزاب کمونیست بیشتری به‌عدم کاربرد این مفهوم گرایش نشان میدهند. ما به انحرافی که ماهیت قدرت در نظام سوسیالیستی را مطلق کرده و به اهمیت شکل دمکراتیک و دیالکتیک شکل و ماهیت توجه نمیکند اشاره کردیم و نشان دادیم که نتیجه جبری چنین گرایشی بوروکراتیزه شدن نظام و دفرمه شدن آن است و مضمون تحولات سالهای اخیر کشورهای سوسیالیستی نیز نفی چنین انحرافی است.

اما در رابطه با ماهیت و شکل قدرت بر داشت‌های نادرست دیگری وجود دارد، از جمله برداشت ر.بیژن رضایی از این مسئله است.

ر.بیژن در مرزبندی با انحراف و بینش دگماتیک و در دفاع از ضرورت و اهمیت مسئله دمکراسی بویژه در نظام سوسیالیستی مقاله‌ای مفصل تحت عنوان "دولت، دیکتاتوری، دمکراسی" تدوین نموده که در نشریه شماره ۴ "در راه کنگره" منتشر گردیده است.

در این مقاله (ص ۱۷–۲۰) با درکی که "میان مفاهیم دولت، سلطه دیکتاتوری و دمکراسی علامت تساوی گذاشته میشود، یعنی هر دولتی مضمونش سلطه طبقاتی یا دیکتاتوری طبقاتی است که میتواند اشکال متفاوتی از جمله شکل دمکراسی بخود بگیرد" مرزبندی نموده و نتایج منفی حاصله در کشورهای سوسیالیستی را نتیجه‌ی چنین درکی دانسته است. در مقابل، تعریف جدیدی از رابطه دیکتاتوری و دمکراسی و مسئله دیکتاتوری پرولتاریا ارائه کرده است که به اعتقاد من بدون اشکال نیست.

از نظر رفیق بیژن دیکتاتوری و دمکراسی دو شکل حکومتی و دو مفهوم متضادند، بنابراین در جامعه سرمایه‌داری یا دیکتاتوری بوژوازی حاکم است یا دمکراسی بورژوائی و در نظام سوسیالیستی نیز یا دمکراسی پرولتاریا وجود دارد و یا دیکتاتوری پرولتاریا.

او ضمن اینکه از ضرورت دمکراسی پرولتری دفاع میکند، با حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا، در شرایط استثنائی موافقت میکند، اما چنین حاکمیتی را برای دوره‌ی گذار مردود می‌شناسد. از نظر رفیق بیژن، دیکتاتوری و دمکراسی شکل حکومتی محسوب میشوند و با استناد به لنین مطرح میکند "دیکتاتوری، یعنی قدرتیکه نه بر قانون و انتخابات، بلکه مستقیما" بر نیروی مسلح این یا آن بخش از اهالی متکی است..." نتیجه‌ی سیاسی که از تعریف فوق گرفته میشوداین است که در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا، مفاهیمی چون قانون، حقوق بشر، آزادیها و آزادی احزاب محلی از اعراب ندارند. در صفحات قبل نشان دادیم که مفهوم و مضمونی که مارکس و لنین از دیکتاتوری پرولتاریا ارائه کرده‌اند، محدود کردن آن به قهر آنهم قهر غیر متکی به قانون نبوده‌است، بلکه همانطوریکه خود ر.رضائی از قول لنین نقل میکند "ولی این صرفا" و یاصرفا" قهر نیست که شالوده دیکتاتوری پرولتاریا را تشکیل میدهد. خصلت عمده‌ی دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از روحیه سازمانگری... پی‌ریزی سوسیالیزم، پایان دادن به تقسیم جامعه به طبقات... از میان برداشتن زمینه برای هر گونه استثمار فرد از فرد" است.

اولین سئوالی که به ذهن خواننده میرسد این است که چرا از میان مجموعه‌ی تعاریف و تاکیداتی که توسط مارکس، انگلس و لنین در این زمینه ارائه شده‌است صرفا" یکی از تاکیدات موردی و یک جنبه از تعریف لنین بعنوان مبنای تعریف پذیرفته شده است؟ تاکید موردی از آن جهت مطرح میشود که لنین معمولا" در شیوه‌ی برخوردش به مسایل در شرایط معینی در رابطه با اهمیت مسئله مورد بحث پیرامون جنبه‌های خاصی از مسئله تاکید

میکند، فی‌المثل در جائی که از ضرورت برقی کردن کشور شوراها صحبت میکند سوسیالیزم را الکتروفیکاسیون معنی میکند و آنگاه که از ضرورت مکانیزاسیون سخن میگوید، سوسیالیزم را با مکانیزاسیون مترادف میداند. مواردی از این دست در آثار لنین فراوان به چشم میخورد. خیلی روشن است که ازنظر لنین سوسیالیزم مساوی با برقی کردن کشور نیست، او با رشد صنعتی کشورهای سرمایه‌داری آشنا بود، اما بدلیل رشد مکانیزاسیون و الکتروفیکاسیون این کشورها را سوسیالیستی نمیدانست. بنابراین اولین نکته در باره مقاله ر.بیژن این است که یک جنبه از تعریف را به کل تعریف که از نظر مارکس و لنین دارای محتوای عمیق علمی فلسفی-تاریخی است تعمیم داده است.

مارکس و لنین اصل دیکتاتوری پرولتاریا را به عنوان اصل دوره‌ی گذار مطرح کرده‌اند، که هم دارای خصلت سازنده است و هم سرکوب. اما خصلت سازنده آن عمده و اساسی است. از همین رو آنرا به‌مثابه قانون دوره‌ی گذار مطرح کرده‌اند. بر طبق تعریف ر.بیژن لنین منطقا" جامعه‌ی سوسیالیستی را می‌بایست جامعه‌ای عاری از آزادیها و حاکمیت قانون داشته باشد، در حالیکه برداشت او چنین نبوده است که دمکراسی حقیقی در جامعه سوسیالیستی بوجود خواهد آمد.

بنابراین محدود کردن یک مولفه تئوریک باتمامی جوانب تئوریک، سیاسی و فلسفی آن به "قهر غیر متکی بر قانون" و بدنبال آن حذف این مفهوم در سوسیالیزم منطقی بنظر نمیرسد. چگونه میتوان ثابت کرد که لنین از دیکتاتوری پرولتاریا فقط و فقط "قهر غیر متکی بر قانون" را مورد نظر داشته است.

نکته دیگر در رابطه با تعریف ارائه شده توسط ر.بیژن، درکی است که از قانون ارائه میدهد. چنین درکی از قانون هم از نظر سیاسی و هم از جنبه حقوقی غیر دقیق و نادرست است. قانون در مقاله مورد بحث معادل تضمین آزادی تلقی گردیده است. و به این امر توجه نشده است که مهم نه نفس قانون، که محتوای آن است و اینکه یک دیکتاتوری میتواند اعمال دیکتاتوری و حتی حکومت نظامی خود را متکی به قانون کند و این امری است که در کشورهای مختلف اتفاق افتاده است. یک قانون میتواند ضامن آزادی باشد و قانون دیگر حافظ دیکتاتور. بعلاوه در نظام سوسیالیستی، در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا که سرکوب تلاشهای بورژوازی بزیر کشیده شده برای بازگشت به قدرت در دستور کار قرار دارد، این سرکوب میتواند و منطقا" میبایست متکی بر قانون سوسیالیستی باشد. نظام سوسیالیستی نمیبایست نظام مبتنی بر هرج و مرج و عدم قانون باشد، طبقه کارگر اولین وظیفه‌اش این است که از طریق مجالس قانون‌گذاری، سلطه خویش و پیروزی انقلاب خود را مشروعیت و قانونیت ببخشد.

بعلاوه در شرایط انقلابی اعمال قهر مردم، بقانون مخصوص بخود متکی است، اگر چه که چنین قانونی در هیچ پارلمانی به تصویب نرسیده باشد، وقتی روزالوگزامبورگ میگوید: "حتی در روسیه هم جنبش توده‌ای موفق شده است سدهای "قانونی" نظام مطلقه را از میان برداشته و به ایجاد "قانون" خود یعنی "بی نظمی‌های خیابانی" دست بزند..." از نظر سیاسی یا منطق مبارزه طبقاتی چنین درکی از قانون را ارائه میدهد. بنابراین محدود کردن ماهیت قدرت در سوسیالیزم به شکل و محدود کردن شکل به "قدرت غیر متکی بر قانون" هم از نظر تئوریک و هم از نظر سیاسی به نتایج نادرستی منجر میشود.

درمقاله مورد بحث بجای تمرکز پیرامون علل عدم وجود دمکراسی در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهای سوسیالیستی رفیق عمدتا" خود را به ارائه تعریفی متفاوت از مارکس و لنین در رابطه با مسئله دیکتاتوری و دمکراسی محدود نموده‌است و در عمل خود را با این تناقض روبرو کرده است که از یک سو استالینیسم را به درستی ادامه لنینیسم نمیداند و از سوی دیگر عملکرد استالین را با تعریف لنین در مورد دیکتاتوری پرولتاریا منطبق می‌بیند و در چنین صورتی استالینیسم چیزی جز لنینیسم نمیتواند باشد.

پیرامون این نکته کمی مکث کنیم تا تفاوت میان لنین و استالین را در این زمینه روشن‌تر بیان کنیم. هنگامی که در ژانویه ۱۹۲۰ ارتش سرخ روستوف را تصرف کرد و به پیروزی مهمی علیه دنیکین دست یافت لنین دستور پایان دادن به‌ترور جمعی و لغو مجازات اعدام را صادر میکند. لنین درگزارش خود به اجلاس کمیته اجرائی مرکزی این اقدام سیاسی مهم دولت شوروی را به شرح زیر توجیه میکند:

"ترور را تروریسم کشورهای آنتانت، زمانی که سیل لشگریان قدرتهای بزرگ جهان بسوی ما سرازیر شد و هیچ چیز نمیتوانست جلودارشان شود بر ما تحمیل کرد. اگر ما به بیرحمانه‌ترین وجه به تحریک افسران و گاردهای سفید پاسخ نداده بودیم، حتی دو روز هم دوام نمی‌آوردیم، واکنش ما به‌مفهوم اعمال ترور بود، ولی این ترور را شیوه‌های تروریستی آنتانت به ما تحمیل کرد. بلافاصله پس از کسب پیروزی قطعی، حتی قبل از پایان جنگ، به محض تصرف روستوف، ما از مجازات‌اعدام صرفنظر کردیم و نشان دادیم که همانگونه که در هر جا که لازم بوده داده‌ایم عمل میکنیم.

ما میگوئیم که استفاده از قهر برای در هم شکستن استثمارگران، مالکان زمین و سرمایه‌داران لازم است. وقتی این کار انجام شد از دست زدن به هرگونه اقدام استثنائی امتناع خواهیم کرد. ما این را در عمل ثابت کرده‌ایم."

قبلا" در مورد مخالفت جدی لنین با هرگونه شکنجه سخن گفته‌ایم و اما استالین؟ او در سال ۱۹۳۹ پیام رمزی زیر را خطاب به دبیران کمیته‌های ناحیه، به کمیته‌های مرکزی احزاب کمونیست جمهوری‌ها، کمیساریای خلق درامور داخلی، روسای سازمانهای ک.خ.ا.د. مینویسد:

"کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی توضیح میدهد که استفاده از شیوه‌های فشار جسمانی توسط ک.خ.ا.د.، از ۱۹۳۷ با اجازه کمیته‌مرکزی حزب‌های کمونیست (بلشویک) همه جمهوری‌ها مجاز شمرده شده است. میدانیم که کلیه سرویس‌های ضد جاسوسی بورژوایی از شیوه‌های فشار جسمانی علیه نمایندگان پرولتاریای سوسیالیست، آنهم به مفتضحانه‌ترین وجه، استفاده میکنند.

حال این پرسش مطرح میشود که چرا سرویس‌های ضد جاسوسی سوسیالیستی باید برخورد انسانی‌تری با ماموران افسار گسیخته بورژوازی، دشمنان مهلک طبقه کارگر و کارگران کولخوزها از خود نشان دهند. کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی عقیده دارد که فشار جسمانی باید، باز هم بناگزیر بطور استثنائی در مورد دشمنان شناخته و سرسخت خلق به مثابه شیوه‌ای موجه و مناسب بکار گرفته شود".

استالین همچنین شخصا" با احضار مسئول بازپرسی دستور میدهد، تا میخورند بزنیدشان. همانطوری که اشاره شد، ر.بیژن در مقاله خود به تفصیل پیرامون تفاوتهای لنینیسم و استالینیسم به درستی سخن گفته است، اما در اینجا این خطر وجود دارد که کاربرد قهر توسط استالین نه تنها علیه دشمنان بلکه علیه توده‌های دهقانی و شریف‌ترین کادرهای حزبی که به هیچ محدودیت و هیچ قانونی متکی نبوده است، نه تنها عین دیکتاتوری پرولتاریا، بلکه خود لنینیسم تلقی شود که این امری غیر واقعی است.

همانطور که گفته شد اشکال متدیک تعریف ارائه شده در مقاله مورد نظر اساسا" به این امر مربوط میگردد که به دیالکتیک مضمون و شکل اعمال قدرت در نظام سوسیالیستی و در نظام سرمایه‌داری بشکلی منطقی نگریسته نمیشود و مفاهیم دمکراسی و دیکتاتوری در هر نظام به دو قطب متضاد تبدیل میشوند. مشکل این طرح فقط به نظام سوسیالیستی محدود نمیشود بلکه به نفی دیکتاتوری سرمایه در جوامع سرمایه‌داری منجر میشود و این امری است تازه و بدیع.

در نوشته‌های مارکس و لنین دیکتاتوری و دمکراسی بعنوان مفاهیمی مجرد و بدون ارتباط با هم مطرح نبوده‌اند، به عنوان مثال بدون اینکه قصد آن داشته باشم که رفیق ارزشمندم بیژن را مصداق این جملات لنین بدانم به ذکر نقل قولی اکتفا میکنم تا نشان داده باشم که از نظر لنین مفاهیم دیکتاتوری و دمکراسی همدیگر را نفی نمیکنند: "از نظر عوامانه و بورژوامابانه، مفهوم دیکتاتوری و مفهوم دمکراسی یکدیگر را نفی میکنند، بورژوا که معنای مبارزه‌ی طبقات را نمی‌فهمد و در صحنه سیاست همیشه ناظر زد و خوردهای کوچک دستجات و فرقه‌های مختلف بورژوازی بوده است، دیکتاتوری را به معنای الغاء آزادیها و تضییقات دمکراسی، به معنای انواع خودسریها و سوء استفاده از قدرت به نفع شخص دیکتاتور تعبیر مینماید".

بنابراین محدود کردن مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا به "قدرتی که تکیه گاهش قانون و ابراز قبلی اراده‌ی مردم نیست" و در تضاد قرار دادن آن با امر دمکراسی بدین معناست که به مفهوم لنینی دمکراسی بمثابه شرط اساسی دیکتاتوری پرولتاریا و جوهر حیاتی آن که اجازه خواهد داد اصل دیکتاتوری از انحرافات بوروکراتیک مصون بماند و تضمین کند که قدرت دولتی هرگز چشم‌انداز منافع کوتاه مدت و بلند مدت طبقه کارگر و مردم زحمتکش که متحد او هستند را از دست نخواهد داد، بی توجه بمانیم.

علاوه بر آن همانطوریکه اشاره شد در نوشته‌های مارکس و لنین مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان اصطلاحی علمی، تاریخی، فلسفی بکار برده شده است نه بمثابه شکل حکومتی. از نظر آنان دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان نقش راهبر پرولتاریا در رهبری توده‌ی مردم و ستمدیدگان برای رهائی از یوغ سرمایه‌داری به واژگونی این نظام، حفظ و استحکام قدرت برای ایجاد ساختمان جامعه نوین سوسیالیستی و برای حذف طبقات اجتماعی و ایجاد جامعه بی طبقه‌است. وقتی لنین از شوراها بعنوان شکل دولتی دیکتاتوری پرولتاریا صحبت میکند این امر دارای دو معناست:

اولا" به دیکتاتوری پرولتاریا بمثابه مضمون و ماهیت قدرت نگریسته میشود. ثانیا" و لزوما" شکل اعمال قدرت میبایست دمکراتیک باشد نه بوروکراتیک. بنابراین، تاکیدات متفاوت لنین که مورد استناد رفیق بیژن قرار گرفته‌است، نباید به‌ارائه ارزیابی غیر واقعی از این اصطلاح در کل دستگاه نظری مارکس و لنین منجر شود. اما بررسی پراتیک "دیکتاتوری پرولتاریا" در شوروی مسئله‌ای بسیار جدی است که میبایست عمیقتر از آنچه که تاکنون صورت گرفته‌است، انجام گیرد. این را با صراحت میتوان گفت که محدود کردن مسئله به تعریف نتایج نادرستی ببار می‌آورد، حتی تعریفی که استالین از دیکتاتوری پرولتاریا ارائه کرده‌است، به هیچ وجه توضیح دهنده‌ی اقدامات خودسرانه و سرکوبگرانه او نیست. بعلاوه از سال ۱۹۳۸ این‌اصطلاح از برنامه ح.ک.ا.ج.ش. حذف گردید درحالی که استالینیسم ادامه داشت. در افغانستان و یمن نیز مسئله بر سر دو نوع درک و تعریف از واژه دیکتاتوری پرولتاریا نبود. اساس مسئله در بینشی است که نهایتا" به توده‌ها باور ندارد و از چنین زاویه‌ای است که به دمکراسی بی اعتناء و بی اعتقاد میگردد.

نتیجه‌گیری:

- هر دولت بناگزیر نشانه سلطه یک یا چند طبقه است.
- ماهیت هر دولت دیکتاتوری است، اما شکل اعمال قدرت میتواند دمکراتیک یا استبداد و خودکامگی عریان باشد. بنابراین هر دیکتاتوری لزوما" یک دمکراسی نیست. دولت پرولتری (دیکتاتوری پرولتاریا) میتواند شکل دمکراتیک یا شکل دیکتاتوری آشکار بخود بگیرد.
- از جنبه تئوریک و در تحلیل نهائی تنها شکل دیکتاتوری پرولتاریا چیزی جز دمکراسی نمیتواند باشد، تحولات اخیر شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی بیانگر این واقعیت است. ماهیت حاکمیت و شکل آن کلیتی واحد و تجزیه ناپذیر را تشکیل میدهند، تضاد میان ماهیت و شکل در نظام سوسیالیستی به پیدایش بوروکراسی وسیع و انحراف نظام منجر میشود.
- آزادی احزاب در نظام سوسیالیستی جزئی تفکیک ناپذیر از دمکراسی پرولتری است.
- باتوجه به واقعیت های جهانی که در آن زندگی میکنیم و با توجه به شیفتگی و حساسیت درست مردم نسبت به دمکراسی و نفرتشان از دیکتاتوری، دمکراسی توده‌ای و دمکراسی پرولتری مناسب‌ترین تبیین شکل حکومتی جمهوری دمکراتیک خلق و نظام سوسیالیستی بشمار میروند. کاربرد این مفاهیم بجای واژه دیکتاتوری به معنای نفی محتوای استراتژیک مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا نیست. چنین شیوه‌ای از جانب بسیاری از احزاب کمونیست کارگری بکار گرفته شده است.

در صفحات قبل برخی از پایه‌های فکری طرفداران حزب واحد را مورد بررسی قرار دادیم. در ادامه این نوشته یکی دیگر از عوامل بینشی چنین تفکری یعنی تفکر بوروکراتیک که نه تنها در قلمرو جامعه و در مناسبات طبقات اجتماعی، بلکه در مناسبات درون سازمانی عملکرد و بازتاب میابد، مورد بررسی قرار میگیرد. تفکر بوروکراتیک نمیتواند به وجود آزادیها در جمهوری دمکراتیک خلق و یا در نظام سوسیالیستی در عمل معتقد باشد و بنابراین در مناسبات درون سازمانی حامل کرداری دمکراتیک نیست. نمیتوان در رابطه با توده‌ها بوروکرات بود و در مناسبات درون حزبی دمکرات. نمیتوان به آزادی دیگران معتقد نبود و در عین حال به وجود آزادی و دمکراسی در درون حزب عمل نمود. بنابراین، در رابطه با مسئله آزادی احزاب و دمکراسی درون سازمانی که باعتقاد من مجموعه‌ای تفکیک ناپذیراند، میبایست پیرامون ریشه‌های تفکر بوروکراتیک و سانترالیست که پایه و اساس انحرافات گوناگون را تشکیل میدهند کمی مکث نمود.

بخش دوم

سانترالیسم و دمکراسی

از نظر کارکرد یک حزب یک وجه مشخصه وجود دارد: اگر حزب مترقی باشد "بطور دمکراتیک" (در مفهوم سانترالیسم- دمکراتیک) کار میکند، اگر واپس‌گرا باشد، بشکل "بوروکراتیک" (در مفهوم سانترالیسم- بوروکراتیک) کار میکند. در حالت دوم حزب فقط و فقط یک دستگاه اجرائی بی مغز است. از نظر تکنیکی این حزب به ارگان پلیسی تبدیل شده و نام آن بعنوان حزب سیاسی چیزی جز یک قرینه سازی با محتوای اسطوره‌ای نیست".

گرامشی

در بخش اول این نوشته از ضرورت خصلت دمکراتیک و انسانی سوسیالیزم و منطق تعدد احزاب در نظام سوسیالیستی سخن گفتیم. بینشی که از هم اکنون بتواند با صراحت از دمکراسی و آزادی در نظام آتی سخن بگوید و تصویری روشن از نظام آتی به مردم ایران‌ارائه دهد، قطعا" ظرفیت آنرا خواهد داشت تا حامل کرداری دمکراتیک در مناسبات درون سازمانی و در رابطه با سایر نیروها باشد. اما تفکری که علیرغم تضارب حاصله در کشورهای سوسیالیستی،

www.iran-archive.com

همچنان بانحاء مختلف توجیه‌گر بسیاری از محدودیت‌ها در این کشورهاست و از منطق حزب واحد در نظام سوسیالیستی دفاع میکند، اینکه چگونه میتواند از حاکمیت مناسبات دمکراتیک و انسانی در درون سازمان و در کل جنبش دفاع کند، جای تردید است. چنین تفکر و درکی که تا این اواخر بر کل جنبش کمونیستی ایران حاکم بوده است تا کنون نتایج خود را چه در رابطه بامردم‌ایران و چه در مناسبات درون سازمانی نشان داده است. اما این بینش امروز در حال ترک بر داشتن و در آستانه شکسته شدن قرار دارد. بررسی اساسنامه سازمان و تدوین اساسنامه‌ای واقعا" نوین نیز، بدون تحلیل ریشه‌های این تفکر که در برخورد بامفهوم سانترالیسم- دمکراتیک بعنوان محوری‌ترین مسئله اساسنامه هر سازمان کمونیستی خود را نشان میدهد، نمیتواند انجام پذیرد. از چنین زاویه‌ای است‌که ضرورت نقد و بررسی ریشه‌های تفکر سانترالیستی - بوروکراتیک و عدم‌اجرای اساسنامه و همچنین رابطه سانترالیسم و دمکراسی در شرایط‌کنونی مبارزه مطرح میشود.

ریشه‌های سانترالیسم بوروکراتیک و علل عدم اجرای اساسنامه درجنبش کمونیستی ایران

یکی از مهمترین دلایل تفکر بوروکراتیک در جنبش کمونیستی ایران و پیدایش پدیده‌ی سانترالیسم- بوروکراتیک، سنتی است که از دوره‌ی کمینترن بویژه پس از مرگ لنین و در دوره‌ی استالین شکل گرفت و جنبش کمونیستی ایران را نیز در بر گرفت. کمینترن بمثابه مرکز رهبری کننده جنبش جهانی کارگری، احزاب کمونیستی را که بخش‌های یک حزب کمونیستی بین المللی محسوب میشدند، هدایت میکرد. تصمیمات هئیت اجرائیه کمینترن بعنوان رهبری، برای تمامی بخش‌ها لازم الاجراء بود. در شرح وظایف کمینترن، هئیت اجرائیه از حقوق و اختیارات بسیار زیادی برخوردار بود. هئیت‌اجرائیه میتوانست خواستار اخراج اعضاء احزاب وابسته بخود شود و در صورت لزوم یک حزب را منحل اعلام کند (نمونه‌ی لهستان) و یا کمیته مرکزی هر کدام از احزاب تابعه را علیرغم خواست اعضای آن تغییر دهد. زمان زیادی از تشکیل کمینترن نگذشته بود که تضاد میان واقعیت‌های متنوع و پیچیده‌ی کشورهای‌گوناگون با سرفرماندهی واحد از بالا آشکار گشت.

اما علیرغم رشد این تضاد، این مرکزیت بیشتر بود که مدام درحال رشد و تقویت بود و بدین ترتیب تضاد میان واقعیت کشورهای مختلف با ساختار رهبری کمینترن تشدید میشد. دراساسنامه مصوبه‌ی دومین کنگره کمینترن در باره اختیارات هئیت اجرائیه چنین آمده است:

"هئیت اجرائیه انترناسیونال کمونیستی صاحب این‌حق است که از احزاب وابسته به آن خواستار اخراج گروهها و اشخاص شود که دیسپلین بین المللی را مخدوش میکنند و در عین حال حق درخواست اخراج آندسته از افراد از انترناسیونال کمونیستی را دارد که خلاف تصمیمات کنگره جهانی عمل میکنند."(۴)

در پنجمین کنگره کمینترن در باره‌ی اختیارات هئیت اجرائیه چنین میخوانیم:

"تصمیمات هئیت اجرائیه برای کلیه بخش‌ها موظف کننده‌اند و باید از سوی آنان بلادرنگ اجراء گردند... هئیت اجرائیه این حق را دارد که تصمیمات ارگانهای مرکزی و در عین حال کنگره‌های حزبی بخش‌ها راملغی کند و یا تغییر دهد و تصمیماتی اخذ کند که برای ارگانهای مرکزی لازم‌الاجراء هستند"(۵)

"هئیت اجرائیه و هئیت رئیسه هئیت اجرائیه حق دارند به هر بخش کمینترن نماینده صاحب الاختیار اعزام دارند. نمایندگان صاحب الاختیار دستورات خود را از هئیت اجرائیه میگیرند و در مقابل هئیت اجرائیه در مقابل اعمالشان مسئولند. نمایندگان صاحب الاختیار باید در کلیه مجامع و نشست‌ها چه در سطح ارگانهای رهبری و چه مربوط به سازمانهای محلی بخش‌ها پذیرفته شوند که از طرف هئیت اجرائیه به آن اعزام شده‌اند. آنان در کنگره‌های حزبی، کنفرانس‌ها و یاجلسات مشورتی بخش‌های محلی میتوانند به منظور اجرای قاطعانه دستورات هئیت اجرائیه، نظری غیر از مرکزیت حزب بدهند"(۶)

و همچنین زمانیکه انترناسیونال با تعمیم و جهانشمول کردن تجربه خاص شوروی اعلام میکند "انترناسیونالیسم کمونیستی بر این اعتقاد است که به ویژه در عصر دیکتاتوری پرولتاریا حزب کمونیست میبایست بر مبنای سانترالیسم تزلزل ناپذیر پرولتری پایه‌ریزی شود."(۷) و یا وقتیکه رابطه سانترالیسم- دمکراسی بر مبنای ضرورت یک مرکز تام‌الاختیار راه شرح زیر توضیح میدهد:

"حزب کمونیست باید بر مبنای سانترالیسم- دمکراتیک پایه‌ریزی شده باشد. ایجاد کمیته‌های فرعی از طریق انتخابات، تابعیت اجباری کلیه‌ی کمیته‌ها از کمیته بالفوق و وجود یک مرکز تام‌الاختیار که اتوریته‌اش در فواصل کنگره‌های حزبی نمیتواند مورد اعتراض احدی قرار گیرد، چنین است اصول اساسی سانترالیسم- دمکراسی"(۸)

همه‌ی موارد فوق یک درک فوق سانترالیستی از ساختار و عملکرد حزب را به نمایش میگذارد. بویژه در آنجائیکه برابطه مرکزیت کمینترن با احزاب بر میگردد این نگرش فوق سانترالیستی بشکلی خیلی بر جسته‌تر مشخص میشود. چنین درکی از سانترالیسم- دمکراسی، چه در درون هر حزب و چه در مناسبات احزاب با رهبری کمینترن نه تنها جائی برای دمکراسی باقی نمیگذارد، بلکه در آنجائیکه مسئله مربوط به واقعیت مستقل هر حزب بر میگردد مسایل تئوریک و عملی بسیاری مطرح میشود که فقط با نگرش سانترالیسم بوروکراتیک و نه سانترالیسم دمکراتیک، قابل توضیح‌اند. بعنوان مثال کمیته‌مرکزی، منتخب کدام ارگان است و در قبال کدام ارگان مسئولیت دارد؟ اگر اختیارات هئیت رئیسه یک مرکز بین المللی درحدودی است که میتواند یک حزب را منحل و یا دستور اخراج بعضی از اعضاء را صادر کند، کمیته مرکزی آن حزب دیگر چه مسئولیتی در قبال حزب میتواند داشته باشد؟ در صورتیکه تصمیمات هئیت رئیسه اشتباه باشد، اعضاء حزب، کدام ارگان رامیتوانند مورد نقد و بررسی و یا تغییر قرار دهند؟ و دهها سئوال از این دست‌میتواند مطرح باشد که بامقوله سانترالیسم دمکراتیک غیر قابل توضیح‌اند، البته چنین سبک‌کاری در آن زمان تحت تاثیر جاذبه‌های انقلاب اکتبر و اقتدار حزب کمونیست شوروی عین مارکسیسم- لنینیسم پنداشته میشد و مبنای فکر و عمل کمونیست‌ها در مقیاس بین‌المللی قرار میگرفت. اگر چه‌تضاد بین چنین درکی و چنین سبک کاری از همان سالهای اول تشکیل کمینترن آغاز و بتدریج رشد میکرد، اما به هر حال کمینترن تا سال ۱۹۴۳ به حیات خود ادامه داد. کمینترن در سال ۱۹۴۳ منحل اعلام گردید، اما نه دلایل شکست و انحلال آن، و نه دیدگاههای حاکم بر آن، هیچکدام مورد نقد و بررسی قرار نگرفتند، انحلال آن حاوی درسهای لازم و فاصله‌گیری احزاب از تفکر سانترالیسم- بوروکراتیک نبود. به همین دلیل باانحلال کمینترن بخش هئیت اجرائیه و اختیارات آن، عملا" به کمیته‌مرکزی احزاب منتقل گردید. از این پس این کمیته‌مرکزی هر حزب بود که قدرت و مرکز تام اختیار را تشکیل میداد. سیستم همان سیستم قبلی بود، تنها مرکز قدرت تغییر کرده بود.

آموزش کمونیست‌های ایران از مقوله سانترالیسم- دمکراسی و اساسا" کار حزبی در چنین شرایطی شکل گرفت. جنبش کمونیستی ایران از همان ابتداء بر اساس چنین سبک کاری سازمان یافت. منتهی در مورد حزب توده این سبک کار با ضعف‌های بنیادی دیگری همراه گردید. در سالهای بعد، جنبش نوین کمونیستی ایران نیز که خود فاقد تجربه کار حزبی بود و تجربه‌ی او در دوره‌ی شاه به سازماندهی هسته‌های چریکی محدود میشد، با آغاز انقلاب و توده‌ای شدنش، خود را با یک ضعف بزرگ سازمانی روبرو دید. دیگر مشکل به سازماندهی چند هسته محدود نمیشد، مشکل بر سر سازماندهی صدها هزار انسان بود. در برابر چنین نیاز و فقدان تجربه و آموزش سازمانی، با تکیه به برخی واقعیت‌ها، این‌حزب توده بود که دارای تجربه و بینش کار سازمانی تشخیص داده شد و بناچار آموزشهای حزب توده سریعا" در نیروهای شاداب و جوان شروع به رشد و گسترش نمود.

نتایج این آموزشها، ضعف‌های سازمانی‌جنبش کمونیستی نوین ایران و دلایل فورمالیستی شدن اساسنامه، تاکنون کمتر مورد بحث و گفتگوی جنبش قرار گرفته‌اند و عمدتا" معلولها بوده‌اند که مورد نقد و بررسی قرار گرفته‌اند به هرحال یکی از مهمترین دلایل حاکمیت تفکر سانترالیسم- بوروکراتیک در جنبش و از جمله در سازمان ما و بی اعتنائی به ضرورت اجرای اساسنامه، تفکر ریشه‌داری است که در سطوح فوق به آن اشاره شد. بدون نقد و ریشه‌یابی محتوا و نتایج زیانبار بینش فوق، قادر به‌ارائه درکی صحیح از رابطه سانترالیسم دمکراتیک و دور ریختن تفکرات بوروکراتیک نخواهیم بود.

- دومین عامل تفکر بوروکراتیک و رشد سانترالیسم- بوروکراتیک و عدم اجرای اساسنامه که خود بنوعی زمینه‌ی عینی عامل نخست است، مسئله عقب ماندگی سطح رشد نیروهای تولید، وجود ساختارهای عقب مانده در جامعه و بازتاب این عقب ماندگی درتفکر سیاسی، فرهنگی نیروها میباشد. نتیجه این عقب ماندگی تداوم این خصیصه فرهنگی فئودالی است که در جوامعی نظیر ایران مفهومی بنام برابری افراد در قبال قانون، فاقد اعتبار است. بر خلاف جوامع بورژوائی که بدنبال انقلابات بورژوائی و نفی مناسبات تولید فئودالی، اعمال قانون برهمه افراد صرفنظر از موقعیت اجتماعی آنان بعنوان یکی از دستاوردهای انقلاب در مقایسه با نظام فئودالی تثبیت گردید، در جوامعی مانند ایران این سنت فئودالی است که به‌حیات خود ادامه داده و اساسا" در نظام جمهوری اسلامی نیز این خصیصه تشدید گردیده است.

در کشوری مانندایران بی اعتنائی نسبت به قانون صرفنظر از محتوای طبقاتی آن و نقض آن، بویژه توسط کسانی که مشروعیت نظام و حکومتشان را باهمان قوانین توضیح میدهند، امری رایج و یکی از نشانه‌های اقتدار و تشخص آنان بشمار میرود.

www.iran-archive.com

چنین روحیه‌ای در فرهنگ بر خورد ما کمونیست‌ها، چه در مناسبات درونی و چه در برخورد با توده‌های مردم رخنه کرده و بازتاب خود را بوجود آورده است.

بی اعتنایی نسبت به اساسنامه به مثابه قانون حاکم بر سازمان نیز از چنین فرهنگی مایه میگیرد. تبدیل اساسنامه به سندی فرمالیستی و نمایشی نیز بازتاب همین نحوه‌ی نگرش و فرهنگ برخورد است. در رابطه باحاکمیت چنین فرهنگی است که کلیت اساسنامه و جایگاه آن در مناسبات درون سازمانی به فراموشی سپرده شده و این یا آن بند از اساسنامه بویژه در دوره‌های بحرانی و انشعابی مورد استناد و تاکید قرار گرفته است. کنار گذاشته شدن اساسنامه از مناسبات افراد یک سازمان، و بفراموشی سپردن آن به مثابه قانون، به نفی برابری افراد سازمان (صرفنظر از موقعیت سازمانیشان) در قبال قانون منجر میشود. وجود دیوارهای نفوذ ناپذیر میان بالا و پائین، عدم برخورد جدی با تخلفات، گسترش روحیه‌ی لیبرالی، محدود شدن امکانات رشد استعدادها و خلاقیت‌ها، تقسیم تشکیلات به مغز و بدنه، محروم شدن از ظرفیت‌های عظیم نهفته در سازمان، پیدایش انشعابات پی درپی، پیدایش دسته‌بندی، کاربرد قهر در مناسبات درون سازمانی (نمونه‌ی اقلیت) و دهها آفت دیگر از عوارض چنین بینش و تفکری بشمار میروند. ذکر این نکته ضروری است که عقب ماندگی جامعه به عنوان زمینه‌های عینی چنین تفکری نباید اجتناب ناپذیر بودن آنرا موجه سازد. آگاهی به ریشه‌های چنین فرهنگی، میتواند راه را بر بروز بسیاری از پدیده‌های منفی فوق مسدود سازد.

ـ عامل دیگری که در کنار دو عامل فوق، بویژه در رابطه با جنبش نوین کمونیستی ایران عمل کرده است، عمدتا" عاملی معرفتی- تجربی است. این عامل به سهم خود نقش مهمی در عدم اجرای اساسنامه داشته است. بطور مشخص در سازمان ما کمتر رابطه‌ی اساسنامه، برنامه‌ی عمل و سازماندهی مورد توجه قرار گرفته‌است، کمتر به نقش اساسنامه در ارتباط با سازماندهی و مکانیزمهای بهره‌گیری موثرتر از نیروها در جهت تحقق برنامه‌ی عمل و اهداف مشترک توجه کرده‌ایم. فورمالیستی بودن اساسنامه و خارج شدن آن از زندگی عملی ما عمدتا" در چنین رابطه‌ای قابل درک است. اگر برنامه‌ی عمل مشخصی که بااهداف معینی تعریف میشود، در برنامه خود نداشته باشیم، مسئله سازماندهی نیروها، مکانیزمها، و بکارگیری حداکثر ظرفیت‌های موجود و تلاش برای تبدیل ظرفیت‌های بالقوه به بالفعل، جائی پیدا نخواهد کرد. در چنین شرایطی اساسنامه خود بخود از دستور خارج شده و یا به فرمولهایی روی کاغذ تبدیل خواهد شد. بنابراین وقتی از ضرورت حاکمیت اساسنامه بعنوان قانون خدشه‌ناپذیر حاکم بر مناسبات سازمان سخن میگوئیم باید به این امر توجه داشته باشیم که داشتن یک برنامه عمل، زمینه‌ی واقعی و متنی است که اساسنامه می‌تواند در آن جاری شود. بدون داشتن برنامه عمل، نه سازماندهی و نه اساسنامه، هیچکدام دارای معنی واقعی خویش نخواهند بود و این زمینه‌ای است‌که یکی از ضعف‌های پایدار و ریشه‌ای سازمان ما را به نمایش میگذارد و درک این مضمون است که ما را از فرمالیسم اساسنامه‌ای مصون خواهد داشت.

ذکر این نکته ضروری است که مسئله مورد بحث کنگره صرفا" به تدوین و تصویب فرمولبندی‌های یک اساسنامه نباید محدود باشد، ضمانت‌های اجرائی اساسنامه نیز خود جزئی از بحث مربوط به اساسنامه است که میبایست مورد بررسی قرار گیرد. طبیعی است که آگاهی تشکیلات در کلیت خود و درک اهمیت این سند در تحقق اهداف مشترک و همچنین روشن کردن مکانیزمهای اجرائی اساسنامه جزئی از بحث مربوط به اساسنامه میباشد که بدون روشن شدن آن، شرایط عملی شدن‌اساسنامه بوجود نخواهد آمد. در واقع آگاهی تشکیلات و روشن بودن مکانیزمها همراه با برنامه عمل ضمانت‌های اجرائی اساسنامه بشمار میروند.

سانترالیسم دمکراسی، محور اصلی اساسنامه

سانترالیسم- دمکراسی مرکزی‌ترین مسئله مربوط به اساسنامه‌ی هر سازمان کمونیستی است. اگر چه‌مفهوم عمومی سانترالیسم- دمکراسی در جنبش در مقیاس بین‌المللی امری مورد پذیرش و تائید بوده است، اما همواره بر سر رابطه دو جزء سانترالیسم و دمکراسی مباحث، مجادلات و تفسیرهای گوناگونی وجود داشته است. انحراف از این اصل چه به شکل تمایلات ضد سانترالیستی و آنارشیک و چه به ویژه در اشکال سانترالیسم بوروکراتیک آن همانطوریکه نشان دادیم ضربات جبران ناپذیری بر جنبش کمونیستی ایران و جهان وارد کرده است. اینکه دیالکتیک رابطه سانترالیسم دمکراسی در شرایط گوناگون چگونه است، فرمولی ثابت و از قبل تعیین شده وجود ندارد که این خود از طبیعت علمی مارکسیسم سرچشمه میگیرد. بنابراین درک این مفهوم و درک دیالکتیک اجزاء آن در کلیتش از یکسو و انطباق خلاق آن با شرایط مشخص از سوی دیگر، که از تحلیل مشخص شرایط‌ناشی میشود، دارای اهمیت تعیین کننده است.

ضرورت سانترالیسم در سازمان طبقه‌ی کارگر از نیاز عینی طبقه به سازمان‌یابی در مقابل دشمن مشترک و به منظور تحقق اهداف مشترک، ناشی میشود. نیاز به تمرکز از این اصل ناشی میشود که کمونیست‌ها بیانگر منافع مشترک پرولتاریا به مثابه یک طبقه در قلمرو ملی و تمایز این منافع با منافع سایر اقشار اجتماعی، میباشند. نیاز به تمرکز بر این اساس تبیین میگردد که ما موظف به متشکل کردن تمامی کارگران و زحمتکشان ایران صرفنظر از تعلقات ملی، قومی، مذهبی و حرفه‌ای و... آنان هستیم.

تمرکز در سازمان‌های طبقه کارگر ایران از این رو ضروریست که بدون جمع‌آوری تمام قوا و بدون هدایت قوا و ایجاد هماهنگی لازم از طریق مرکزیت قادر به زانو در آوردن رژیم سفاکی چون جمهوری اسلامی نخواهیم بود. دمکراسی به مفهوم:(۹)

"۱ـ انتخاب رهبری توسط یک مرکز منتخب.

۲ـ انتخابات دوره‌ای تمام ارگانهای رهبری حزبی از پائین به بالا.

۳ـ جمعی بودن رهبری.

۴ـ وظیفه گزارش دهی منظم ارگانهای حزبی در برابر سازمانهای انتخاب کننده آنها.

۵ـ انضباط محکم حزبی و تبعیت اقلیت از اکثریت.

۶ـ وظیفه‌ی حتمی تبعیت از تصمیمات ارگانهای بالاتر که از تجارب متنوع ارگانهای پائین‌تر و اعضاء متاثر میگردد.

۷ـ فعال بودن اعضاء در سازمانهای حزبی برای پیشبرد مصوبات."

علاوه بر موارد مذکور میتوان ضوابط دیگری درتدقیق وگسترش موارد پیش گفته به شرح زیر اضافه نمود:

ـ ایجاد مکانیزمهائی که مخالفین نظریات رهبری و نظریات حاکم بر سازمان بتوانند بطور مستمر در مسایل اساسی اظهارنظر کرده و کلیه رفقای سازمان را در جریان مسایل فکری خود قرار دهند.

ـ ایجاد ضوابطی که اکثریت فکری نتواند به اعتبار اکثریت بودن خود، اقلیت فکری را از ورود در ارگانهای مرکزی یا کمیته‌های پائین‌تر حذف کند.

بدون رعایت موارد فوق، وحدت سازمان شکننده خواهد بود. موارد فوق از این جهت واجد اهمیت‌اند که در جنبش ما، عمدتا" بر وظیفه‌ی تبعیت اقلیت از اکثریت تاکید شده است و مسئله حقوق اقلیت و فراهم آوردن شرایطی که اقلیت ضمن پیشبرد و اجرای نظر اکثریت، بتواند اعضاء تشکیلات را از نظر خود مطلع کرده و حتی بتواند نظر خود را به نظر اکثریت تبدیل نماید، عملا" به فراموشی سپرده شده است.

بنابراین بدون دمکراسی نه از تبعیت اقلیت از اکثریت میتوان سخن گفت و نه از انضباط سازمانی سراغی گرفت. ذکر این نکته حائز اهمیت است که از دوره‌ی استالین، این سنت نادرست رواج یافت که نسبت به هرگونه مخالفت و انتقاد نسبت به نظریات رهبری با دیده‌ی بدبینی و بی اعتمادی نگریسته شود و همواره منتقدین بعنوان منحرفانی که وحدت حزب را به خطر می‌اندازند مورد ارزیابی قرار میگرفتند و بدین طریق نوعی روانشناسی منفی در سرتاسر حزب نسبت به هرگونه مخالفت با سیاستهای رهبری بوجود می‌آمد. این سنت نتیجه‌ی منطقی فکری بود که خود را حقیقت مطلق می‌پنداشت و نه تنها مانع ارتقاء تئوریک- سیاسی اعضاء و پالایش مداوم حزب میگردید، بلکه عملا" راه انشعاب و کناره‌گیری از حزب را به منتقدین تحمیل مینمود. مقایسه این سنت منفی با سنت دوران لنین که مبارزه‌ی ایدئولوژیک در بالاترین سطوح حزبی امری رایج و پذیرفته شده بود، بسیار آموزنده است. (لنین فقط یکبار، آنهم در ۱۹۲۳ که فعالیت فراکسیون‌ها حزب را با خطر تجزیه و شکست تهدید میکرد، نظرش بر ممنوعیت فراکسیون‌ها بود. بجز این مورد در دوره‌ی لنین همواره مبارزات ایدئولوژیک علنی در سطح حزب و جنبش کمونیستی روسیه جریان داشته است. منتقدین نظریات لنین نه تنها از رهبری حزب و دولت شوروی کنار گذاشته نمیشدند، بلکه بدلیل توانشان از بالاترین موقعیت‌های حزبی و دولتی برخوردار بودند. این سنت ارزشمند و دمکراتیک در دوره استالین از حیات حزب و دولت رخت بر بست). تفکیک سانترالیسم از دمکراسی صرفا" به منظور درک بهتر دیالکتیک رابطه‌ی اجزاء صورت میگیرد وگرنه در واقعیت فعالیت یک حزب انقلابی، سانترالیسم- دمکراتیک یک کلیت تجزیه‌ناپذیر را تشکیل میدهند که‌هیچکدام از اجزاء آن بدون رابطه با جزء دیگر معنا و مفهوم ندارد. در واقع دمکراسی برای اینکه به بوروکراسی از یکسو و آنارشیسم از سوی دیگر مبتلا نگردد، به سانترالیسم نیازمند است، بدین معنا سانترالیسم در خدمت دمکراسی است.

بدین جهت از نظر بینشی و ازنظر متد برخورد سنت کمونیست‌ها به دفاع از دمکراسی وصحبت است، اما حرکت دراین جهت همواره ساده و آسان نیست، شرایط فعالیت نیز محدودیت‌های خود را تحمیل میکند و پیچیدگی درک و

بقیه در صفحه ۲۵

www.iranarchive.com

مقایسه دو پیش طرح برنامه

بقیه از صفحه ۱

است. سئوالی است که باید کمیسیون پاسخ گوید. تنها می‌توان گفت که گرایشاتی که در یک چهارچوب قرار دارند بعلت تعیین نیافتگی، در یک بحث مشخص مثل برنامه، به یکدیگر نزدیک میشوند، در حالیکه در بحثهای عام و کلی میتوانند از یکدیگر دور شوند، بویژه اینکه بهر حال گرایشات با هم اختلافاتی دارند.

نوشته حاضر در دو بخش تهیه شده است. بخش اول بررسی و مقایسه دو برنامه با یکدیگر است و بخش دوم شامل نظرات و پیشنهاد در مورد برنامه میباشد.

بخش اول:

مقایسه- پیش نویس طرح برنامه(۱) و (۲)

برای بررسی یک برنامه کمونیستی و بویژه مقایسه دو برنامه با یکدیگر باید تعریف معین و معیارهای روشن از برنامه داشت. لنین در تعریف برنامه در مقاله آوانتوریسم انقلابی میگوید:"برنامه نظرات بنیادی مربوط به خصلت، هدف و وظایف جنبش را منعکس میسازد"و برای معیار چهار چوب مشخصی را تعریف میکند " تصویر روشن از هدف نهائی، شناخت صحیح از راه رسیدن به آن هدف و مفهوم دقیقی از شرایط لحظه".

با کمک گیری از اسلوب دقیق و روشن و در عین حال بسیار ساده لنین میتوان هر برنامه کمونیستی را مورد ارزیابی قرار داد. من برای آنکه با دقت و وضوح هر چه بیشتری دو برنامه را مقایسه کنم، سه اصل پایه‌ای برنامه یعنی هدف، تحلیل موقعیت و مسیری که باید پیمود را به‌اجزائی تجزیه می‌کنم. بر این اساس چهارچوب یک برنامه کمونیستی به شرح زیر است:

الف- هدف شامل جهان بینی، اصول و هدف نهائی جهان بینی

ب- تحلیل موقعیت شامل: تحلیل اوضاع جهان و روند انقلاب جهانی، تحلیل اوضاع ایران (ساختار اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و وضعیت طبقه کارگر)

ج- مسیری که باید پیمود شامل: تعیین مرحله انقلاب، تعیین نیروهای انقلاب و ضد انقلاب، اتحادهای طبقاتی، شیوه مبارزه و در نهایت برنامه حداقل یا برنامه ما برای پس از پیروزی و دولت جانشین.

اکنون با توجه به چهار چوب فوق به بررسی دو برنامه و مقایسه آنها میپردازم.

مقایسه دو برنامه

الف- هدف

۱- جهان بینی: هر دو برنامه تاکید دارند که جهان بینی آنهاجهان بینی مارکسیستی است. بر طبق این جهان بینی به پنج فرماسیون تاریخی باور داشته و سوسیالیزم را بعنوان فرماسیونی که پس از فرماسیون سرمایه‌داری غلبه خواهد یافت و در آن ستم و استثمار نابود خواهد شد، می‌پذیرند.

۲- هدف: هر دو برنامه هدف خود را "استقرار جامعه‌ی سوسیالیستی و کمونیستی در ایران" (برنامه ۱)، "نابودی نهائی سرمایه‌داری و ساختمان جامعه کمونیستی" (برنامه ۲) قرار داده‌اند.

۳- اصول: هر دو برنامه براصول پایه‌ای ساختمان سوسیالیزم و استقرار جامعه کمونیستی متفق‌القولند. در برنامه اول آمده است "رهائی طبقه کارگر فقط بدست خود این طبقه میتواند صورت گیرد. دیگر طبقات و اقشار جامعه سرمایه‌داری... قادر به نابودی سرمایه‌داری نیستند" و "پیش شرط نیل به سوسیالیزم، کسب قدرت سیاسی توسط کارگران و زحمتکشان تحت رهبری طبقه کارگر و استقرار دولت سوسیالیستی یعنی دیکتاتوری پرولتاریا یا دمکراسی پرولتری است" در برنامه (دوم) آمده است "رهائی طبقه کارگر تنها بدست خود وی میتواند صورت بگیرد. دیگر طبقات جامعه سرمایه‌داری قادر به نابودی بنیادهای نظام سرمایه‌داری نیستند" و "شرط ضرور تحقق انقلاب اجتماعی پرولتری، کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و بر قراری دیکتاتوری پرولتاریا است".

بدین ترتیب مشخص میشود که در بخش اول یعنی هدف دو برنامه در جهان بینی و اصول با هم اختلافی ندارند. تنها مورد تمایز جمله "دمکراسی پرولتری" است که پس از "دیکتاتوری پرولتاریا" در برنامه شماره یک آمده است. که بعدا" در بخش دیگر نوشته به آن باز خواهیم گشت.

ب: تحلیل موقعیت

۱- اوضاع جهانی: همانطور که در مقدمه نشریه شماره ۴ هم آمده است، برنامه (۲) مفصل‌تر به وضعیت بین المللی و امپریالیسم پرداخته است و برنامه شماره یک بسیار مختصر و کوتاه. ولی مطالعه دو بخش، اختلاف برداشت یا اختلاف نظر در مورد ماهیت امپریالیزم و موقعیت کنونی بین المللی بدست نمیدهد.

هر دو برنامه بر خصلت ویژه دوران یعنی "روند جهانی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم" تاکید دارند. همچنین هر دو برنامه به سه مولفه این روند یعنی "اردوگاه سوسیالیستی، جنبش طبقه کارگر و جنبش رهائی بخش" و گسترش آنها اشاره دارند. همچنین هر دو برنامه بر خصلت ویژه‌ی این دوران یعنی همزیستی دو نظام تاکید کرده‌اند. برنامه اول در این مورد میگوید: "رشد ناموزون انقلاب جهانی و پیروزی تدریجی سوسیالیزم در کشورهای مختلف، به موجودیت دو نظام سرمایه‌داری و سوسیالیستی در کنار هم انجامیده، اصل همزیستی صلح آمیز میان کشورهای دو نظام سرمایه‌داری و سوسیالیستی به ضرورتی حیاتی تبدیل شده است". و برنامه دوم: "رشد ناموزون انقلاب جهانی، پیروزی تدریجی انقلابات سوسیالیستی در حلقه‌های ضعیف سیستم جهانی سرمایه‌داری، دوران تاریخی‌ای را پدید آورده است که در کنار کشورهای سوسیالیستی، کشورهای سرمایه‌داری به حیات خود ادامه میدهند. همزیستی بین کشورهای دارای نظام سوسیالیستی و سرمایه‌داری طی این دوران ضرورتی است که از شرائط عینی تاریخی ناشی میشود". و در مورد صلح جهانی دو برنامه میگویند "منافع پرولتاریا و انقلاب جهانی ایجاب میکند که همزیستی و مبارزه بین دولتهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری شکل صلح آمیز داشته باشد. این مسئله بویژه با تکامل جنگ افزارها با حفظ حیات جامعه بشری پیوند خورده است (برنامه ۲)

۲- اوضاع ایران

هر دو برنامه تحلیل واحدی از اوضاع ایران، ساختار اقتصادی- اجتماعی و سیاسی آن دارند. شیوه نگارش و انشاء این بخش نیز یکی است. تنها اختلاف تحلیلی است که طرح شماره ۲ از بورژوازی ملی بدست میدهد. بر طبق این تحلیل بورژوازی ملی درنتیجه رشد سرمایه‌داری وابسته، یا در آن مستحیل شده است و یا ورشکسته و نابود گردیده و در نتیجه موجودیتش را بمثابه یک نیروی اجتماعی از دست داده است. ولی بلافاصله اعلام میکند که قشرهای مختلف بورژوازی ایران فاقد خصلت ملی ومترقی بوده و ماهیتی ضد انقلابی دارند. سئوالی که بلافاصله مطرح میشود این است که اگر در ایران بورژوازی ملی نابود شده است،پس قشربندی بورژوازی ایران دیگر چیست؟ این قشرها چه هستند؟ در عین حال چه تجربه انقلاب بهمن و چه وضعیت کنونی ساختار اجتماعی ایران نشان میدهد که درون بورژوازی ایران قشربندی وجود داشته و دارد. شاید از همین رو است که برنامه دوم پس از محو بورژوازی ملی ایران از صحنه روزگار، به ناگزیر و بدون هیچ توضیح و تحلیل قبلی و مشخص کردن ویژگی قشرهای مختلف، با یک حکم کلی، "همه قشرهای بورژوازی ضد انقلابی هستند." به این ابهام در برنامه پاسخ میگوید.

از سوی دیگر برنامه اول نیز تحلیل و توضیح بیشتری از برنامه دوم در مورد ساختار اقتصادی- اجتماعی ایران و بویژه بورژوازی ایران ندارد. ولی در بخش دیگری با تقسیم بورژوازی ایران بدو بخش بورژوازی بزرگ و بقیه بورژواها، اولی را ضد انقلاب و دومی را سازشگار و خائن ارزیابی میکند. مبنای تحلیلی و دلائل برنامه اول در چنین تقسیم‌بندی بورژوازی ناروشن است.

مسئله بورژوازی ملی ایران، وجود یا عدم وجود، توانائی ایفاء نقش یا ناتوانی و بسیاری نکات دیگر، مسائل هستند که سالها است پیرامون آنها بحث میشود. در گذشته باورهای کلاسیک در مورد بورژوازی ملی و نقش آن در انقلاب دمکراتیک- ضد امپریالیستی بدون هیچ تحلیل انطباقی با اوضاع ایران بکار برده میشد. امروزه نیز بدون آنکه یک تحلیل دقیق و علمی از بورژوازی ایران، قشر بندیهای مختلف آن و موقعیت آن در ساختار اقتصادی- اجتماعی ایران وجود داشته باشد احکام گوناگون، که نه از واقعیت این نیرو که از درون تئوریها بیرون کشیده شده، صادر میشود.

آنچه که در مورد دو برنامه میتوان گفت این است که نه نادیده گرفتن بورژوازی ملی در بخش تحلیلی دو برنامه و نه فاقد موجودیت دانستن آن در برنامه دوم، هیچیک قادر به نفی مکانیکی این نیروی اجتماعی نیست و هر دو برنامه در این بخش دچار تناقض هستند و این بخش در برنامه باید روشن و تدقیق شود.

ج: مسیری که باید پیمود

۱- مرحله انقلاب: هر دو برنامه معتقدند که "هر چند بنای جامعه بی طبقه کمونیستی در ایران هدف نهائی سازمان است، ولی در حال حاضر هنوز انقلاب سوسیالیستی بعنوان وظیفه بلاواسطه و مقدم مطرح نیست" (برنامه۱) و "انقلاب ایران با توجه به این مرحله از تکامل جامعه، موانع رشد و تکامل سریع آن و صف آرائی نیروهای طبقاتی، انقلابی است دمکراتیک، ضد امپریالیستی و ضد سرمایه‌داری." (برنامه ۲)

هدف این مرحله از انقلاب نیز در هر دو برنامه یکی است. برنامه دوم دراین مورد میگوید: "جامعه ایران تنها با سرنگونی دیکتاتوری ارتجاعی حاکم، در هم شکستن مناسبات کنونی، نابودی سلطه امپریالیسم و محو بقایای

www.iran-archive.com

مناسبات پیشین میتواند متحول گشته و سریعا تکامل یابد و در برنامه اول "جامعه ایران تنها با سرنگونی دیکتاتوری ارتجاعی حاکم، در هم شکستن مناسبات مسلط کنونی، نابودی سلطه امپریالیسم و محو بقایای مناسبات پیشین میتواند بطور اساسی متحول گردد."

پس بر طبق هر دو پیش نویس، انقلاب ایران در این مرحله، انقلابی است دمکراتیک ضد امپریالیستی با سمت‌گیری سوسیالیستی که هدفش سرنگونی جمهوری اسلامی، در هم شکستن مناسبات ارتجاعی مسلط کنونی و انجام برنامه‌ای دمکراتیک و ضد امپریالیستی با اقداماتی در جهت نابودی کامل سرمایه‌داری و بر قراری ساختمان سوسیالیزم میباشد (این برنامه بعنوان برنامه حداقل آمده است) بدین ترتیب در این قسمت بسیار مهم که خصلت برنامه را روشن میکند دو پیش نویس تفاوتی با یکدیگر ندارند.

۲ـ آلترناتیوها و اتحادهای طبقاتی:

در این بخش هر دو برنامه با حرکت از اصول اولیه، یعنی لزوم رهبری طبقه کارگر در بر پائی هدف نهائی، به نقش و اهمیت طبقه کارگر در ساختار اقتصادی ـ اجتماعی ایران تکیه کرده و تاکید میکنند که "وظایف دمکراتیک ضد امپریالیستی با سمت گیری سوسیالیستی، تنها زمانی تحقق مییابد که طبقه کارگر به رهبری پیشاهنگ انقلابی خود در راس جنبش انقلابی مردم قرار گیرد و قدرت دمکراتیک خلق تحت رهبری آن در جامعه استقرار یابد. طبقه کارگر نیروی محرکه اصلی انقلاب ایران و نیروی رهبری کننده آن است" (برنامه ۱)، "طبقه کارگر تنها طبقه‌ای است که میتواند انقلاب دمکراتیک را تا سرانجام پیروزمند خود رهبری کند و رهبری طبقه کارگر شرط لازم پیروزی قطعی انقلاب دمکراتیک میباشد" (برنامه ۲)

از هر دو برنامه وظیفه واحدی پیش روی سازمان قرار میگیرد و آن همانا، مبارزه و تلاش جدی در راه تشکیل حزب طبقه کارگر و جلب اعتماد و نظر توده‌ها به سیاست‌های حزب پیشاهنگ بمنظور بدست گیری رهبری انقلاب است.

در مورد سایر طبقات و نیروهای اجتماعی و چهارچوبه اتحاد آنها و طبقه کارگر در مرحله انقلاب، هر دو برنامه با اختلاف اندکی نظر یکسان ارائه کرده‌اند.

برنامه شماره ۲ میگوید "دهقانان و خرده بورژوازی شهری متحدین پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک هستند. نیمه پرولتاریا شهر و روستا نزدیکترین متحدین پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک بشمار می‌آیند. "برنامه شماره یک میگوید "دهقانان و اقشار خرده بورژوازی شهری متحدین طبقه کارگر در انقلاب دمکراتیک هستند. بخش استثمار شونده خرده‌بورژوازی شهر و روستا، علاوه بر این در مرحله سوسیالیستی انقلاب نیز متحد طبقه کارگر محسوب میشوند."

بدین ترتیب می‌بینیم که هر دو برنامه متحدین طبقه کارگر در این مرحله از انقلاب را دهقانان و خرده بورژوازی شهری میدانند. در عین حال هر دو برنامه"نیمه پرولتاریای شهر و روستا" که همانا "اقشار استثمار شونده خرده بورژوازی شهر و روستا" نیز هستند را نزدیک‌ترین و پایدارترین متحد طبقه کارگر می‌شناسند. با این تفاوت که برنامه اول بر ادامه این اتحاد طبقاتی بعد از این مرحله انقلاب و در مرحله سوسیالیستی انقلاب تاکید دارد. دو برنامه با این تاکید یا بدون این تاکید هیچ تفاوتی در وظایف و سیاستهای سازمان در اتحاد طبقاتی بااین نیروهای اجتماعی در این مرحله از انقلاب ندارند.

تنها مورد اختلاف که به نظر میرسد، در تنظیم وظایف سازمان در قبال اتحاد طبقاتی با سایر طبقات تاثیر بگذارد. تاکیدی است که برنامه دوم بر تفکیک اقشار مرفه یا فوقانی خرده بورژوازی دارد. اما این نیز اختلاف چندانی در تعیین تاکتیکهای اتحاد طبقاتی بوجود نمی‌آورد. بدین دلیل که برنامه دوم در تعیین نیروی طبقاتی همراه طبقه کارگر از کل خرده بورژوازی نام میبرد و بدنبال مطرح کردن موضع سیاسی خرده بورژوازی مرفه، میخواهد که طبقه کارگر برای جذب یا حداقل بی طرف کردن این نیرو مبارزه کند ولی به هیچ وجه این‌نیرو را خارج از صف انقلاب قرار نمیدهد. به دیگر سخن برنامه دوم نسبت به برنامه اول، تاکید بیشتری بر وظایف تبلیغی سازمان در مقابل خرده بورژوازی و بویژه خرده بورژوازی مرفه با توجه به موضع بینابینی آن (مسئله‌ای که در مورد کل خرده بورژوازی صادق است) دارد.

نکته دیگر اختلاف بر سر بورژوازی ایران است. همانطور که قبلا" هم گفتم برنامه دوم بطور کامل و دربست این نیرو را در صف ضدانقلاب جای داده است. در حالیکه برنامه اول ضمن آنکه سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ را دشمنان اصلی انقلاب ایران می‌شناسد، این "دیگر اقشار بورژوازی ایران" را خائن و سازشکار میداند.اشکالی که قبلا هم مطرح شد این است که برنامه اول حدود و ثغور "دیگر اقشار بورژوازی ایران"، وجه مشیزه وویژگی‌ها و جایگاه آنها را در ساختار اجتماعی ایران روشن نکرده است. در نتیجه این امکان را بدست میدهد که هرکس بنا به تمایل خود این "نیروی اجتماعی فرضی را تعریف کرده و بهمان نسبت به تفسیر خائن و سازشکار بردازد. هم میتوان نتیجه گرفت که خائن و سازشکار "مترادف با ضد انقلاب است و هم میتوان آنرا مترادف با نیروی بینابینی در این مرحله از انقلاب دانست. این ابهام با اصل صراحت و روشنی در موارد برنامه‌ای که راه را بر هر نوع تفسیر و برداشت متفاوت ببندد، سازگار نیست. بهمین اعتبار این بخش از برنامه اول باید با روشن کردن موقعیت این "دیگر اقشار بورژوازی ایران" اصلاح شود.

اینجا باید به این نکته نیز اشاره کرد که کمیسیون مشترک در مقدمه نتیجه‌گیری نادرستی کرده است. در مقدمه گفته میشود که "طرح شماره (۱) بورژوازی متوسط را دارای ماهیتی سازشکار و..." میداند. همانگونه که در بالا دیدیم چنین تعریفی درست نیست و "طرح شماره یک اساسا" "بورژوازی متوسط" وجود ندارد. برداشتها یا مستفادها نمیتواند ملاک ارزیابی و قضاوت در مورد یک برنامه باشد.

در پایان این قسمت همانگونه که در مقدمه نشریه شماره ۴ تاکید شده است، برنامه اول تشکیل جبهه‌ای تحت رهبری طبقه کارگر را شرط اساسی پیروزی قطعی و نهائی انقلاب دمکراتیک و استقرار جمهوری دمکراتیک خلق قرار داده است. باتوجه به اینکه بحث در مورد جبهه، یکی از مسائل در دستور کار کنگره است طبعا" نتیجه‌ی حاصله از مباحث فوق در کنگره، جایگاه خود را در برنامه خواهد یافت و در شرایط کنونی در چهارچوب برنامه مورد بحث و اختلاف نیست.

۳ـ شیوه مبارزه: هر دو برنامه "راه انقلاب ایران را قهرآمیز" میدانند.

برنامه حداقل یا برنامه دولت جانشین

در این قسمت، با توجه به قسمت‌های قبلی، برنامه حداقل که وظایف دولت پس از انقلاب را تعیین میکند، فرموله میشود. برنامه حداقل در این مرحله از انقلاب خصلت تبلیغی داشته و کمونیستها میکوشند تا با ارائه برنامه حداقل خود به توده‌ها و تبلیغ این نکته که تنها با رهبری پرولتاریا این برنامه قابل اجرا است، در جهت کسب هژمونی حرکت کنند.

مقایسه دو برنامه حداقل نشان میدهد که در اکثر قریب به اتفاق بندها، هیچ اختلافی حتی از نظر انشاء نیز نیست. تنها یک مورد اختلاف در بند تجارت برنامه دوم است که "لغو اسرار بازرگانی" را آورده است. مورد دیگر اختلاف دو برنامه در یک بند از سیاست خارجی است که تفاوت ماهوی ندارند. مورد دیگر، در بند ۹ ممکن است که برنامه دوم مفصل‌تر نوشته شده است و بند ۱۰ و ۱۱ (بهداشت و آموزش و فرهنگ) که برنامه اول مفصل‌تر تنظیم کرده است. به جز موارد فوق هر دو برنامه در بند اقدامات عمومی سیاسی و اجتماعی، بند انحلال ارگانهای دولتی رژیم و ایجاد دولت دمکراتیک، بند حل مسئله ملی، بند تامین حقوق کارگران، بند تامین حقوق دهقانان، بند تامین حقوق زنان، بند سیاست خارجی و بند اقدامات عمومی اقتصادی کاملا" یکسان هستند و هیچ تفاوتی ندارند.

نتیجه‌گیری بخش اول

همانگونه که دیدیم دو پیش نویس طرح برنامه در چهارچوب یک برنامه کمونیستی یکسان قرار دارند. یعنی هر دو هدف مشترکی را تعیین کرده‌اند. در تحلیل از موقعیت کنونی، مشترک هستند و در نهایت هر دو مسیر واحدی را برای رسیدن به هدف نشان میدهند. بهمین اعتبار میتوان گفت که با دو طرح برنامه کاملا" متفاوت روبرو نیستیم. بلکه با دو طرح برنامه‌ای مواجه هستیم که در درون یک چهارچوب واحد دارای اختلافاتی هستند. این نتیجه‌گیری از آن رو اهمیت دارد که پاسخی است به سربندی‌های سطحی و ساده‌انگارانه، مرز کشیدن‌هائی که همراه باهیاهوی تبلیغاتی و چاشنی کردن جملات "برای آنکه وحدت کنیم..."، به ظاهر انقلابی و در واقع غیر مسئولانه بر سر راه علنیه بر پراکندگی موجود در جنبش کمونیستی ایران موانع غیر واقعی ایجاد میکند. برای غلبه بر پراکندگی موجود و رساندن جنبش کمونیستی ایران به جایگاه واقعی آن باید از نیروی تمام کمونیستهای ایران استفاده کرد. برای اینکار شرط ضرور، پذیرش این اصل است که اختلافات درون یک چهارچوب واحد میتوانند در شرایط وجود ضوابط دمکراتیک درونی، با یکدیگر همکاری کرده و وحدت عمل جنبش کمونیستی را تامین کنند.

بخش دوم

در بخش اول نشان دادم که دو "برنامه دارای چهارچوب واحدی هستند. در این بخش به اختلاف دو برنامه میپردازم. همچنین قبلا" اشاره کردم که برنامه نقطه برآیند گرایشات مختلف است. و این دو برنامه نیز نزدیکی گرایشات مختلف را نشان میدهد. اما گرایشات مختلف بر سر چه مواردی در

www.iran-archive.com

حال حاضر اختلاف دارند؟ دو نکته اصلی در برنامه مورد بحث است، بورژوازی ملی و نحوه نگرش به سیر تحولات در جنبش جهانی کمونیستی و مسئله دمکراسی در محور این تحولات. هر گرایش میکوشد تا از زاویه سطح درک و شناخت کنونی خود، مسئله را توضیح دهد. اگر چه که هر دو توضیح در نهایت و در عمل در وضعیت کنونی، در برنامه، به نقاط مشترک منتهی میشوند.

۱- بورژوازی ملی

گفته شد که هر دو برنامه در این مورد دچار تناقض هستند. برنامه اول بدون تعریف این بورژوازی آنرا سازشگار و خائن میداند. برنامه دوم علیرغم طرح قشرهای مختلف، بورژوازی ملی رایکسره از صحنه اجتماعی ایران حذف میکند. این بخش در هر دو برنامه باید اصلاح شود به چه دلیل؟

مقدمتا" همه قبول داریم که حیات یک نیروی اجتماعی به تمایل یا عدم تمایل دیگر نیروها بستگی ندارد. بلکه وجود خود را مدیون واقعیت مادی خود و ایدئولوژی نشات گرفته از این مادیت، است. و موقعیت اجتماعی آن نیز بر همین اساس تعیین میشود. به همین اعتبار تظاهر بیرونی هر نیروی اجتماعی نیز مولفه‌های خاص خود را دارد که با مولفه‌های سایر نیروهای اجتماعی متفاوت است، حتی اگر به لحاظ اجتماعی قرابت و نزدیکی دو نیرو بسیار باشد. بطور مثال مولفه‌های تظاهر بیرونی کارگران صنعتی با کارگران کشاورزی و کارگران صنایع خرد، متفاوت است. اگر چه که همه‌ی آنها، جز نیروی کار خود، چیزی برای فروش ندارند. بهمان نسبت نیز موضع‌گیری سایر نیروهای اجتماعی در قبال، آنها متفاوت است.

اگر همین ترتیب منطقی را دنبال کنیم. موضع‌گیری یک سازمان کمونیستی در قبال سایر نیروهای اجتماعی، نه بر اساس تئوریهای کلی و تمایلات گروهی که میبایست بر اساس واقعیت اجتماعی آنها باشد. واقعیت‌هائی که مولفه‌های تظاهر بیرونی آنها، بیانگر موقعیت و جایگاه آنها، تمایلات و مسیر حرکت آنها، موضعگیری آنها در قبال تحولات اجتماعی و غیره میباشد.

بورژوازی ملی ایران یک نیروی اجتماعی است. به اعتبار تاریخ خود، به اعتبار موقعیت اقتصادی خود، به اعتبار موقعیت اجتماعی خود، به اعتبار ایدئولوژی خود و دست آخر به اعتبار پراتیک سیاسی خود بویژه در دهساله اخیر. ساخت اقتصادی ایران، ساخت سرمایه‌داری وابسته است. شکل غالب تولید، سرمایه‌داری وابسته است. ولی این حکم به خودی خود حذف کننده اقشار مختلف بورژوازی نیست. بورژوازی ملی ایران آن بخش از سرمایه‌داری است که سرمایه‌اش با سرمایه امپریالیستی مخلوط نشده است. این بورژوازی مثل همه بورژواهای بزرگ، متوسط و کوچک از قبل استثمار زندگی میکند. ولی دقیقا بدلیل ساخت از هم گسیخته اقتصاد ایران، بورژوازی متوسط و کوچک، که سرمایه‌اش با سرمایه بزرگ و غول‌آسای امپریالیستی مخلوط نشده است، شدیدا" تحت فشار و تحدید سرمایه بزرگ وابسته است.

بورژوازی ملی دارای منافع مشترک با سرمایه بزرگ وابسته و در همان زمان تضاد منافع با آن است. این مسئله در عین پیچیدگی بسیار ساده و منطقی است. بورژوازی بهرحال برای حیات نیاز به جامعه‌ای دارد که در آن روابط سرمایه‌داری حاکم باشد. در عین حال برای ادامه حیات و سودخواهی لازم است قدرت را نیز در اختیار داشته باشد. و این چیزی است که بورژوازی بزرگ وابسته بدان رضایت نمیدهد. تفاوت بورژوازی بزرگ وابسته و بورژوازی متوسط در همین نکته و تضاد آنها نیز همین جا نهفته است.

برنامه دوم معتقد است که بورژوازی ملی ایران در نتیجه رشد سرمایه‌داری وابسته، از بین رفته است. به تجربه انقلاب بهمن ۵۷ نظری بیافکنیم در جریان انقلاب و با اوج گیری آن دراواخر ۵۶ و اوائل ۵۷، ما شاهد فعال شدن نیروهائی شدیم که اصطلاحا" به آنها "جبهه ملی" قدیم میگفتند. یک طرف این نیروها بازرگان و نهضت آزادی بود و طرف دیگر بختیار و طرفداران او. در این میانه نیز افراد مختلفی مثل سنجابی، نزیه، مقدم مراغه‌ای و غیره فعالیت میکردند. در همان زمان شاه نماینده کامل جناح سرمایه‌داری بزرگ وابسته بود. در جریان انقلاب، سرمایه‌داران بزرگ وابسته از قبیل ایروانی‌ها، وهابزاده‌ها، حاج برخوردارها... تمام وکمال از شاه دفاع میکردند. در حالیکه سرمایه‌داران متوسط و کوچک شامل بازاریان از جناح مذهبی دفاع کرد و صاحبان صنایع کوچک و... که از امثال سنجابی و بختیار دفاع میکردند. با اوج‌گیری انقلاب، سیاست امپریالیزم امریکا برای کاهش بحران به سمت کنار کشیدن هر چه بیشترشاه به عنوان نماینده سرمایه بزرگ وابسته و دادن بخشی از قدرت به سرمایه‌داری متوسط که سالها خواهان کسب آن بود، تغییر کرد. این تغییر سیاست بر این واقعیت تکیه داشت که اولا" بورژوازی ملی در غالب چهره‌های سیاسی خود، سابقه مبارزه بر علیه شاه و برای آزادیهای سیاسی دارد (چیزی که خواست توده‌ها نیز بود) در ثانی از خطر رادیکال شدن انقلاب نیز میکاست. بهرحال انقلاب عمیق‌تر از آن بود که بدین حد بسنده کند. موقعیت بورژوازی ملی نیز بدلیل عمق انقلاب دوگانه بود. از یکسو خواستار کسب قدرت و جلوگیری از رشد و تعمیق جنبش انقلابی بود و از طرف دیگر خود را ناتوان درایفای نقش تاریخی میدهد. همین دوگانگی بود که باعث شد تا از یکسو سنجابی در پاریس با خمینی بیعت کند و از سوی دیگر بختیار در تهران با شاه.

اگر بپذیریم که پس از انقلاب روند رشد وگسترش سرمایه‌داری وابسته در ایران کند شد (بنا به دلائل متعدد که از حوصله این بحث خارج است) و اگر همچنین قبول کنیم که قبل از انقلاب، در اوج رشد سرمایه‌داری وابسته، بورژوازی ملی ایران وجود داشت و نقش معینی نیز در انقلاب بازی کرد. پس باید نتیجه بگیریم که در طول دهسال پس از انقلاب این نیروی اجتماعی اگر رشد نکرده باشد (که بخش تجاری آن در بازار به لطف جنگ بشدت رشد کرده و سرمایه هنگفت انباشته است) در همانجای سابق قرار دارد. واقعیت نیز جز این نشان نمیدهد. حضور فعال نهضت آزادی در داخل کشور و نمایندگان فعال جبهه ملی در خارج از کشور، بیانگر حضور این نیروی اجتماعی است.

بویژه باید به نقش بسیار مهم ایدئولوژی بورژوازی توجه کنیم. اگر در زمان شاه، شعار آزادیخواهی بورژوازی و مخالفت با قدرت طلبی مطلق شاه، به این نیرو در جریان انقلاب بهمن موقعیت خاص اجتماعی داد، در جمهوری اسلامی و در شرایط خفقان و سرکوب قرون وسطائی این حکومت، ایدئولوژی بورژوازی بمراتب موثرتر و پر نفوذتر خواهد بود.

در عین حال بورژوازی ملی ایران میداند که تنها در شرایط سرمایه‌داری وابسته، قادر به‌ادامه حیات است. این بدان معنی است که منافع مشترک وی با بورژوازی بزرگ وابسته بمراتب قوی‌تر از تضاد منافع آنها است.

بدین ترتیب باید گفت که بورژوازی ملی ایران، یعنی بورژوازی متوسط، کوچک و غیر وابسته در ایران وجود دارد. این بورژوازی در چهارچوب طبقاتی بورژوازی بزرگ وابسته قرار دارد. در عین حال در درون یک طبقه، تضادهای معینی با سرمایه بزرگ وابسته دارد. این ویژگی خصلت معینی به بورژوازی ملی ایران میدهد. این بورژوازی از یکسو خواستار سهم معین خود در قدرت سیاسی است و هر زمان که در خارج از قدرت باشد، با شعار آزادیخواهی، برای کسب قدرت با سرمایه‌داری بزرگ وابسته به مبارزه در می‌افتد. از جانب دیگر هر زمان که سرمایه‌داری را در کل در خطر ببیند، بلافاصله به دفاع از کل نظام بر می‌خیزد. به همین دلیل، بورژوازی ملی، در جریان انقلابی که نه تنها دمکراسی سیاسی بلکه دمکراسی اجتماعی را نیز هدف قرار داده باشد (یعنی جهت ضد سرمایه داری داشته باشد)، یک نیروی ضد انقلابی است. ولی در هر مرحله از مبارزه طبقاتی، پیشاهنگ طبقه کارگر موظف است به خصلت دو گانه بورژوازی ملی توجه داشته و در هر لحظه با تعیین موقعیت آن، بکوشد تا حتی المکان در صفوف دشمن شکاف انداخته و بااستفاده از تضاد منافع سرمایه بزرگ وابسته رامنفرد و منزوی ساخته و نیروی بورژوازی ملی را بیطرف کند. برای انجام اینکار نباید تنها به کمیت اجتماعی بورژوازی ملی توجه کرد بلکه بیش از هر چیز باید به ایدئولوژی این نیرو و شعارهای آن، بویژه شعار آزادیخواهی بورژوازی توجه شود. وظیفه کمونیستها خارج کردن پرچم آزادیخواهی از دست بورژوازی ملی (که تنها برای فریب توده‌ها و منافع خود غرضانه بدست گرفته است) و بدست گرفتن پرچم آزادیخواهی واقعی و دمکراسی واقعی برای تمام مردم است.

در موقعیت ویژه کنونی بویژه پس از پذیرش قطعنامه صلح توسط حکومت اسلامی، ما شاهد حرکتهای فعال بورژوازی ملی هستیم. همانگونه که گفتم با انقلاب بهمن رشد و گسترش سرمایه‌داری وابسته بشدت کند شد. بورژوازی بزرگ وابسته از قدرت به زیر کشیده شد. اقدامات انقلابی توده‌ها در سالهای اول، مصادره سرمایه‌های بزرگ واقدامات آنارشیستی و بی برنامه مراکز مختلف قدرت، عملا" سرمایه‌داری را بشدت تحت فشار قرار داد. ظرف چند سال گذشته بویژه با پایان جنگ، روند بازسازی سرمایه‌داری وابسته آسیب دیده تشدید شده است. تصفیه حسابهای خونین در درون قدرت حکومتی برای پایان دادن به آنارشیسم و بی برنامگی از درون و اقدامات جدی برای جلب حمایت امپریالیزم در خارج، بیش از پیش چشم‌انداز ممکن بازسازی سرمایه‌داری وابسته توسط حکومت فعلی را مثبت کرده‌است. در چنین مقطعی منافع بورژوازی ملی ایران، به اتکاء تحلیلی که شد، حکم به بازسازی هر چه سریعتر ساخت سرمایه‌داری وابسته ایران میکند. از این رو در مقطع کنونی بورژوازی ملی ایران بیش از هر زمان دیگر همراه و همسنگر بورژوازی بزرگ وابسته است. بویژه آنکه در موقعیت کنونی، باشکست سیاست‌های بی چشم‌انداز جمهوری اسلامی و شکست تاریخی بورژوازی بزرگ وابسته در انقلاب بهمن، امید کسب صندلی هر چه بیشتر در دستگاه حکومتی را دارد. اقدامات اخیر نهضت آزادی و تهدید به انحلال سازمانی، شایعه مذاکرات برخی از نمایندگان سیاسی بورژوازی ملی با جناح رفسنجانی در حکومت، ابراز تمایل به بازگشت به ایران از جانب برخی

www.iran-archive.com

از چهره‌های سیاسی بورژوازی ملی و سایر اقدامات نشان دهنده این روند است. در چنین روندی یقیناً" با تغییر برخی سهره‌های حکومتی، بورژوازی ملی با اتکاء به موقعیت کنونی خود، به بزک کردن چهره کثیف حکومت اسلامی خواهد پرداخت و این آن چیزی است که حکومت بدان نیاز دارد. این وضعیت بیش از هر زمان دیگر هوشیاری بیشاهنگ طبقه کارگر و افشاء چهره واقعی بورژوازی ملی و اقدامات آنرا می‌طلبد.

۲ـ سیر تحولات در جنبش جهانی کمونیستی و مسئله دمکراسی

تحولات کنونی در جنبش جهانی کمونیستی، از جمله مسائلی است که امروز، در محور توجه تمامی کمونیستهای ایران قرار دارد. و به دنبال خود بازنگری و تجدیدنظر در برداشتها و باورهای قدیمی را الزام آور کرده است.

این تحولات در هر دو برنامه وارد شده است. ولی به دو شکل متفاوت. در برنامه اول ضمن شرح بیشتری در مورد تحولات، بلافاصله پس از دیکتاتوری پرولتاریا دمکراسی پرولتری آمده‌است، برنامه در مورد این دمکراسی پرولتری توضیحی نداده است، باتوجه به اینکه بطور معمول دیکتاتوری پرولتاریا، دمکراسی برای استثمار شوندگان که اکثریت خلق را تشکیل میدهند و دیکتاتوری بر اقلیت استثمار کننده، تعریف میشود. آیا دمکراسی پرولتری در برنامه با این تعریف تباین دارد؟ آیا با هدف گسترش این تعریف آورده شده است؟ این نکته ناروشن است پس در برنامه اول لازم است که دمکراسی پرولتری تعریف شود.

در برنامه دوم دیکتاتوری پرولتاریا شرط ضرور تحقق انقلاب اجتماعی پرولتری تعیین شده است. این شرط بدون هیچ توضیح و بشکل اصل آمده است ولی بلافاصله پاراگراف بعدی به پیروزی انقلاب اکتبر و سیر تحولات سوسیالیزم در قدرت میپردازد. از آنجا که طبعاً" نمیتوان واقعیت‌های موجود را انکار کرد، در مورد این تحولات میگوید "تجربه هفتاد ساله در ساختمان سوسیالیزم اکنون کاملا" آشکار کرده است که بدون گسترش روزافزون دمکراسی سوسیالیستی و خلاقیت و نقش توده‌ها و ارگانهای توده‌ای در تمامی عرصه‌های اقتصادی اجتماعی و سیاسی نمیتوان از تمامی ظرفیتهای نهفته در سیستم سوسیالیستی برای پیشرفت اجتماعی بهره گرفت" و بلافاصله اعلام میکند که پس از هفتاد سال تجربه، امروز در کشورهای سوسیالیستی "احیاء قدرت شوراها و سایر ارگانهای توده‌ای، به‌اصلی‌ترین شعار بدل گردیده است."

این تحلیل برنامه دوم، دقیقاً" گرایشی را نمایندگی میکند که با جدیت میکوشد تا دامنه تحولات کنونی رامحدود کند. این گرایش، کاملا" محافظه‌کار است . از برخورد رودر رو با واقعیت هراس دارد. حاضر نیست‌که نادرستی باورهای گذشته را بپذیرد. فکر میکند که دراینصورت کلیه اصول نفی میشود و در عمل چیزی برای اعتقاد داشتن باقی نمی‌ماند. و این گرایش سعی میکند با بازی با جملات، واقعیت را بزک کند. "احیاء قدرت شوراها و سایر ارگانهای توده‌ای" پس از هفتاد سال چه معنی دیگری جز از بین بردن و خالی کردن مضمون واقعی دیکتاتوری پرولتاریا یعنی دمکراسی وسیع برای استثمار شوندگان در جریان این هفتاد سال میتواند باشد. مگر توده‌ها بجز ارگانهای خود، راه دیگری برای اعمال قدرت دارند؟ اگر این ارگانها توده‌ای در طول هفتاد سال گذشته، نتوانستند اعمال قدرت کنند، پس چه چیزی تحت عنوان "دیکتاتوری پرولتاریا" ظرف هفتاد سال گذشته، بر کشورهای سوسیالیستی حاکم بوده است؟ چرا ظرف هفتاد سال گذشته "اردوگاه سوسیالیستی نقش برتر در اقتصاد جهانی نداشته" و از این طریق به قدرت نمونه تبدیل نشده است، ولی در برنامه بلافاصله گفته می‌شود، "لیکن ظرفیت‌های عظیم سوسیالیسم در تامین رشد و تکامل جامعه، چشمانداز پیشی گرفتن سوسیالیسم بر سرمایه‌داری را در این عرصه ترسیم میکند"؟ این حکم بر چه اساس صادر میشود؟ بر اساس تئوری یا بر اساس تجربه؟ تجربه متاسفانه خلاف این حکم درست را ثابت میکند.

امروز باید بیش از هر زمان دیگر بر وجود سوسیالیزم موجود تاکید کرد، ولی سوسیالیزم موجود همانگونه که هست نه همانگونه که ما میخواهیم باید با صراحت و روشنی و بدون هیچ پرده پوشی بر انحرافات، ضعفها و ناتوانیها انگشت گذاشت تاتوان رفع آنها را بدست آورد.

با صراحت باید گفت که حذف نقش توده‌ها در جامعه و رشد بوروکراسی و از بین بردن امکان اعمال قدرت توده‌ها، در چگونگی درک از شعار "دیکتاتوری پرولتاریا" خفته است. اگر دیکتاتوری پرولتاریا بدقت تعریف نشود، اگر درک روشنی از آن بدست نیاید، "دیکتاتوری پرولتاریا"، به"دیکتاتوری" پرولتاریا تبدیل میشود. که بتدریج بجای پرولتاریا، حزب و بجای حزب کمیته مرکزی و بجای کمیته مرکزی دفتر سیاسی و بالاخره به جای دفتر سیاسی دبیر اول می‌نشیند.

هیچیک از بلشویکهائی که با حکومت تزاری جنگیدند، نمیخواستند که پس از هفتاد سال، کشور شوراها بمحاصره کنونی برسد. هیچیک از برجسته‌ترین انقلابیون زمان خود، کسانی چون بوخارین، ریکوف، زینوویف، اورژنی کیدزه، دزرژنیسکی، پیاتاکف و دیگران در کمیته مرکزی، زمانیکه به دبیر اولی استالین رای دادند، قصدشان رای دادن به اعمال جنایتکارانه وی نبود. بر عکس آنها همواره آموزش‌های مارکس و لنین را نصب‌العین خود داشتند تجربه تاریخ نشان میدهد که میتوان با تکیه بر مارکسیسم- لنینیسم اشتباه کرد و فاجعه آفرید. تکرار اصول واکسن ضد اشتباه نیست، که بر عکس بستر رشد ویروس انحراف و اشتباه است.

اگر می‌پذیریم که تئوری جمعبند تجربه تاریخ است و اگر می‌پذیریم که مارکس با جمع‌بندی تحولات تاریخی و تجزیه و تحلیل آنها، استنتاجهای خود را ارائه کرد. اگر می‌پذیریم که لنین دقیقاً" با متدلوژی مارکس، تحولات تاریخی پس از مارکس را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و استنتاجهای خود را بدست داد. باید بپذیریم که تکیه بر تئوریهای ارائه شده در هفتاد سال پیش، بدون تجزیه و تحلیل و ارائه استنتاجهای لازم از عمر هفتاد ساله سوسیالیزم موجود، نه وفاداری به اصول که عقب ماندگی و نادیده‌گرفتن مضمون واقعی کار تئوریک مارکس و لنین میباشد.

اگر برنامه‌ای که امروز ما می‌نویسم، همان باشد که هفتاد سال پیش لنین نوشت یا روبویس برنامه کمینترن باشد، این نه فضیلت که نادیده گرفتن اصول پایه‌ای تئوری م-ل بعنوان یک علم است.

برنامه دوم دقیقاً" میکوشد تا با محافظه‌کاری تمام، از پذیرش واقعیت‌های کنونی طفره رود. بهمین دلیل ساده‌ترین راه را انتخاب کرده است. با اشاره مختصر به پدیده‌های منفی، بدون توضیح و بدون روشن کردن جایگاه این تحولات در برنامه خود، با جملات کلی همچنان بر بی چون و چرا بودن سوسیالیزم تکیه کند این شیوه برخورد، براحتی به دشمنان طبقه کارگر فرصت میدهد تا بااشاره ساده به واقعیتهائی که برنامه سعی در پرده پوشی آنها دارد، کمونیستها را ناصادق معرفی کند. متاسفانه این شیوه بدترین نحوه دفاع از آرمانهای پاک و درست کمونیست‌ها است. در عین حال برنامه دوم روشن نمیکند که چه تضمین‌هائی را برای جلوگیری از تبدیل دیکتاتوری پرولتاریا به دیکتاتوری حزب و یک گروه بوروکرات، در خود گنجانده است.

در این مورد برنامه اول دقت و صراحت بیشتری دارد. برنامه اصول و شروط تحقق یک دمکراسی سوسیالیستی را بر میشمرد و الزامات آنرا روشن میکند. از این جهت برنامه اول روشن‌تر و دقیقتر مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را که همانا دمکراسی برای زحمتکشان است را تعریف میکند.

اگر مفهوم دمکراسی پرولتری در این برنامه تدقیق شود، این بخش برنامه اول کامل خواهد بود. دمکراسی پرولتری یا دمکراسی سوسیالیستی بمفهوم اعمال قدرت پرولتاریا از طریق ارگانهای خود بطور مستقیم و در مفهوم وسیعتر اعمال قدرت توده‌ها از طریق ارگانهای قدرت خود میباشد. اعمال قدرت به مفهوم انتخاب مجریان امور، کنترل دائمی کار آنها و امکان تعویض آنها در صورتیکه لازم است. در عین حال اینکار زمانی میتواند بدرستی صورت گیرد که توده‌ها امکان انتخاب داشته باشند. یعنی از بین ایده‌ها، نظرات و برنامه‌های مختلف، بهترین ایده، بهترین نظر و بهترین برنامه را انتخاب کنند و هر آنجا که مجری از مسیری که در برنامه خود ترسیم کرده بود، دور شد، به سهولت وی را از کار بر کنار کنند. این تنها راه جلوگیری از قدرت طلبی افراد و تبدیل دولت به دستگاه بوروکراتیک مافوق توده‌ها است.

در شرائط فعلی صراحت بخشیدن به این مسئله‌در برنامه و تبلیغ آن برای توده‌ها، باتوجه به ضعف جدی سوسیالیزم موجود از این زاویه و تبلیغات بورژوازی از این ضعف، اهمیت دارد.

پایان سخن

شاید آرزوی صادقانه این باشد که دو برنامه را مخلوط میکردند و از درون آن یک برنامه واحد ارائه میشد. ولی این تنها یک آرزو است. در حال حاضر دو برنامه وجود دارد، اگر چه که تفاوتهای اساسی با یکدیگر ندارند. طبعاً" کوشش ما در کنگره باید بر این باشدکه هر چه بیشتر دو برنامه را به یکدیگر نزدیک کنیم. اینکه این یا آن برنامه در کنگره با اصلاحات و پیشنهادات مختلف، با رای اکثریت اعضاء سازمان به تصویب برسد مسئله‌ای است واضح، مهم آن است که از ابتدا بر این نکته تاکید داشته باشیم که دو برنامه در چهارچوب واحدی قرار دارند و اینکه پاسخ هر دو برنامه به انقلاب آتی ایران یکی است.

www.iran-archive.com

تئوری علمی و دمکراسی (قسمت دوم)

اسد

دربخش اول این مقاله که در شماره ۶ نشریه "در راه کنگره"منتشرشد، به دیالکتیک مارکسیستی سلطه طبقاتی، دولت، دیکتاتوری و دمکراسی اشاره و بر مقوله دولت بعنوان ابزار دیکتاتوری طبقاتی، اشکال دولت و عوامل‌تغییر دهنده آن در نظام سرمایه‌داری مکث شد. در آن جا ضمن تفکیک‌نقش و کارکرداصلی دولت بمثابه ابزار دیکتاتوری طبقاتی و با متمایز کردن آن از اشکال دولت یعنی شکل و شیوه سازماندهی سلطه طبقاتی، بر ضرورت جلوگیری از اغتشاش در این‌دو مقوله‌اشاره شد. اغتشاشاتی که از یکسو باتعمیم سهل‌انگارانه کارکرداصلی دولت به شکل آن، درتشخیص تمایزات و اهمیت اشکال دیکتاتوری و دمکراسی حاکمیت،بی تفاوتی را دامن میزنند و از سوی دیگر باعوامانه کردن مفهوم‌طبقاتی دیکتاتوری در کارکرددولت و با درک غیر طبقاتی از دمکراسی از درک علمی‌دولت، دیکتاتوری و دمکراسی بازمانده و به برداشتی اپورتونیستی از این مقولات اساسی تئوریک میرسند. تئوری مارکسیستی دولت بر شالوده‌های علمی از نقش و کارکرد دولت بعنوان ابزار دیکتاتوری طبقاتی و دیالکتیک اشکال مختلف دولت، به نتیجه‌گیری در باره روش انقلاب اجتماعی نسبت به آن میپردازد. تئوریهای مارکسیستی و غیر مارکسیستی دولت،به روشهای متفاوت در باره‌تحولات آتی جامعه میرسند. بنا به آموزش بنیانگذاران مارکسیسم، طبقه کارگر برای تحقق اهداف اساسی خویش باید قدرت‌سیاسی را بدست گیرد. کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر، از طریق تصاحب دستگاه آماده قدرت سیاسی عملی نمیشود. این دستگاه بایستی درهم شکسته شود و دستگاه نوینی بجای آن ایجاد گردد. دستگاه نوینی که نوع یا تیپ جدیدی از دولت میباشد، ضمن‌انجام وظایف گذار انقلابی از سرمایه‌داری به سوسیالیزم، خود طی پروسه‌ای که نسبتاً" طولانی است، بمرورزوال یافته و از میان میرود. برخلاف آموزش مارکسیسم، نظریه بورژوا- رفرمیستی سوسیال دمکراسی برای تحول سوسیالیستی جامعه، روش دیگری ارائه میکند. مطابق این نظریه نیازی به درهم شکستن دستگاه قدرت سیاسی بورژوازی نبوده، و باتکیه به این دستگاه روند تدریجی و خودبپوی رشدو تکامل، به حل تضادهای طبقاتی و تحول سوسیالیستی جامعه منجر میشود. واضح است که‌تئوری دولت بحثی اسکولاستیکی و مجرد نیست. نتایج هر یک از نظرات‌عمده‌دراین باره به روشهای مختلف در قبال دولت و به‌استراتژی و تاکتیکهای متفاوت انجامیده است.تجارب تاریخ، بخصوص تجارب انقلاب پیروزمند و شکست خورده‌قرن بیستم ملاک تردیدناپذیر حقانیت‌نظریه مارکسیستی دولت‌و ردنظریه بورژوا- رفرمیستی سوسیال دمکراسی‌درهمین موضوع است.از انقلاب کبیر اکتبرتا کنون خلقهای جهان ۵۲ انقلاب کم و بیش بزرگ را آفریده‌اند که از نظرکثرت گواه رشد بی‌سابقه‌ای درخلاقیت انقلابی بشر نسبت به قرنهای پیشین تاریخ‌بشر است. یکی‌از مهمترین عواملی که‌به ناکامی‌برخی از این‌انقلابات انجامید، روش آنها نسبت به دولت و انحراف‌از نظر مارکسیستی بوده است. از جمله آخرین نمونه‌های‌این‌انحراف جنبش انقلابی خلق شیلی بود که‌در ۱۹۷۳ توسط‌امپریالیسم امریکا و ارتجاع داخلی به خون کشیده شد. لویی کوروالان دبیرکل حزب کمونیست شیلی‌طی مقاله‌ای ضمن بررسی علل شکست‌انقلاب، برعدم‌درک اهمیت‌اساسی درهم شکستن دستگاه کهنه و کسب کامل قدرت‌بدرستی انگشت گذاشته است: "در شرایط شیلی موضوع عمده انقلاب- یعنی بدست آوردن قدرت کامل، به ظرفیت اتحاد خلق درمنزوی ساختن‌دشمن و ایجاد آنچنان برتری که بتواند از احراز مقام‌ریاست جمهوری‌تا کنترل کامل برتمامی‌دستگاه دولتی و تغییرعمیق همه نهادهای آن به پیش رود بستگی داشت... در شیلی احتمال منزوی ساختن و غلبه بر نیروهای آن برای نیل به یک رشته‌اقدامات انقلابی به‌اثبات رسید... اما درانجام یک وظیفه انقلابی دیگر، یعنی‌احراز قدرت کامل چنین برتری به هیچ وجه بدست نیامد، و این عمدتاً" ناشی‌از آن بود که اکثریت مردم به‌کنترل حکومت و نه‌کنترل تمام قدرت، اکتفا کرده بودند. توده‌های گسترده مردم‌از نیاز به کسب قدرت کامل آگاه نبودند، امری که ناشی از آموزش سیاسی ناکافی توده‌ها طرف سالها بود، و برای این نقیصه ما کمونیستها احساس مسئولیت ویژه‌ای میکنیم. در نتیجه مانیروی فعال مناسبی که قادر به‌بسیج قوای خود برای حل کامل مساله‌باشد دراختیار نداشتیم... حوادث بعدی بوضوح ماهیت‌طبقاتی پارلمان، قوه قضائیه و نهادهای نظامی راه مردم نشان داد. اما آنگاه توازن قوا درهم ریخته بود و انجام‌اقدامات ضربتش برای حل مسئله قدرت (...) امکان‌ناپذیر گشته بود، گر چه در آن هنگام اکثریت نیاز مبرمی دگرگونیها راتشخیص‌داده بود." "راه غیر مسلحانه‌انقلاب: تجربه شیلی، لویی کوروالان، فارسی).

عامیانه کردن مارکسیسم که امروزه توسط برخی کمونیستهای ایرانی تحت پوشش نواقص پراتیک گذشته و خطاها، تحریفات و جنایات‌استالین انجام میشود، بدلیل ضعف مسلکی سابقه‌دار میان جنبش ما بسادگی به دستکاری این یا آن عنصر تئوری منجر میشود و از درک این‌اجزاء یا عناصر در پیوند با کلیت تئوری باز میماند. التقاط اندیشی در این گونه برخوردها نمود روشن دارد. در حالیکه هر مسلک منسجم، چه مارکسیستی چه سوسیال دمکراتیک از اینگونه التقاطها بروز نمیدهند. طبیعی است که التقاط اندیشی به امر استراتژی و تاکتیک انقلابی سرایت میکند و در نهایت به امر بسیج آگاهانه نیروی متحد کارگران و زحمتکشان صدمه میزند. تئوری مارکسیستی دولت، روش انقلاب اجتماعی در قبال دولت و دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا مجموعه دیالکتیکی و بهم پیوسته‌ای را میسازند که دستکاری هر جزء اصلی آن به‌تغییراتی در کل این سیستم تئوریک منجر میشود و باید بشود. در اینجا فرصت مکث روی روش‌انقلاب اجتماعی نسبت به دولت بورژوائی نیست و به‌اشارات بالا اکتفا میشود. اگر طبقه‌کارگر باید قدرت رابدست گیرد و ماشین دولتی کهنه رادرهم شکند، چه چیزی راباید به‌جای آن قرار دهد؟ تئوری دیکتاتوری پرولتاریا در پاسخ به‌این سئوال و بابررسی و جمعبندی نتایج جنبش کارگری توسط مارکس کشف شده است. دراینجا بحث بر نقش و کارکرداصلی دیکتاتوری پرولتاریا و اشکال آن بااشاراتی به تجربه تاریخی متمرکز میشود.

نقش و کارکرداصلی دیکتاتوری پرولتاریا

جامعه کمونیستی و بدون‌طبقه که هدف نهائی کارگران و زحمتکشان‌است، بدون طی مرحله‌ای نسبتاً" طولانی که شامل‌گذار انقلابی از سرمایه‌داری به سوسیالیزم است تدارک نمیشود. فاز اول جامعه کمونیستی، نظام سوسیالیستی است. درگذار از سرمایه‌داری به‌سوسیالیسم و استقرارسوسیالیزم‌پیروزمند، از کسب قدرت سیاسی تا انتهای این‌فاز، هدف طبقه‌کارگر و زحمتکشان عبارت‌از لغو مالکیت خصوصی بر وسایل‌تولید محو استثمار فرداز فرد و محو طبقات میباشد. این هدف که برای انسان و بدست خود تودهابایدصورت گیرد با برخورداری جامعه‌از تحولات‌انقلابی درتمامی حوزه‌های زندگی آن، با افزایش بازدهی کار و رشد بالای تکنولوژی و علم و برخورداری از آخرین دستاوردهای بشری دراین زمینه، باتحولات بسیار عمیق در مناسبات‌و سازماندهی نوین‌اجتماعی و اقتصادی باتحولات فرهنگی هر چه رادیکالتر و توده‌ای‌تر و باحل درست و انقلابی تمام تضادهای متعدد و پیچیده‌ای که زندگی هر روز درپیش روی قرار میدهد، انجام میشود. در میان تمامی این پیچیدگی‌ها مسئله قدرت‌سیاسی نوین مثل هر انقلاب دیگر یکی از اصلی‌ترین مسائل میماند.

قدرت دولتی طبقه‌کارگر، که خود از مبارزه طبقاتی بین بورژوازی و کارگران و زحمتکشان شکل میگیرد و مستقر میشود، بر خلاف منافع و مصالح طبقاتی بورژوازی، طبقه سرمایه‌دار را از حق مالکیت‌بروسایل تولید و از استثمار نیروی کار کارگران و زحمتکشان محروم‌مینماید و بعوض آن در جهت پایه‌ریزی مناسبات سوسیالیستی، یعنی مالکیت اجتماعی وسایل تولید و مناسبات سوسیالیستی‌توزیع محصولات که نافی‌استثمار فرداز فرد است حرکت میکند. این قدرت دولتی، بنا به‌جهت‌گیری اصلی خود دردفاع از منافع طبقاتی‌کارگران و زحمتکشان، اراده آنها رابرجامعه حاکم‌و ناگزیرا" به نقض آزادی طبقه سرمایه‌دار بمثابه یک کل درتامین منافع طبقاتیش میپردازد. قدرت دولتی طبقه کارگر از این‌دید دیکتاتوری طبقاتی علیه بورژوازی است.

استثمار فرد از فرد در جامعه طبقاتی گرچه درنهایت خود را در مناسبات تولیدی و جایگاه نابرابر کار و سرمایه بروز میدهد لیکن اشکال اجتماعی متعددی نظیر نابرابری بین شهر و ده، نابرابریهای ملی و قومی، نابرابریهای بین کار فکری و یدی، نابرابری بین زن و مرد وغیره بخودمیگیرد. نقطه عزیمت هر جامعه مشخص، بست سوسیالیزم سطح رشد اقتصادی، فرهنگی،اجتماعی و ویژگی‌های ملی هر جامعه جایی برای ارائه الگوئی واحد در امر ساختمان سوسیالیزم درتمامی کشورها باقی نمیگذارد. کمونیستهای هر کشوردرسایه اصول عام سوسیالیسم‌علمی،خود بایدراههای ویژه و پروسه‌و سرعت ساختمان سوسیالیزم رامطالعه خلاقیت زنده تودههای سازنده سوسیالیسم کشور خود، تعیین [illegible]

بنابراین گفتگوی تئوریک درباره دیکتاتوری پرولتاریا و یا باتوضیح اصول عام رژیم‌اقتصادی سوسیالیستی، نمیتواند و نباید بعنوان نسخه‌ای برای ساختمان سوسیالیسم‌تلقی شود و اساساً"جز از طریق ترکیب پراتیک زنده تودهها درساختمان سوسیالیسم هر کشور مشخص‌باکارتئوریک نمیتوان سیاست‌ساختمان سوسیالیسم را در این یا آن کشور ارائه کرد. با این وجود مابر شالوده‌های ساختمان سوسیالیسم که از قوانین جهانشمول هستند تاکید میکنیم و رابطه سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا را توضیح و راهنمای خود میسازیم.

دیکتاتوری طبقاتی کارگران یا دمکراسی بخودی خود هدف نیستند. سوسیالیزم‌هدف است، گر چه بقول لنین سوسیالیزم‌پیروزمند بدون دمکراسی کامل امکان‌پذیر نیست. بر خلاف سوسیالیزم تخیلی، سوسیالیزم‌علمی یعنی یگانه سوسیالیسمی که علیرغم‌انحرافاتی که در آن بروز کرده، تاکنون متحقق شده است تنها باآزادیخواهی و عدالت‌طلبی مشخص نمیشود. سوسیالیزم علمی بعوامل اساسی نقص عدالت و آزادی نیز راه میبرد. سوسیالیزم یعنی محو طبقات و برقراری و عدالت و آزادی.

عدالت اجتماعی و آزادی در سوسیالیسم و با محو طبقات تامین میشود. جامعه سرمایه‌داری دو قطب دارد و بین این دو قطب توده وسیعی از خرده بورژوازی و دهقانان قراردارند، محو طبقات یعنی از بین بردن طبقه سرمایه‌دار و مالک، از بین رفتن فرق بین کارگر و دهقان در سازمان اجتماعی کار و تبدیل شد همه به"کارکن". در چنین حالتی است که امکان استثمار فرد از فرد نیز محو میشود و اصلی‌ترین زمینه شکل‌گیری اقشار و طبقات ممتاز رفع میشود.

از بین بردن قطب سرمایه‌دار و مالک جامعه، یعنی خلع ید آنها بمثابه یک طبقه بعد از کسب قدرت‌توسط طبقه کارگر صورت میگیرد. سرمایه، مودبانه و بدون مقاومت و بی سر و صدا از موقعیت خود گذشت نمیکند. قبل از کسب قدرت توسط طبقه کارگر، بورژوازی تا میتواند مقاومت میکند و بعد از سرنگونی بیشتر مقاومت میکند. دراین جنگ سرنوشت بورژوازی توسط قدرت طبقه کارگر سرکوب میشود و بدین طریق طبقه کارگر و زحمتکشان از فتوحات خود دفاع میکنند. این‌دفاع چیزی نیست مگر دیکتاتوری طبقاتی علیه استثمارگران سرنگون شده. مصادره‌سرمایه استثمارگران، خود محروم کردن آنها از آزادی دراستثمار فرد از فرد و دیکتاتوری طبقاتی علیه بورژوازی است. گر چه درتحلیل نهایی در هم شکستن‌قدرت سیاسی بورژوازی و خلع ید از سرمایه‌داران و ملاکین، اقداماتی استراتژیک برای هدف سوسیالیستی هستند، اماابن اقدامات برای بقای انقلاب سوسیالیستی نتایج سیاسی مهمی نیز دارند. هر انقلاب وارث جامعه‌ای است که بحرانهای‌زیادی را از سر گذرانده است. بعد از انقلاب، تودههای انقلابی با گرسنگی، قحطی و جنگ و... روبرو هستند. کمبودها در شرایط دخالت و خرابکاریهای بازماندگان ارتجاع جامعه را با بحرانهای متعدد روبرو میسازد. در لحظاتی قدرت طبقه کارگر حتی دراقلیت میتواند قرار گیرد و نیروی خرده بورژوازی با نوسانات و هراسهای خود حتی تمایل به قطب بورژوایی جامعه بیابد. سرکوب مقاومت و خلع ید بورژوازی که از الزامات تکامل جامعه ناشی میشود با خشنی کردن این قطب به جلوگیری از بحرانهای سیاسی و تشدید آنها منجر میشود. دولت‌انقلابی کارگران و زحمتکشان درجریان تکامل صلح آمیز سوسیالیزم ناگزیر به حل تضادهایی که زندگی جامعه خود آنها رامیسازد، میباشد. از زاویه بحث ما یعنی اصلی‌ترین نقش و کارکرد دولت کارگری، باید اشاره شود که تکامل اقتصادی جامعه اقشار جدید صاحب سرمایه‌ای را که میل به‌استثمار فرد از فرد دارند، رشد خواهد داد. بنابراین‌دیکتاتوری طبقاتی در شرایط بر قراری قانون و نظم و بدون نیازی به اعمال قهر مستقیم نیز به مقابله و محرومیت‌این تمایل مبادرت میورزد. شالوده اقتصادی نظام سوسیالیستی یعنی برقراری مالکیت عمومی بر وسایل تولید و محو استثمار فرد از فرد به ناگزیر به‌اعمال دیکتاتوری طبقاتی علیه بورژوازی می‌انجامد. این امر که پروسه محو طبقات و لغو استثمار فرد از فرد در چه فاصله زمانی تحقق میبابد، امری مربوط به اصول علمی و عام سوسیالیسم نیست. درواقع هرانقلاب سوسیالیستی انجام بخشی از وظایف انقلاب دمکراتیک‌را که بی سرانجام رها شده‌اند نیزباید برعهده گیرد. کمیت و کیفیت این وظایف بازمانده از گذشته، سطح رشداقتصادی، فرهنگی و اجتماعی، ویژگی‌های ملی هر جامعه، که در شیوه حل نابرابریها و تضادهای بین شهر و ده، بین کار فکری و کار یدی، نابرابری بین زن و مرد، تضادهای ملی و قومی و غیره تاثیر جدی دارند به آهنگ‌های مختلفی در سرعت ساختمان سوسیالیزم در کشورهای مختلف منجر شده و خواهد شد.

دوره گذار انقلابی از سرمایه‌داری به سوسیالیزم که از کسب قدرت توسط طبقه کارگر تااستقرار سوسیالیزم پیروزمند طول میکشد، دوره‌ای است که با مبارزه طبقاتی بسیار پیچیده‌ای طی میشود و این مبارزه اشکال مختلف قهرآمیز و مسالمت آمیز را میتواند داشته باشد. دیکتاتوری پرولتاریا در جریان این دوره تاریخی از مفهوم خاصی از دولت برخوردار است. دولت است چون مثل هر دولت دیگری دستگاهی برای اعمال اراده یک طبقه بر طبقه دیگر میباشد، دولت نیست چون بر خلاف دولتهای دیگر هرچه زمان میگذرد و هر چه بیشتر طبقات محو میشوند سیر زوال طی میکند و با غیر ضروری شدن برخی کارکردهای سنتی دولت، هر چه بیشتر تودهها اداره امور را به چنگ می‌آورند و نقش مطلق تنظیمات در واقع آمرانه‌و زورگویانه مرکزی دولتهای تیپ گذشته، کاهش و عنصر خودگردانی و اراده و کنترل توده‌ای عادی‌تر و همگانی‌تر میشود.

در گفتگو از دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا مسئله قهر و جایگاه آن مطرح میشود. طبقه کارگر و زحمتکشان بی‌تردید ایده‌آلترین راه استقرار قدرت خود و پرداخت سریع به‌امر سازماندهی نوین جامعه را طالب هستند. این راه، انتقال بدون جنگ وغیر قهرآمیز قدرت به طبقه کارگر و زحمتکشان متشکل است که مصمم به اعمال اراده خود بر جامعه و ساختمان جامعه مطابق تمایل خود که‌اکثریت واقعی راتشکیل میدهند، میباشد. اما تمامی‌تجارب تاریخ نشان داده‌اند که بورژوازی کاررا به جنگ داخلی میکشاند. اعمال قهر مستقیم که قانون هر جنگ است، تا پایان جنگ و دفع مقاومت طبقاتی بورژوازی اجتناب ناپذیر میشود. این اعمال قهر مستقیم علیه طبقه بورژوازی، هرآنگاه که مقاومت بورژوازی از حالت جمعی و طبقه‌ای افتاد، وبدین ترتیب شرایط استقرار نظم مطلوب اکثریت‌استثمار شونده فراهم شد، ضرورت خودرااز دست میدهد. طبیعتاً" برای نیروهای آگاه و کمونیستها جلوگیری از تحمیل جنگ طولانی داخلی یکی از وظایف مهم است و تدبیر سیاسی حزب و طبقه پیروزمند در آن خواهد بود که از هرگونه انحرافی که به‌تشدیدجنگ انجامد اجتناب کنند.

دراین راستا تغییر و توازن تحولات جهانی نمیتواندانعکاس خود را بر مسئله جنگهای داخلی بین انقلاب و ارتجاع باقی نگذارند. انقلابی نمایی چپ نقش قهر در تاریخ را مطلق میکند و هیچ کاری به‌پیوستگی شرایط داخلی‌و خارجی و تاثیرات آنها برقهر ندارد. امروزه آنانی که به بیماری چپ روی مبتلا نیستند، تغییرات‌اجتماعی پایان قرن بیستم را می‌فهمند، انقلاب تکنولوژیک و پیامدهای سیاسی‌اجتماعی و فرهنگی آن،خطر خود ویرانی بشریت‌دراثر یک جنگ هسته‌ای، و بالاخره شکل‌گیری جنبش وسیع ضد جنگ. در جهان بمثابه یک کل درپایان‌قرن بیستم، علیرغم‌بقای ماهیت جنگ طلبانه امپریالیسم، در مبارزه طبقاتی از نقش عناصرتخریبی کاسته و برعناصر سازندگی و ایجادگری افزوده میشود. سیر پیشرونده تاریخ بشر نشان‌دهنده کاهش اهمیت اشکال قهرآمیزحل مسائل در ابعاد جهانی و افزایش‌امکان حل صلح‌آمیز آنهاست. اما مبارزه طبقاتی بعنوان عامل‌اصلی ترقی و تکامل بشریت، اشکال خودرا ضمن اینکه دراین یا آن جزء جهان، بدون تاثیراز وضعیت عمومی تعیین نمیکند، بااین وجود کپیه ساده‌ای از وضع و شکل مبارزه طبقاتی جهانی بمثابه یک کل نمیتواند باشد. تضادهای طبقاتی قهرآمیز در هر جامعه مشخص‌رانمیتوان بدلخواه تغییر و یا حتی‌تعدیل و تخفیف داد. در برخی‌مناطق ملی ومنطقه‌ای تضادهای طبقاتی قهرآمیز حتی تاثیر بسیار کمتری میتوانند از "شرایط بین‌المللی" بگیرند. چه توضیحی میتوان در مورد آنچه که امروز در جامعه ما میگذرد و بشریت‌را متحیر ساخته‌است داد؟ آیا بصرف ماهیت‌ارتجاع مذهبی رژیم میتوان روشهای قهرآمیز را توجیه کرد؟ اگر شاه‌درشرایط امروز جامعه ما حکومت میکرد آیا کشتاری همسان با خمینی انجام نمیداد؟ پینوشه مثال واضحی است، او روحانی نبوده است. گرانادا نمونه دیگری از حل تضادهای طبقاتی بود که بربریتی که در آن اتفاق افتاد بدست کسانی که خود رامبشر امنیت جهانی قلمداد میکنند، روی داد. آنچه درهند، سری‌لانکا، پاکستان و بسیاری کشورهای آسیایی و افریقایی میگذرد ویژگی‌هایی دیر پا را نشان میدهد که براحتی نمیتوان تاثیرات تحولات جهانی را بر مناسبات واقعی مشاهده نمود. با این همه ما میتوانیم دراین حد ابراز امیدواری کنیم که پیروزی طبقه کارگر و خلقهای کشورها برای استقرار سوسیالیزم سریعتر از گذشته میتواند مقاومت ارتجاع سرنگون شده را بی‌اثر سازد چنانچه سیاست حاکم بنحو درستی تدوین شود.

از تغییر و تحول توازن نیروهای طبقاتی درعرصه جهان و از دگرگونیهایی که در نتیجه انقلاب تکنولوژیک و شکل‌گیری سلاحهای هسته‌ای بوجود می‌آید میتوان و میباید ارزیابی جدید داشت و دقیقاً" از دید و درکهای جزم‌گرایانه اجتناب و به توضیح مارکسیستی لنینستی پدیده‌های نو پرداخت. اما اضافه براین، تجارب گذشته حکم میکنند که بادرکهای بوروکراتیکی نیز، که بر پایه‌الگوی شوروی و یا براساس سیاست خارجی اتحاد شوروی، بنیادهای تئوریک درباره مناسبات طبقات و وظایف طبقه کارگر در کشورهای دیگر نتیجه میگرفتند، اجتناب شود. متاسفانه شیوه‌ها و سبکهای‌گذشته هنوز پابر جا و امروز تحت‌عنوان نوآوری عمل میکنند.

چگونه میتوان‌از تغییرات‌تکنولوژیک ونتایج قطعی آن به‌این‌نتیجه رسید که روش مارکسیستی انقلاب نسبت به دولت دوران بسررسیده است؟ چگونه میتوان به‌این نتیجه رسید که ماهیت جنگ طلبانه امپریالیسم‌تغییر وشرایط

www.iran-archive.com

آنچنان دگرگون شده که‌بتوان نظام اقتصادی دمکراتیک جهانی را در درجه اول اهمیت و حتی مهمتر از انقلاب قرار داد؟ چگونه میتوان ماهیت طبقاتی قدرتی که باید سوسیالیزم را بسازدمخدوش و از سوی دیگر هیچ آلترناتیو معینی را ارائه نکرد؟ متاسفانه چنین موضع‌گیریهای در کنار روندعمده و اصولی و انقلابی بازنگری، وجود دارند. ما نمیتوانیم باچنین استنتاجاتی موافق باشیم. واقعیات هر یک از کشورهای جهان فاکتهایی آشکارا مغایراین نظریات ارائه میدهند. چنین نظریاتی بیشتر بقای‌درک بوروکراتیک را که مطابق سیاست خارجی اتحادشوروی باصطلاح بنیادهای تئوریک جدیدارائه میکند، نشان میدهند. تعیین تکلیف با درک بوروکراتیک در جنبش جهانی و مبارزه با زیانهای جبران‌ناپذیری که برای سوسیالیزم ببار آورده‌است، از جمله مستلزم طرد همین دیدگاه است. دیدگاهی که ما کمونیستهای ایران، شاهدنتایج آن در عرصه جنبش‌های رهائی‌بخش ملی بودیم. تئوری راه رشد غیرسرمایه‌داری برهبری خرده بورژوازی و حتی توجیه غیر علمی و شرم‌آور عملکرد رژیمهای جنایتکاری نظیر خمینی‌تحت عنوان رژیمهای مترقی و ضد امپریالیست، از همین دیدگاه بوروکراتیک در جنبش جهانی از همین‌تئوری بافی مطابق سیاست خارجی اتحاد شوروی ریشه گرفته و پشتوانه نیروهای رفرمیست گشته بود.

ر.رضایی در مطلب خودبه تعریف دیکتاتوری پرولتاریا، تحلیل‌تجربه ۷۰ ساله سوسیالیزم، ونقد نظر مارکس و انگلس و لنین (بدون صراحت کلام) پرداخته و "جوابی" به‌این مسائل‌اساسی راداده است. اصل راهنمای این "جواب" ر.رضایی همان‌نتیجه‌گیری ایشان از شکل‌دولت است. در بخش‌اول این مقاله نتیجه‌گیری ایشان را شناختیم‌و دیدیم که ر.رضایی نتیجه‌گرفته است: شکل دمکراتیک دولت دمکراتیک است و شکل دیکتاتوری آن دیکتاتوری اولی در شرایط عادی و دومی‌در شرایط استثنائی مستقر میشوند. برپایه همین نتیجه‌گیری، ایشان تعریف خود را از دیکتاتوری پرولتاریا ارائه داده‌اند: "دیکتاتوری پرولتاریا یا شکل دولت سوسیالیستی که‌در شرایط واقعا" استثنائی پس از انقلاب اکتبر پدیدار آمده بود همراه بااشکال خود ویژه‌اش در اداره امور جامعه، نه فقط حالت و شکل پایدار و عادی روبنای سیاسی جامعه سوسیالیستی قلمداد شد، بلکه فراتر از آن، تنها شکل ممکن موجودیت سوسیالیسم پنداشته شد. "(گذشته". در راه‌کنگره۴، ص. ۲۰) ر.رضایی ضمن ارائه این تعریف به انتقاداز لنین میپردازد. او بدون تعمق کافی و در حالیکه درارائه تعریفی‌از زبان لنین درباره دیکتاتوری پرولتاریا که نیاز تجدیدنظرش را برآورده سازد بازمانده، بدون توجه به مجموعه نظر و عمل بلشویکها خود رامجاز میداند چیزی را به لنین نسبت دهدکه ربطی به‌او ندارد: "در صورتیکه دیکتاتوری پرولتاریا، مضمون و شکل قدرت‌دولتی در سراسردوران گذار به سوسیالیزم (و یا حتی وسیع‌تر: سراسر دوران‌گذار به کمونیسم) باشد و مفهوم آن، همان تعریف اول، یعنی قدرتی نامحدود، غیر متکی به قانون، غیر متکی‌به‌انتخابات و ابزار قبلی اراده‌ی مردم و متکی به اعمال مستقیم‌قهر باشد،..." (صفحه ۲۳ شماره ۴). لنین در مباحثات خودبا کائوتسکی وقتی سفاهتی عیان به‌او نسبت داده شدو بعد مدعی آنرا ردکرد، گفته است این کار کسانی‌است که چندان عقل درستی ندارند. اما ما به ر.رضایی چیز دیگری رابابد بگوئیم. ما از او بهیچوجه نخواهیم خواست ادعای خودرا راجع به لنین مستند کند. چون هیچ جا لنین چنین سفاهتی نکرده است که شکل و مضمون دیکتاتوری پرولتاریا را موجود شومی نظیر برداشت ر.رضایی بداند. لنین اساسا" به چنین دیکتاتوری جنایتکاری اعتقاد نداشته است. آنچه ر.رضایی باید پاسخ دهد آنست که چرا تاکنون دم نیاورده و درباره برداشت خود از تئوری لنین سکوت نشان‌داده و تنها بعد از سالها به ضرورت طرح این مسئله رسیده است؟ آیا هیچ دمکراتی میتواند نسبت به برداشتی چنین غیر دمکراتیک از قدرت دولتی باخبرباشد و سکوت کند و بدتراز آن خودرانیز در جریان مدافعین مارکسیسم لنینیسم قراردهد؟

ر.رضایی اصلاحیه خودرا بر اساس نتیجه‌گیری شکل دمکراتیک دولت دمکراتیک و شکل دیکتاتوری دیکتاتوری است و... بدین ترتیب راجع به دیکتاتوری پرولتاریا ارائه میکند:"تمام انقلابات بزرگ که قهرآمیز بوده‌اند نشان میدهند که در جریان انقلاب، یعنی آنجا که مساله انتقال قدرت سیاسی بطورمستقیم در دستور قرار میگیرد، قانون موجود کنارگذاشته میشود، نیروهای طبقاتی و سیاسی به مبارزه آشکار "غیر قانونی" روی می‌آورند، و قدرت ناشی از انقلاب قهری درابتدای موجودیتش برای تثبیت خودالزاما" به ابتکار و اقدام مستقل توده‌ای، به اعمال قهر علیه دشمنانش و محدودیت آزادی آنها به‌اشکال مختلف میپردازند... اما بسوازات ثبات سیاسی و اقتصادی نظام نوپا و بویژه قطع مبارزه قهرآمیز با دولت، وضع باید هر چه سریعتر به حالت "عادی" باز گردد، یعنی نظام جدید باید اداره امور جامعه و فعالیت مردم را درچارچوب قانون خاص خود سازمان دهد و از جمله چگونگی فعالیت آزاد نیروهای اپوزیسیون را روشن سازد." (در راه کنگره صفحه ۲۰ شماره ۴).

از طریق‌این‌اصلاحیه دیکتاتوری پرولتاریا مربوط به شرایط استثنائی و دمکراسی پرولتری مربوط به شرایط "عادی" اعلام میشود. این تجدیدنظر را رفیق رضایی از طریق بررسی کدام‌فاکتها و واقعیات تردیدناپذیر ضروری دانسته‌است؟ اگر عمیق بررسی کنیم‌انحرافات و انحطاطهایی که دردولتهای کارگری بروز کرده است، بدون علت یابی و بصرف شمارش آنها بدون ریشه‌یابی نمیتوانند بعنوان واقعیاتی که نتیجه‌گیری و تجدیدنظر فوق را مسلم‌کنند قرار گیرند. ر.رضایی خود به این مسئله وقوف داشته و بنابراین‌فاکتی راکه‌برای اثبات تجدیدنظر خود ارائه کرده‌است بشرح زیراست: "دراین زمینه باتوجه به‌ذهنیتی که هر نوع قانونی را دست و پا گیر میداند، بویژه بایدتوجه داشت که وجودنظم و قانون در جامعه، بخودی خود به‌معنای محدود کردن آزادی مردم و خفه کردن ابتکار مستقل آنها نیست." (درراه کنگره صفحه ۲۰ شماره ۴) فاکتها و واقعیات تجدیدنظر درنقش و کارکرد دولت بورژوائی، مطالعات در غرب و اشتباه و کم بضاعتی تبلیغی کمونیستها بودند و فاکت مربوط به‌تجدید نظر در دیکتاتوری پرولتاریا "ذهنیتی که هر نوع قانونی را دست و پاگیر میداند" اعلام میشود. براستی کدام یک از کمونیستها تا این حد نادان است که دچار چنین "ذهنیتی" باشد؟ حتی اگر ر.رضایی چنین مارکسیست‌هایی را سراغ داشته‌باشد، او نمیتواندهیچ مارکسیستی تا این حد بی پرنسیپ بیابد که برایش پوشیده بماند که "نوشته" نقش و کارکرد دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا را با مسکوت گذاشتن هدف سوسیالیستی یعنی عمومی کردن وسایل تولید و محو استثمارفرد از فرد، از قلم انداخته است. وقتی شالوده‌های تئوریک دیکتاتوری پرولتاریا، مسئله اساسی ساختمان سوسیالیزم، مسکوت گذاشته شده اند و خودسرانه و بدون مدرکی‌با درکی عوامانه ازدیکتاتوری طبقاتی آن برداشت غیر مارکسیستی لنینیستی از شکل و مضمون دیکتاتوری پرولتاریا ارائه میشود، چگونه میتوان پاسخ درخور داد؟ ترجیح میدهم به تمامی‌سئوالاتی که ایشان بعد از رد نظر لنین طرح کرده است پاسخ‌داده شود. برای این منظور به شکل دولت در دیکتاتوری پرولتاریا پرداخته و ضمن توضیحی مختصر دراین باره به تناقضاتی که رفیق رضایی در نظریه مارکسیسم مشاهده‌کرده و سئوالاتی که برای ایشان وجوددارد میپردازیم.

اشکال دیکتاتوری پرولتاریا

از بررسی رژیم اقتصادی سوسیالیستی و ضرورت محو طبقات، وظایف و جهت‌گیری طبقاتی و اقتصادی طبقه کارگر در قدرت‌تعیین شده و مارکس برای‌اولین بار، در کتاب مبارزه طبقاتی در فرانسه (۱۸۵۰- ۱۸۴۸) ترم دیکتاتوری پرولتاریا را بکار برده بود. اما او تنها بعد از انقلاب ۱۸۷۱ یعنی کمون پاریس است که‌اعلام میکند: "... دولت کمون عبارت بود از فرم سیاسی بالاخره پیدا شده‌ای که اجازه میداد عدالت‌اقتصادی برای کار ایجاد شود." (ک.مارکس. فردریک انگلس، منتخب سه جلدی- جلد ۲- صفحه ۲۳۶). وظایف دیکتاتوری پرولتاریا، به اشکالی خاص و بشیوه‌هایی در خور باید تحقق یابند.نحوه‌انجام این وظایف، برخود وظایف تاثیرات مختلفی دارد. بنابراین اشکالی که دیکتاتوری پرولتاریا باید بخود گیرد امری نوین و کاملا" بی سابقه بود که مارکس با مطالعه خلاقیت و قهرمانیهای کارگران و زحمتکشان پاریس درانقلاب کمون یعنی واقعیت‌های مشخص تاریخی میتوانست بدون خیالپردازی راجع به آنها نظر دهد. این خلاقیت‌های توده‌های کارگر پاریس تنها در ۱۸۷۱ یعنی اولین دولت کارگری جهان بروز نمودند. با جمعبندی این‌تجربه تاریخی، مارکس در "جنگ شهری در فرانسه" یک قدم مهم و استثنائی درتوسعه تئوریش نسبت به دولت و دیکتاتوری پرولتاریا به پیش گذاشت.تجربه کمون پاریس‌اجازه داد که مارکس ارزیابی عینی راجع به تیپ جدید دولت که پرولتاریا باید برپا کند، انجام دهد. از این دوره‌است که دولت تیپ کمونی درادبیات مارکسیستی وارد میشود.

تجارب دولتهای قبلی باتمامی جوانب مثبت نمیتوانست مورداستفاده کلیشه‌ای قرار گیرد، چرا که دولت‌های قبلی‌تماما" دولتهای طبقاتی و مربوط به‌اقلیت جامعه بوده‌اند که برای به‌اجبار واداشتن تودهها اشکال و شیوه‌های خاص خود را داشتند. برخی‌ها نیز ادعا میکردند، تودهها و اکثریت‌جامعه نیستند که قدرت دولتی را بدست میگیرند، تودهها حکومت نمیکنند احزاب حکومت میکنند. قدرت دولتی همواره بابهره‌مند کردن بوروکراسی از امتیازات ویژه خود منشاء شکل‌گیری اقشار و طبقات میبود. تمام این حقایق شکل وشیوه‌ی اعمال حاکمیت طبقه کارگر و زحمتکشان را به مسئله‌ای مهم و نیازمند تجربه زنده تودهها تبدیل کرده بود. بی جهت نبود که مارکس بعداز کمون پاریس، نتایج خودرا بعنوان پاسخ به مسئله‌ای که "بالاخره پیدا شده است"، میداند.

علیرغم محدودیتهای تجربه کمون، مارکس با بررسی خلاقیتهای تودهها و در سایه‌ژرف بینی فلسفی خود بر محورهای اساسی‌ین راجع به شکل و شیوه

www.iran-archive.com

دولتمداری کارگران انگشت میگذاردکه اساسی‌ترین موارد آن بشرح زیرند:

- بجای دستگاه خاص سرکوب در دولت‌های تیپ کهنه در دولت کارگری، توده‌های‌مسلح وظایف این عرصه راانجام میدهند.

- انتخابی بودن و هر زمان قابل‌عزل بودن مسئولین امور و مشخص بودن مسئولیت و حذف امتیازات تمام مامورین دولتی.

- بجای پارلمانتاریسم صوری و مراکز پنهان قدرت دردستگاه دولتی بوژوازی، کمون مرکز اصلی قدرت میگردد.

مطالعه تک‌تک موارد فوق و بررسی برخورد لنین و بلشویکها و تجارب تاریخی سوسیالیزم در مورد هر یک از اصول اساسی ساختار سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا ضروری است تا در بررسی‌هایی که نسبت به‌تاریخ اندیشه و پراتیک سوسیالیزم علمی جریان مییابد دیالکتیک تکامل اندیشه را راهنما و راهبر کنیم.

مارکس مینویسد: "کمون شکل معین آنچنان جمهوری بود که‌میبایست نه تنها شکل پادشاهی سیادت، طبقاتی بلکه خود سیادت طبقاتی را نیز بر اندازد"... این "شکل معین" که در صدد برانداختن "سیادت طبقاتی" یعنی زوال دولت است، چگونه شکلی بود؟ بنا به جمعبندی مارکس اولین فرمان کمون انحلال ارتش دائمی و تعویض آن با مردم مسلح بوده است. کمون، پلیس راکه‌تا پیش‌از آن ابزاری سیاسی و درمناسبات بین‌اقلیت حاکم و توده‌ها نقش ابزار سرکوب را داشت، از هر گونه وظیفه سیاسی محروم و بعنوان ارگانی‌تحت مسئولیت نمایندگان مردم که‌اکثریت آنان کارگران بودند، درآورد. این اقدامات کمون در مورد ارتش دائمی و پلیس مسلط بر مردم، تمایز اساسی قدرت طبقه‌کارگر با تمامی دستگاههای سلطه طبقاتی کهنه بود.این‌اقدامات در واقع امر آزاد کردن توده‌ها از هرگونه قیدو بندی و حاکم گردانیدن اصل تصمیم و انتخاب‌اکثریت بود. اگر درگذشته بورژوازی در زیر بیانیه حقوق بشر و شهروند برای حق انقلاب و تعویض حکومت امضاء گذاشته بود، ولی باحفظ دستگاه خاص سرکوب در بالای سر توده‌ها ریاکاری خودرااافشاء مینمود، کمون باعمل خود و مارکسیسم با جمع‌بندی این تجربه این حق رادرعمل برسمیت می‌شناسد. کمون که حکومت اکثریت استثمار شوندگان بود، بازهم بسرکوب اقلیت سرنگون شده‌نیاز داشت ولی این نیاز توسط اکثریت استثمارشونده و توده‌های مسلح عملی میشد. اقدام کمون درباره انحلال ارتش دائمی و محرومیت پلیس از وظایف سیاسی، یکی از دمکراتیک‌ترین اقدامات دولتی کارگران بود که درتاریخ‌سابقه نداشت.

برخلاف کلاسیکهای مارکسیسم لنینیسم که همواره‌تاکید بر جایگزینی میلیس توده‌ای بجای ارتش دائمی داشته‌اند، امروزه کشورهای سوسیالیستی‌صاحب ارتش‌های دائمی هستند. بررسی این مسئله برای ما اهمیت جدی دارد. آیا شکل‌گیری این ارتش‌ها و ایضا" پلیس در دستگاه دولتی کارگری و نقض جمعبندی مارکس دراین باره چگونه نتایجی‌رامیتوانست ببار آورد؟ بررسی این نتایج و عوارض آن یا ما را به‌تجدید نظر در دیدگاه مارکس‌میرساند یاباید به‌اصلاح پراتیک مطابق نظرمارکس مبادرت شود.

لنین و بلشویکها ایده‌ارتش دائمی و ارتش توده‌ای که در شرایط جنگ داخلی بوجود آمدند، بعنوان یک شکل انتقالی از ارتش دائمی به میلیس کارگری و دهقانی میدانستند. در شرایط جنگ داخلی شدید کنگره هشتم و نهم حزب کمونیست با سیاست ایجاد میلیس مخالفت نمود، اما پس‌از جنگ نیروی ارتش سرخ از ۵ میلیون نفر به ۵۶۲ هزار نفر در سال ۱۹۲۴ کاهش یافت. م.فرونزه بدنبال پیروزی ارتش سرخ بر ضدانقلاب‌داخلی، سازماندهی‌نظامی بر اساس ارتش دائمی و میلیس را طراحی میکند، بطوریکه بتواند پاسخگوی شرایط سیاسی- نظامی باشد، و می‌نویسد:"خط معین شده برای توسعه نیروهای مسلح شوروی،مشخصا" عبارت از گذار به سیستم میلیس شهری با کادرهای نسبتا" قوی نیروی زمینی، یعنی ارتش اساسی، و حفظ موقعیت واحدهای دائمی برای دیگر نیروهای‌مسلح، و مخصوصا" آنهایی که وسایل تکنیکی بکار میبرند، میباشد." استالین بعدها درسالهای ۳۰ سخنگوی آن خطی شد که گذار و اصلاح نیروی نظامی به ترکیب ارتش دائمی و میلیس را مانع شد و صراحتا" ضرورت تجدیدنظر در دیدگاه انگلس را راجع به‌زوال دولت طرح نمود. او بااین توجیه که "دشمنان خارجی" سوسیالیزم نابود نشده‌اند و تا بقای این دشمنان دولت زوال نمییابد، به ارتش دائمی و سازماندهی پلیس خاص شدت بخشید. دشمنان خارجی سوسیالیزم واقعیتی انکارناپذیر بودند ولی سازماندهی پلیس جدا از مردم با اختیارات و امتیازات وسیع هم انحرافی بلا تردید بود. رژیم سیاسی استالین، در شرایطی که توده‌ها تقابل روزافزونی با خط مشی‌ها و روشهای استالینی ساختمان سوسیالیزم پیدا میکردند، به نیرویی جدا از توده‌ها برای سرکوب نیاز داشت. یک نیروی دائمی و براحتی دستورپذیر. سرکوب ضد مردمی نمیتوانست باتکیه روی میلیس شهری و توده‌ای انجام گیرد. یکی از پایه‌ای‌ترین اصول دمکراسی پرولتری و ساختار سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا بدین ترتیب زیرپاگذاشته میشود.

امروزه درجریان "پازسازی" و دمکراتیزاسیون تمامی جنبه سوسیالیزم و طردواستالینیزم بازگشت به برنسیپ‌های مارکسیستی لنینیستی اصول ساختار سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا در زمینه نیروهای‌مسلح نیز مورد گفتگو است. "به‌گمان من، رفرم نظامی باید مبتنی برهدف اساسی" ایجاد یک‌نیروی مسلح، مرکب از سازمان نظامیان حرفه‌ای آموزش دیده مجهز به‌بهترین تکنیک با تکیه روی جریان وسیع میلیس شهری باشد. این سیستم اجازه‌میدهد بدون اختلالی درامنیت کشور، ترکیب دائمی ارتش را کاهش داد و بدین ترتیب رابطه بین‌توده‌ها ونیروی مسلح فشرده گردد. درنهایت دیده میشود که ایجاد یک نیروی نظامی دمکراتیک در پیوند با جامعه، با واگذاری تامین نظم‌عمومی بدست خود توده‌های میلیس، آن طریقی است که حل مسائل متعدد را امکان‌پذیر وامنیت کشور وثبات داخلی راتامین میکند. این ساخت ارتش، ایده‌آل یک سیستم‌نظامی دفاعی دمکراتیک با امکان‌واقعی بازسازی نیروهای نظامی براساس پرنسیپهای حداقل لازم و باکاراکتر دفاعی استراتژی نظامی راترکیب میکند." (الکساندر ساونیکین، دکتر درفلسفه- هفته نامه اخبار مسکو شماره ۴۵-۸۸).

"نظریه"های جدیدی که درباره دمکراسی درسوسیالیزم اینجا و آنجا شروع به‌رواج یافتن کرده‌اند و بدون مطالعه و برخورد مسئولانه با آموزشهای بنیانگذاران مارکسیسم لنینیسم احساسات و موهوماتی راتحت عنوان نظر دمکراتیک‌ارائه میکنند، باید بر دو نکته تاملی بیشتر نمایند تا صادقانه‌بتوانند به جنبش خدمت کنند. اولا" دمکراسی بعنوان ساختار سیاسی‌از اجزای بهم پیوسته‌ای‌تشکیل میشود و هر کسی مسئول است این اجزاء را در پیوند با هم بررسی نماید. چه در بررسی تئوری دیکتاتوری پرولتاریا و چه تجارب تاریخی سوسیالیزم باید تمامی این‌اجزاء طرح شوند. چه در باره‌گذشته سوسیالیزم و چه درطرحهای‌اثباتی خود باید راجع به‌نظریه مارکسیسم درباره‌نیروهای مسلح‌نیز اظهار نظر شود. متاسفانه در برخی مباحث‌ارائه شده، منجمله در "نوشته" ر.رضایی‌هیچ چیزی دراین باره‌گفته نمیشود. گویی نیروهای مسلح تنها مسئله مربوط به جنگ و صلح خارجی هستند و رابطه‌ای با دمکراسی ندارند. دوما" در برخورد با نظریه مارکسیسم راجع به ساختار سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا، معمولا" رفقائی آن‌نظرات را چندان جدی نمی‌گیرند و دلیل آنها نیز آنست که کمون پاریس در یک شهر و همه‌اش هفتاد و چند روز طول کشیده است. اتفاقا" جوهر این هفتاد و چند روز کماکان مورد بحث است و نمیتوان نسبت به آنها ولنگار بود. همانطوریکه درمختصر بالا نشان داده شده‌است، مسئله مهم ارتش دائمی یامیلیس شهری‌از جمله مسائل اساسی مربوط به دمکراسی سوسیالیستی است و نمیتوان نسبت به جمع‌بندی مارکس دراین باره بی توجه بود.

به مسئله‌اساسی دوم نظریه مارکسیستی راجع به‌ساختار سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا بپردازیم.

مارکس مینویسد: "کمون از نمایندگان شهر تشکیل یافت که براساس حق انتخاب همگانی در حوزه‌های مختلف پاریس برگزیده شده بودند. این نمایندگان دارای مسئولیت و هر زمان قابل تعویض بودند... از اعضای کمون یعنی از بالا گرفته تا پائین، خدمات‌اداری میبایست در مقابل دریافت دستمزد یک کارگر انجام شود. هر گونه مزایا و پرداخت حق سفره به مامورین عالیترتبه دولت با خوداین رتبه‌ها از میان رفت..." از طریق‌این‌اصل مربوط به‌تغییر صرفا" سیاسی جامعه که مارکس‌از تجربه کمون‌استخراج مینماید، اولا" مامورین دولتی با مشخص بودن مسئولیت ونیز با انتخاب شدن نمایندگان، از منصب سابق خود که سررشته‌دار تمامی امور و مداخله کننده درتمامی عرصه‌های حیات و فعالیت توده‌ها بوده‌اند محروم میشوند. ثانیا" باانتخابی بودن و قابل عزل بودن نمایندگان که قدرت رادر دست دارند، نظارت برانجام امور دولتی به‌توده‌ها واگذار میشود. و ثالثا" با حذف حق سفره و امتیازات ویژه و دستمزدی معادل دستمزد کارگر، از تبدیل شدن‌مامورین به افراد صاحب امتیازی که‌اهرمهای حاکم رانی‌را در دست و بمرور خود را به مقام "آقایی ملت" میرسانند جلوگیری میشود. حکومت اکثریت جامعه بدین ترتیب خود رااز دست موسسات ویژه‌ای که گروهی صاحب امتیاز سر رشته همه‌ی امور را بدست دارند رها میساخت. تجربه تمامی دمکراسی‌ها درتاریخ نشان میدهد که هیچگاه توده‌ها آزادی در چنین ابعادی را نداشته و این تنها دمکراسی نوع کمونی و حکومت‌اکثریت است که خلق میتواند و باید اراده خود را حاکم و دولت راهبری خواست خود بگرداند.

لنین که براصول ساختار سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا و دولت تیپ کمونی‌اصرار میورزید، شوراها را در قبل و بعداز انقلاب اکتبر شکل روسی دیکتاتوری پرولتاریا میدانست و برتوانائی آنها در کارکردی‌مطابق پرنسیپ‌های مارکسیستی تاکیدمیکرد. لنین میگفت:"شوراها، سازمان بلاواسطه خودتوده‌های زحمتکش و استثمار شونده هستند، سازمانی هستند که این امر را برای آنان تسهیل مینماید که‌خودشان دولت را بپا دارند و بهر نحوی بتوانند کشور داری کنند." (انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد، منتخب آثار فارسی، صفحه ۴۳۵). لنین وظایف دیکتاتوری‌انقلاب سوسیالیستی یعنی "کار شست یا

www.iran-archive.com

ایجادگرانه برای ترتیب شبکه فوق‌العاده بغرنج و ظریفی از مناسبات نوین" را که بایستی توسط خلاقیت توده‌ها انجام گیرد، موردتوجه داشت. این امری است که در انقلابات بورژوایی با شکل‌گیری خودبپوی سرمایه و همزیستی مناجات سرمایه‌داری با فئودالی پیشاپیش فراهم و با کسب قدرت توسط بورژوازی بسرعت کم و بیش زیاد بدست اقلیت حاکم امکان‌پذیر میگردد. لنین بدنبال پیروزیهایی که انقلاب اکتبر درتار و مار کردن دشمنان کارگران و زحمتکشان به دست آورد، برای "کار سازمانی" اهمیت درجه‌اول قائل بود. از دید لنین و همراهانش در حرکت بسوی پایه‌ریزی سوسیالیسم همکاری کارشناسان رشته‌های مختلف و علم و فن و تجربه آنها ضرورت مبرم‌داشت. برای ساختن سوسیالیسم پیشروی آگاهانه بسوی بهره‌دهی عالی‌تر کار در قیاس با سرمایه‌داری و براساس آنچه که سرمایه‌داری بدان نائل آمده لازم بود. سوسیالیزم بشیوه‌ها و به‌سبکهای خود، یعنی برمبنای خلاقیت زنده توده‌ها و در شوروی با سبک شورایی میبایست این‌امر را متحقق مینمود. در شرایط آن روز شوروی که میراث‌دار رژیمهای گذشته، باجنگ‌ها، و بابحرانهایش بود، متخصصین علم و فن و صاحبین تجربه ناگزیرا" بطور جمعی کارشناسان تربیت شده بورژوازی بودند. لنین دراین شرایط که‌هنوز سبک کنترل و حسابرسی توده‌ای بادشواری (بدلیل جنگ وعقب‌ماندگی روسیه) عملی میشد، و سیستم قادر به جذب متخصصین به سبک شورایی نبود، به شیوه‌قدیمی یعنی به شیوه بورژوائی جذب متخصصین به دستگاه دولت‌پرولتری روی می‌آورد و آنرا آشکارا" عقب نشینی مینامد.

او میگوید: "اکنون ما مجبور شده‌ایم بوسیله قدیمی، یعنی بوسیله‌بورژوائی متوسل شویم و درمقابل "خدمتگذاری" بزرگترین کارشناسان بورژوآ با پرداخت حقوقی بسیارگزاف با آنان موافقت نمائیم.... روشن است که چنین اقدامی به‌معنای‌مصالحه و عدول‌از آن اصول کمون پاریس و هر نوع حکومت انقلابی است که بموجب آن حقوق بایدبه‌سطح دستمزد یک کارگر متوسط برسد و بامقام پرستی نه درگفتار بلکه درکردار مبارزه شود. از این‌گذشته، روشن‌است که این‌اقدام نه تنها بمعنای توقف موقت تعرض بر سرمایه در رشته‌معینی و تا درجه معینی است(...) بلکه‌علاوه بر آن گامی است به‌عقب از طرف قدرت حاکمه دولتی سوسیالیستی شوروی ما که از همان آغاز، سیاست تنزل حقوق‌های زیاد تا سطح دستمزد یک کارگر متوسط اعلام داشت و در پیش گرفت" (وظایف نوبتی‌حکومت شوروی- منتخب‌آثار فارسی- صفه ۶۰۹) پایداری لنین براصول اساسی ساختار سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا، خود را با قضاوتهای تند نسبت به‌باز تولید بوروکراسی دردستگاه دولتی و مبارزه علیه منشاء آن و راهجوئی علیه خطرانحطاط بوروکراتیک دولت نوپای شوراها بروز میداد. او درحالیکه درسال ۱۹۲۲ میگفت "در طی چهار سال، آشغال زیادی در دستگاه‌اداری‌ما جمع شده بود و ما این آشغالها را جارو کرده‌ایم..." بااین وجود مجبور بود تا آخرین لحظات حیاتش با "احیا نسبی‌بوروکراسی درون رژیم شوروی" مبارزه کند.

بدنبال‌مرگ لنین و متعاقب شکل‌گیری دیدگاهها و عملکرد سیاست‌های معین و برزمینه‌های‌مادی روسیه که قبلا" بوروکرات آفرین بودن خودرا بخوبی نشان داده‌اند، سیستم استالینی که تجلی بوروکراتیسم بود مسلط گشت. دراین سیستم، ساختار سیاسی موردتاکید مارکس و لنین بیش و پیش‌از هرجا، از طریق سلب حقوق‌توده‌ها و ارگانها و نهادهای آنها که‌سازنده دولت بودند و تسلط حزب برتمام‌امور(!) به جای آنها، تحریف شد. حزب درتمامی سطوح دولتی جای توده‌ها راگرفت. بر خلاف سنن قبلی بلشویکها که بر نقش اساسی شوراها اصرار داشتند، و از این طریق کارگران و زحمتکشان را به اعمال اراده خود موفق میدیدند، حزب حاکم صاحب‌اختیار همه‌ی‌امور و دولت تابع آن گشت. مکانیزم کنترل و انتخاب توده‌ای زایل و بفرمهای بی مضمونی‌تبدیل شد و بالاخره صاحب منصبان عالیرتبه‌ای بر دستگاهی از مامورین دولتی صاحب‌امتیاز تکیه ودستگاهی را که از فراز توده‌ها بر آنها حکم میراند و خواسته‌های توده‌ها را سرکوب مینمود، مستقر گشت. واقعیات تاریخ سوسیالیزم حکایت میکنند که گرچه سوسیالیزم علمی خواستار وسیعترین دمکراسی و بی سابقه‌ترین دستگاه دولتی مجری اراده توده‌هاست، لیکن بخودی خود در سوسیالیزم این آرمانها بواقعیت تبدیل نمیشوند. بی‌تردیدمیتوان و باید آن علل و عوامل اقتصادی اجتماعی سیاسی و فرهنگی را که به سلطه بوروکراتیسم و انحطاط بوروکراتیک‌دولت کارگری انجامید بررسی نمود. زیرا گذاشتن ملاحظات عمیق مارکسیسم درمقابل‌جلب دهقانان به سوسیالیزم و شتابان نمودن‌اشتراکی کردن کشاورزی، "جنون‌سمت غول‌آسا" و صنعتی کردن شتابان، پشت با زدن به‌تدابیر پیشنهادی لنین برای روندهای اقتصادی در شکل دهی سازمان اجتماعی نوین و به جای آن تمرکز طلبی دولتی، سلطه با بیامدهای این سیاستها و تکیه بر فریب و سرکوب اعتراضات توده‌ای و... گامهایی را که در شوروی به‌انحطاط بوروکراسیک دولت انجامید بسا نشان خواهد داد. شناخت دقیق این‌گامها که بخشی برانسیتی از تجربه کارگران و زحمتکشان جهان است نیازمند بررسی تاریخی و مشخص و فعالیت تئوریک و بخصوص تاریخ‌نگارانه‌ای است که در برابر جنبش جهانی کمونیستی قراردارد.

اضافه بر آموزش از "آنچه نباید کرد" باید خاطر نشان ساخت که درباره‌ی عملکرد براساس پرنسیپهای مارکسیستی لنینیستی ساختار سیاسی و دمکراسی پرولتری ما بادشواریهای جدی روبرو خواهیم بود. تلاشهای لنین گویای‌این حقیقت‌است که برای استقرار دمکراسی سوسیالیستی و شکل‌جدید دولت به‌مبارزه‌ای بسیار پردامنه در جهت‌ارتقاء نقش خلاق توده‌ها و برای کوتاه کردن دائمی دست بوروکراتیسم نیاز است.

امروز در جریان بازسازی در اتحادشوروی به دمکراسی بعنوان امری حیاتی نگریسته میشود. در شعار سوسیالیسم بیشتر، دمکراسی بیشتر، در واقع بوروکراسی و طرد آن موردگفتگو است. بررسی و تحلیل‌واقع‌بینانه از چگونگی‌تحریف بوروکراتیک قدرت کارگری راه را برمبارزه با آن هموار میسازد. از جمله در کتاب پرسترویکا نوشته گورباچف میخوانیم: "اکنون بخوبی در می‌یابیم‌که پذیرش گسترده شیوه‌های مدیریت‌اقتصادی و نظارت متمرکز که رفتار شدیدا" بوروکراتیک رادر حوزه‌های متعدد امور دولتی و عمومی ببار آورده، به کاهش بهره‌گیری از شوراها منجر شده‌است. این نقش تحلیل رفته‌شوراها پدیده‌ای را بوجود آوردکه آن را واگذاری کارکردها و فعالیت‌های ارگانهای حکومت و دستگاه‌اداری به‌ارگان‌های حزب می‌نامیم... در یک‌کلمه، در کارکرد مکانیسم دمکراتیک که‌هستیش را مدیون انقلاب سوسیالیستی‌بود، گسست پدید آمد. به همین دلیل، در چارچوب حرکت بازسازی خود را با وظیفه‌ای سهمگین روبرو میبابیم: ضرورت اعاده کامل نقش شوراها به مثابه ارگان حاکمیت‌سیاسی و شالوده دمکراسی سوسیالیستی. ما تمامی حیثیت و اعتبار و تمام اختیارات شوراها را به آنها باز میگردانیم و شرایطی را برایشان فراهم می‌آوریم تا بتوانند کاری واقعی، موثر و خلاق را در چارچوب عمومی بازسازی به ثمر برسانند."

نوزدهمین کنفرانس سراسری حزب کمونیست اتحاد شوروی بی تردید یکی‌از غنی‌ترین گفتگوها حول ساختار سیاسی دولت کارگری و اصول و پرنسیپهای لنینی آنرا در فاصله بعد از مرگ لنین تا کنون‌ارائه کرده است. دراینجا برخی‌از مسائل اساسی آن و جهت‌گیریهایی که طرد بوروکراتیسم راهدف قرار داده، اشاره میشود.

یکی از اساسی‌ترین تحریفاتی که استالین درساختار سیاسی دولت شوروی ایجاد کرده، جایگزینی حزب کمونیست بجای ارگانهای‌انتخابی توده‌ها بوده‌است. این جایگاه حزب، خود در بطن خویش نفی‌ارگانهای‌توده‌ای و از مضمون تهی شدن آنها را بهمراه داشته است. حزب کمونیست یک‌سازمان سیاسی است که درفعالیت و سازماندهی‌و شکل‌گیری‌نهادهای آن توده‌های غیر حزبی وظیفه یا حقوق خاصی ندارند. با این جایگزینی عملا" حزب صاحب اختیاراتی گشته که به آن مربوط نبوده و درواقع به‌مردم و ارگانهای انتخابی و تحت نظارت آنها مربوط بوده اند. شوراها از طریق این جایگزینی از حقوق وظایف و اختیارات خود که در واقع عالی‌ترین اتوریته در شوروی را باید میداشتند محروم شدند. نوزدهمین کنفرانس ح.ک.ا.ش. در برخورد با این‌تحریف استالینی است که اعلام میکند:"معین کردن دقیق عملکردسازمانهای حزبی و دولت مطابق نظریه لنینیستی، رل حزب کمونیست یعنی آوانگارد سیاسی جامعه و رل دولت شوروی یعنی سازمان و ابزار قدرت خلق" بدین طریق پیشرو سیاسی جامعه نه از طریق دیکته کردن سیاستهای خود بر ارگانهای انتخابی مردم، بلکه از طریق ترغیب مردم به سیاستهای خود و از این طریق انتخاب شدگان کمونیستها درارگانهای اصلی قدرت یعنی شوراها دراتحاد شوروی و از طریق حضور کمونیستها و تلاش آنها دراین نهاد عملی‌کردن خط حزب به‌نسبت پذیرش توده‌ای آن صورت میگیرد. "... ح.ک.ا.ش. خط سیاسی خود را بتوسط کمونیستهایی که در قسمت‌های مختلف جامعه فعالیت میکنند، عملی میکند." یگانه راه جلوگیری از بوروکراتیزه شدن قدرت‌کارگری، فراهم کردن زمینه برای اعمال‌نقش واقعی صاحبان اصلی قدرت یعنی کارگران و زحمتکشان است. آلترناتیوی که درمقابل‌انحصار قدرت حزب حاکم در سوسیالیزم، چند حزبی راارائه کند و به‌کنه‌مسئله بی‌نبرد، راهی ریشه‌ای ارائه نمیدهد. حاجتی به‌یادآوری نیست که در کشورهای سرمایه‌داری و برخی کشورهای سوسیالیستی که‌نظام چند حزبی را جزئی‌ازنظام سیاسی خود دانسته‌اند، بوروکراسی ریشه کن نگشته‌است. بخصوص در کشورهای سوسیالیستی نظیر بلغارستان، لهستان، جمهوری دمکراتیک‌آلمان و چکسلواکی با وجود چند حزبی در نظام سیاسی حاکم رشد بوروکراتیسم سد نشده است.

در پیگیری آموزش مارکس درباره مسئولیت معین مقامات و مامورین است‌که کنفرانس اعلام میدارد: "باید عملکرد و مسئولیت هر بخش و هرسمورادارای معین و دقیقا" محدودکرد. این سفارش لنین باید بدون تردید عملی شود: "...درهر شرایطی رهبری هر موسسه باید بامعرفی دقیقا" معین شده مسئولیت

www.iran-archive.com

پرسنل یعنی هر کس دقیقا" چه‌کاری رابکند، بیان شود."

طرد تحریفات استالینی از حوزه ارگانهای توده‌ای قدرت در شوروی را با اشاره‌ای به آموزش مارکس در مورد تقابل کارکرد کمون باپارلمانتاریسم بورژوایی یعنی سومین مسئله اساس جمعبندی کمون پی میگیریم."

بجای پارلمانتاریسم صوری و مراکز اصلی و پنهانی قدرت در دستگاه دولتی بورژوازی، بنا به آموزش مارکس کمون مرکز اصلی قدرت قرارمیگیرد. مارکس مینویسد: "کمون میبایست موسسه پارلمانی نبوده بلکه موسسه فعال یعنی درعین حال هم قانونگذار و هم مجری قانون باشد "با عامیانه کردن مارکسیسم از این حکم چنین استنباط میشود که گویی مارکسیسم با موسسات انتخابی و اصل انتخاب مخالف است. اما حقیقت چیز دیگری است، بورژوازی باتفکیک قوا در دمکراسی بورژوائی، عملا" وزارتخانه‌ها، ستادهای سیاسی ونظامی تحت عنوان اجرای قوانین مصوبه پارلمان، قوانینی که درغالب موارد راه تفسیر و تعبیر را باقی میگذارند، قدرت اصلی را واگذار می‌نماید. از طریق این موسسات منویات اقلیت حاکم که از درون مجتمع‌های صاحبان سرمایه و انحصارات معین می‌شوند اجرا و بر آنها نظارت میشود. کمون از نظر مارکس می‌بایست قدرت و محل قانونگذاری، تصمیم‌گیری و اجرا و نظارت میشد. لنین برای پاسخ به برخوردهای عوامانه با آموزش مارکس توضیحات بسیار جامعی ارائه کرده‌است: "کمون موسساتی را جایگزین پارلمانتاریسم خودفروش و پوسیده جامعه بورژوازی میکند که درآن آزادی عقیده و بیان بصورت فریب در نمی‌آید، زیرا پارلمان نشینان باید خود کار کنند، خود قوانین خودرا اجرا نمایند، خود وارسی کنند که درعمل از آن چه حاصل میشود و خود مستقیما" در مقابل موکلین خود جواب بدهند. موسسات انتخابی سر جای خود باقی میمانند ولی پارلمانتاریسم بمثابه یک سیستم خاص و تقسیم کار مقننه و مجریه و برخورداری نمایندگان از یک موقعیت ممتاز دیگر در اینجا وجود ندارد. بدون موسسات انتخابی، تصور دمکراسی حتی دمکراسی پرولتری هم، برای ما غیرممکن است و اما بدون پارلمانتاریسم ما میتوانیم و باید آنراعملی سازیم، بشرط آنکه انتقاد از جامعه بورژوازی برای ما سخنان پوچی نباشد، بشرط اینکه مجاهدت ما در راه بر انداختن سیادت بورژوازی مجاهدتی جدی وصادقانه باشد". (دولت و انقلاب. منتخب آثار یک جلدی. فارسی صفحه ۴-۵۳۲).

نوزدهمین کنفرانس ح.ک.ا.ش. با پای‌بندی به آموزش مارکس و لنین اعلام میدارد: "دولت شوروی که بمثابه ابزار دیکتاتوری پرولتاریا و چون یک مرحله از تکامل اجتماعی پدید آمده، به دولت تمام خلقی تحول یافته‌است، هدف کنونی مشتمل بر انطباق دقیق شالوده‌های ساختار شوراها بر نظریه فوق، تضمین اداره تمام امور کشور توسط مردم و زیر کنترل کامل و موثرشان و نیز تحت نظارت نمایندگان صاحب اختیار آنها میباشد."

نوزدهمین کنفرانس ح.ک.ا.ش. بااعلام اعتقاد راسخ به "تقویت کردن عملکردهای قانونگذارانه، اداری و کنترل شوراها، به شایستگی آنها در بررسی و حل تمامی مسائل مهم زندگی دولتی و اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، به اعاده موقعیت رهبری ارگانهای انتخابی در برابرارگانهای اجرائی و شبکه‌هایشان" در واقع ضمن طرد استالینیزم بر پرنسیپهای مارکسیستی لنینستی ساختار سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا که از پارلمانتاریسم متمایز هستند پافشاری میکند.

بنا به آموزش مارکسیستی در حاکمیت کارگران و زحمتکشان هیچ موسسه‌ای مخفی و پوشیده از چشم آنها نمیتواند و نباید راجع به‌مسائل مربوط به سرنوشت آنها تصمیم گیرد. از اینجاست که نقش شوراها در شوروی بعنوان ارگانهایی که اراده توده‌ها را بیان و به اجرا میگذارند از هر مجمع دولتی گذشته و کهنه میبایست دمکراتیک‌تر و فعالتر میشد و بشود.

در ساختار سیاسی دیکتاتوری پرولتری، که تحول عظیم دمکراسی را با مکانیزمهای خود بنحوی باید تامین کند که اراده جمعی و آگاه اکثریت، سرنوشت تمام امور را در دست داشته باشد، در نظامی که بایدانتقاد و انتقاد از خود و کنترل خلقی بر تمامی مامورین حاکم باشد، در سیستمی از موسسات جدید که انتخاب و عزل توسط توده‌ها بایستی انجام گیرد و بالاخره در سیستمی از مناسبات جدید انسانها که قدرت مسلح بر بالای سرتوده‌ها نمایستی باشد ضرورت تعهد در قبال قانون و از سوی دیگر نیاز به آزادی بیان، آزادی عقیده، آزادی نشر افکار، آزادی تشکل سیاسی و صنفی و در یک کلام آزادیهای فردی و جمعی تمام اقشار و گروههای اجتماعی در برابرقانون از الزامات کارکرد سالم سیستم بوده و اموری قابل اغماض نیستند. مارکسیسم لنینیسم هیچگونه تناقضی بین دیکتاتوری پرولتاریا و آزادیهای سیاسی و وسیع قائل نشده و قائل نیست. بی جهت نبوده است که در دوره استالین، سرکوبهای ضد مردمی با توجیهات دروغین و با تکیه بر گمراه کردن توده‌ها صورت گرفته‌است. سرکوب و خفقانی که بدست دیکتاتوری فردی انجام‌میشد که اساسا" با زیر پا گذاشتن پرنسیپهای شکل دمکراتیک دیکتاتوری پرولتاریا پدید آمده بود.

بنابرآنچه رژیم دیکتاتوری فردی استالینی رواج میداد، تنها یک حقیقت، تنها یک‌ارزش اخلاقی، تنها یک گرایش ترقیخواهانه در زمینه هنر و تنها یک مسیر برای تکامل سوسیالیزم وجود داشت. بقیه‌انحراف بودند. تمامی بحثها، تمامی تنوعها، اختلافات و... در جریان اتخاذ خط سیاسی مطلقا" بایستی رد میشدند. تمامی ایده‌های دیگر جز ایده‌ی استالینی‌بایستی رد میشدند. منحرفین چپ و راست از طرف استالین و دستیارانش دائما" معرفی میشدند و بنابراین تنها یک مسیر برای تحول و تکامل سوسیالیزم، برای صنعتی کردن و اشتراکی کردن وجود داشت و آن مسیر استالینی بود. بعد از متمرکز شدن قدرت در دست استالین، روشهای فرماندهی، سبک کار شد. و حول دستورات و فرمانها نیز جای بحث و گفتگویی نمیتوانست باشد. همه به یک کاندیدای واحد رای میدادند و کاندیداهای انتخاب شده نیز در نوبه خود به یک لایحه قانونی واحد رای‌میدادند. در ارزیابی از آفرینش‌های ادبی و هنری مردم آزاد نبودند، حتی اگراز آنها خواسته میشدکه قضاوت کنند. استالین و اطرافیانش قاطعانه بنام مردم حرف میزدند گویی همه‌مردم تنها افکار آنها را داشتند. پلورالیسم، تنوع و اختلاف در زمینه‌های مختلف و بحث و برخورد عقاید برای انتخاب صحیح‌ترین راه از میان رفته بود. در واقع دمکراسی سیاسی از نظام سوسیالیستی محو شد. در جامعه و در حزب جای دمکراسی رابوروکراسی گرفت. این تغییر رانمیتوان محصول اراده فرد یاافرادی قرار داد. بررسی رویدادهای تاریخی و زمینه اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی واضح میسازد که بمرور دولت انحطاط یافته استالینی راه حفظ خود را تکیه برتوده‌های ناآگاه یافت. در واقع دمکراسی، سیاسی، پلورالیسم و آزادیهای فردی و جمعی و دولت قانونی که اجزائی ارگانیک از دیکتاتوری پرولتاریا و ساخت سیاسی آن هستند، تماما" با دولت بوروکراتیک کارگری تناقض آشکار داشتند. دیکتاتوری فردی استالین، با الزامات ساختارسیاسی دیکتاتوری پرولتاریا و با سوسیالیسم و خلاقیت زنده توده‌ها بیگانه بود. و امروزه درجریان رفرم سیاسی و دمکراتیزاسیون تمام عرصه‌های حیات سوسیالیزم که طرد بوروکراتیسم را نشانه رفته است، تعیین و تفکیک وظایف حزب و دولت، اعاده قدرت به شوراها و تامین ابزارهای نظارت توسط خلق و شوراهای نمایندگان آنها بر دستگاه اداری و علنیت و دمکراسی سیاسی عناصر اصلی و تعیین کننده‌ای هستند.

"سوالات و مسائل مطروحه از سوی ر. رضایی

"نوشته" میپرسد: در دیکتاتوری پرولتاریا چشم انداز اجرای اصل سه‌گانه دمکراسی خلقی و دمکراسی پرولتری، یعنی اجرای کامل اصل انتخابی، مشارکت وسیع توده‌ها در اداره امور و اعمال حسابرسی و نظارت و کنترل خلقی و کارگری بر امور نا روشن و معلق میماند. بطور مشخص‌تر، اگر دولت سوسیالیستی، مضمون و شکلش دیکتاتوری پرولتاریا بمفهوم قدرتی نامحدود و غیرمتکی به قانون است، این وضع تا کی میتواند ادامه یابد و مردم کی و چگونه میتوانند بر ماموران دولتی کنترل اعمال نمایند؟ تا کی اختیارات "نامحدود" (دیکتاتور منشانه) ماموران حفظ میشود و کی اصل انتخابی بودن و قابل عزل بودن مسئولین و مامورین میتواند اجرا شود؟"

عناصر اصلی شکل دیکتاتوری پرولتاریا یا دمکراسی پرولتری چه در جریان کمون پاریس و چه درانقلاب ظفرمند اکتبر همپای مبارزه انقلابی و سرکوب مقاومت بورژوازی شکل گرفتند. همانطوریکه تااینجا اشاره کرده‌ایم تیپ نوع کمون یا دیکتاتوری پرولتری گر چه از لحاظ مضمون قدرتی است که در سرکوب بورژوازی بمثابه یک طبقه متکی به قهر مستقیم است، لیکن این به‌هیچ وجه شکل آنرا تعریف نمیکند. درک عوامانه‌ای از دیکتاتوری پرولتاریا خواهد بود اگر شکل و مضمون آنرا "قدرتی نامحدود و غیر متکی به قانون" بدانیم. دولت کارگری از دل تصادم و جنگ طبقاتی بین کارگران و زحمتکشان از یکسو و بورژوازی از سوی دیگر بیرون می‌آید. در جریان جنگ انقلابی کارگران و توده‌ها با بورژوازی، توده‌ها بدون دراختیار داشتن هیچ قانون مدونی، از مشروعترین قوانین، یعنی قانون انقلاب و در جریان آزمون‌های سرنوشت ساز مسئولین و مامورین دستگاه جنگی خود راانتخاب و در جریان پراتیک فعال و غنی انقلابی آنها را مرتب آزمایش میکنند. با کسب قدرت پرولتری حتی در جریان ادامه جنگ، دولت کارگری ناگزیرا" به سازماندهی دستگاه سیاسی خود مبادرت میکند. در موردتجربه انقلاب اکتبر، همه آگاهند که‌اساسا" از طریق دومین کنگره شوراهای سراسر روسیه دراکتبر ۱۹۱۷ کمیته اجرائی سراسر روسیه که در آن بلشویکها اکثریت داشتند انتخاب شد. اساسا" دستگاه قیام و دستگاه دولتی جدااز هم شکل نگرفتند. چند ماه پس از استقرار قدرت کارگری در شوروی، لنین از مرحله جدیدی از وظایف حکومت نام میبرد و ضمن موفقیت‌آمیز و پیروزمندانه شمردن شیوه‌های گارد سرخی علیه سرمایه، وظایف کنترل و حسابرسی را در سطح اول قرار میدهد و از "تاخیر" زیادی که در این امر شده است، انتقاد می‌کند. بهر رو "مضمون و شکل دیکتاتوری پرولتاریا بمفهوم‌قدرتی، نامحدود و غیرمتکی بقانون" رابطه‌ای با آموزش مارکسیسم لنینیسم نسبت به دیکتاتوری پرولتاریا ندارد و تجارب تاریخی خصوص

www.iran-archive.com

تجربه کمون و انقلاب اکتبر نشان میدهند که چشم‌انداز اصول دمکراسی پرولتری ناروشن و معلق نیست و آثار دمکراسی پرولتری حتی قبل‌از پیروزی انقلاب و کسب قدرت شروع و با کسب قدرت اصول آن بیش از پیش عملی شده و طبیعتاً" در کوتاهترین زمان ممکن بایستی ضمانت قانونی بیابند.

ر.رضایی در سئوال بالا بر اختیارات "نامحدود" (دیکتاتورمنشانه) ماموران اشاره کرده و آنرا بنحو ظریفی بعنوان عدول لنین از اصول مارکسیستی طرح مینماید. اما این شیوه پسندیده‌ای نیست و نباید از طرح تمام حقیقت خودداری نمود. فرصت بحث مفصل در باره شرایط فرسودگی و عذاب‌آور مردم بعد از انقلاب اکتبر که وارث نظامی بحرانی و کشوری بر آمده بود، نیست. در چنین شرایطی از جنگ، لنین اهمیت و نقش انضباط در مقابله با ولنگاری و خوی خرده‌مالکانه و از ضرورت وحدت اراده در صناعت ماشینی بزرگ رامطرح کرده است. لنین در باره اعمال این اراده که بنا به سطح فرهنگی اشکال مختلف میگیرد میگوید: "این اطاعت، در صورت حد اعلای آگاهی و باانضباطی شرکت کنندگان در یک امر مشترک، بیشتر برهبری ملایم یک راهنما شباهت خواهد داشت و در صورت فقدان انضباط و آگاهی ایده‌آل ممکنست شکلهای زننده دیکتاتور منشی را بخود بگیرد." لنین مسئله‌ای که ر.رضایی بعنوان آموزش دیکتاتور منشانه تا حد دیکتاتوری فردی لنین مورد نکوهش قرار داده است باین ترتیب مطرح مینماید: "اکنون مرحله سوم آغاز میگردد. باید آنچه را که ما خود باز ستانده‌ایم، آنچه را که خود فرمانش را صادر کرده‌ایم و به آن صورت قانونی داده‌ایم، در باره آن بحث ومذاکره نموده و منظور نظر قرار داده‌ایم به شکلهای پایداری از انضباط روزمره در رشته‌ی کار در آورده و تحکیم نمائیم. این دشوارترین ولی شریفترین وظیفه است زیرا فقط باانجام این وظیفه ما بنظامات سوسیالیستی خواهیم رسید. باید یاد گرفت‌که دمکراتیسم میتینگی پر شور توده‌های زحمتکش را که همچون طغیان بهاری کرانه شکن فوران میزند باانضباط آهنین در هنگام کار و بااطاعت بی چون و چرا از اراده فرد واحد یعنی رهبر شوروی در هنگام کار توام نمود. اینرا ما هنوز نیاموخته‌ایم. مااینرا خواهیم آموخت." (وظایف نوبتی حکومت شوروی منتخب آثار فارسی صفحه ۶۱۸). ر.رضایی اساسا به عرصه‌ای که لنین ضرورت اعمال اراده را که بنا به سطح فرهنگی ممکن است شکل زننده‌ای دیکتاوری شخصی را نیز بیابد، یعنی "هنگام‌کار" را از قلم می‌اندازد.

این اندیشه درست و مبارزه بر حق لنین باطبع ولنگارانه و آنارشیستی خورده مالکانه، کماکان ضرورت خود را حفظ کرده و دربازسازی کنونی در شوروی مورد نظر قرار میگیرد: "ما همچنین برداشت تازه‌ای را از تناسب میان مدیریت فردی و مشارکت کلکتیوهای کار در انجام وظایف تولیدی پذیرفته‌ایم... از این گذشته، کلکتیو کار باید حق انتخاب مدیر خود را داشته باشد و مدیر کارخانه به نمایندگی از سوی‌گروه کار از حق مدیریت فردی برخوردار میشود و به این ترتیب بواسطه اراده خود یکپارچگی گروهی را تامین میکند" (پرسترویکا، گورباچف صفحه ۸۳ فارسی).

واضح است که حق مسئولیت مدیر، سر کارگر و مسئول گروه که لنین از نظر شکل در شرایطی آنرا امتیازات دیکتاتور منشانه در جریان کار نامیده از سوی دیگر باانتخاب همین مدیر، سرکارگر یا مسئول تلفیقی است از سانترالیسم دمکراتیک و موازین مربوط به آن که مارکسیسم به‌نقض آن نرسیده و همواره با آنارشیسم دراین باره مرزبندی کرده است. هر مارکسیست که دراین مسئله بطور عام و در مسئله مورد بحث لنین تامل و تعمقی نماید، به انتقاد از لنین نخواهد پرداخت. و موجبی درانتساب درک "نوشته" به لنین نمی‌بیند مگر آنکه تصمیم قبلی داشته‌باشد که با لنینیسم مجامله نماید.

ر.رضایی میپرسد: "آیا وقتی هم که این قدرت نامحدود و غیر متکی به قانون پایان یافت و قانونیت بر اداره‌امور حاکم شد، باز هم قدرت سوسیالیستی، مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را همچنان حفظ میکند؟"

مفهوم طبقاتی دیکتاتوری پرولتاریا بصرف اعمال قهر مستقیم در جنگ آشکار طبقاتی بین کارگران و زحمتکشان با بورژوازی تعریف نمیشود. وقتیکه مقاومت بورژوازی در هم شکسته شود و طبقه کارگر به روند انقلابی‌گذار بسوسیالیزم و ایجاد مناسبات سوسیالیستی میپردازد، باز هم نظم مطلوب پرولتری یعنی‌محرومیت سرمایه‌دار از حق مالکیتش و از حق‌استثمار انسانها پا بر جاست. این محرومیت و آزاد نبودن بورژوازی دراعمال اراده خود، از نظر مارکسیسم دیکتاتوری برای بورژوازی است. آری در شرایط قانونیت سوسیالیستی طبقه سرمایه‌دار از آزادی درتصاحب وسایل تولید و استثمار کارگران و توده‌ها محروم است و دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری علیه بورژوازی باقی میماند.

ر.رضایی میگوید: "چشم‌انداز اتکاء به رای اکثریت و ناشی شدن قدرت درتمام سطوح جامعه از اعمال اراده اکثریت، مبهم ومعلق میماند، بعبارت دیگر معلوم نیست که دولت سوسیالیستی تا کی‌میتواند غیر متکی به انتخابات، اکثریت و ابزار اراده‌ی آنها باشد؟" در ادامه‌ی مسائل و سئوالات" میپرسد، میشود: "چشم انداز پایان دادن به‌اداره‌ی امور از طریق تکیه مستقیم به‌قهر و یا "اعمال سیستماتیک قهر" چگونه میشود؟".

هم تئوری و هم‌تجربه انقلاب کمون و انقلاب کبیر اکتبر موردی در طرح سئوالات بالا نمیگذارد. هم کمون و هم‌دولت کارگری در بدو پیدایش خود و طی‌سالهای دشوار اولیه انقلاب اکتبر مبتنی بر رای اکثریت بوده‌اند. نقش و کارکرد دیکتاتوری طبقاتی این قدرت نوین علیه بورژوازی نه تنها تناقضی با سلطه‌اراده اکثریت جامعه یعنی‌کارگران، دهقانان و زحمتکشان ندارد، بلکه شرط ضروری شکل‌گیری این دمکراسی، اعمال دیکتاتوری طبقاتی علیه بورژوازی است. دیکتاتوری پرولتاریا جز در سرکوب‌مقاومت طبقه‌ای بورژوازی، یعنی در شرایط جنگ داخلی آشکار در هیچ شرایط دیگری نه بایست و نمیتواند به‌اداره امور از طریق تکیه مستقیم به قهر بپردازد. تئوری و پراتیک کمونیستهااین حقیقت را آشکار ساخته‌است. با توجه به‌این حقیقت‌اتکاء به‌رای اکثریت از بدو شکل‌گیری قدرت دولتی طبقه کارگر چشم‌انداز روشن و بی ابهام دارد. "اداره امور جامعه از طریق تکیه مستقیم به قهر "نیز ربطی با دولت کارگری ندارد تا لازم باشد راجع به چشم‌انداز تغییر آن صحبت شود.

ر.رضایی میپرسد: "چشم‌انداز آزادی‌های کامل سیاسی، مانند آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی تشکل و آزادی مردم در انتخاب حکومت مورد نظرشان در چارچوب قانون کشور، چه میشود؟ آیا تعریف فوق اگر همیشگی و پایدار فرض شود اصولاً" چشم‌اندازی برای تحقق این آزادی‌ها متصوراست؟ افزون بر این، اگر این آزادیها متحقق شدند، آیا باز هم مضمون و شکل حاکمیت رامیتوان دیکتاتوری پرولتاریا نامید؟".

دیکتاتوری پرولتاریا آنچنانکه مارکس، انگلس و لنین (و نه برداشت نادرست ر.رضایی) ارائه کرده‌اند، قدرتی است با شالوده‌های اقتصادی، اجتماعی و ساختار سیاسی معین. در باره "همیشگی و پایدار" فرض کردن این قدرت برداشت خاص ر.رضایی رابطه‌ای با آموزش بنیانگذاران مارکسیسم ندارد. قدرت کارگری پروسه‌ای از زوال را طی میکند و البته این پروسه دوره تاریخی معینی را شامل میشود. مطابق اصول ساختار سیاسی این قدرت که ابزار اراده توده‌های وسیع استثمار شونده‌است، آزادیهای کامل سیاسی، مانند آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی تشکل و آزادی مردم درانتخاب حکومت مورد نظرشان از الزامات حیاتی این قدرت است. تئوری و تجربه تاریخی سوسیالیزم را گواه این حقیقت میدانیم. تحقق این آزادیها نه‌تنها با مضمون و شکل دیکتاتوری پرولتاریا وحدت دارد، بلکه هر آنجا که اختلال در تحقق این آزادیها مشاهده شود، باید به‌انحراف از دیکتاتوری پرولتاریا حکم داد. البته برداشت ر.رضایی از مضمون و شکل دیکتاتوری پرولتاریا، بمفهوم "قدرتی نا محدود و غیر متکی، قانون" چشم‌اندازی برای دمکراسی باقی نمیگذارند. بهمین دلیل باید گفت برداشت ر.رضایی از دیکتاتوری پرولتاریا بیگانه با آموزشی لنین است.

ر.رضایی میپرسد: "آیا وقتی قرار باشد برای مدتی طولانی قدرتی نامحدود و غیر متکی به قانون ومتکی به اعمال مستقیم قهر در جامعه حاکم باشد، هیچ تضمینی میتواند وجود داشته باشد که آن نظام که واگذاری اختیارات "نامحدود" (دیکتاتور منشانه) را نه‌تنها جایز بلکه از خصائص عمده خود میشمارد، برای خودش یک "حاکم جبار" که "گرفتار وسواس و جبر سیطره تام و فراگیر" است پیدا نکند؟... آیا نظامی‌که امورانش را با تکیه قهر پیش میبرد، در صورت باقی‌ماندن برای دهها سال، میتواند از باز تولید پیوسته گسترده‌تر اشکال مختلف قهر و خشونت وعدم‌تحمل اجتناب ورزد. بعلاوه آیا اتکاء به قهر وسیله عمده فعالیت آن نبود، بلکه حاکمیت خود را از طرق مکانیسم‌های سیاسی دمکراتیک حفظ کرد، باز هم مضمون و شکل آن "دیکتاتوری پرولتاریا" خواهد بود؟

اولاً" دیکتاتوری پرولتاریا و قدرت دولتی اکثریت استثمار شوندگان نه از طریق‌اتکاء به اعمال قهر مستقیم، بلکه بر پایه دمکراسی پرولتری شکل میگیرد و اساساً" ابزار قهر را تا حدی زایل و امر سرکوب بورژوازی را قاعدتاً" به توده‌ها میسپارد. بنابراین قرار نبوده و نیست که "برای مدتی طولانی قدرتی نامحدود غیر متکی به قانون و متکی به‌اعمال مستقیم قهر در جامعه" حاکم باشد تا آن پیامدهایی که ر.رضایی میشمارد، پیامد آموزشهای مارکس و انگلس و لنین به حساب آیند.

ثانیاً" در باره "واگذاری اختیارات "نامحدود" (دیکتاتور منشانه)" همانطوریکه در بالا مختصراً" اشاره شد، برداشت ر.رضایی بر داشتی سطحی و تامل نشده‌است. کنه مسئله برای او روشن نشده است. حق انتخاب و نظارت با حق و مسئولیت فردی نه تنها سبب شکل‌گیری "حاکم جبار" نمیشود بلکه ازالزامات اساسی در ساختمان سوسیالیزم است. در ضمن هر برداشت انحرافی از این اصل لنینی که هر محدوده‌ی کاربرد پذیری آن یعنی در محیط کار روزمره [illegible] و یا آنارشیستی میرسد. ر.رضایی به نوعی تمایل

کرده است.

ثالثاً" باید بار دیگر گفته شود که دیکتاتوری پرولتاریا اشکال دمکراسی پرولتری را باید و ناگزیر است بکار گیرد. اگر بکار گیرد کماکان از نظر مضمون دیکتاتوری پرولتاریا باقی میماند. هر آنگاه دچار انحراف شود و بکار نگیرد آنگاه ممکن است حتی به دیکتاتوری فردی نیز انحطاط یابد.

در انتهای "سئوالات و مسائل" ر.رضایی مینویسد: "و بالاخره قدرتی با مختصات فوق، وقتیکه پیوسته در جهت اعمال قهر سیر میکند آیا میتواند در عین حال دولتی باشد که رو به "زوال" میرود یا نشانه‌های زوال را از خود نشان میدهد؟ و..." قدرتی با مختصاتی که ر.رضایی تصور کرده است نه تنها سیر زوال خود را طی نمیکند بلکه به ایجاد یک سیستم فاسد بالای سرتودهها می‌انجامد. اما دیکتاتوری پرولتاریا که در واقع ابزاراعمال اراده اکثریت جامعه است از طریق مکانیزمهای دمکراتیک خود تودهها را بر دستگاه دولت مسلط و آنها را درگیرانجام وظایف دولتی کرده و بمرور وظایف دولتی توسط همه انجام میگیرند و دستگاه دولت ضرورت وجود خود رااز دست میدهد. اگر کمون ارتش دائمی را حذف و به جای آن تودههای‌مسلح را قرار میدهد در واقع‌این یکی از نشانه‌های زوال است. که از ابتدای شکل گیری دولت جدید خود را کوشزد میکند.

دمکراسی پرولتری یا لیبرالیسم بورژوایی؟

امید زیادی نباید داشت که پاسخهای روشن تئوری علمی به "سئوالات و مسائل" رفیق رضایی به حل کامل اختلاف او با سوسیالیسم علمی بیانجامد. ر.رضایی براحتی در کلاسیکهای مارکسیسم لنینیسم چنین پاسخهایی را فراوان میبابد، اما با بهانه‌اینکه وجه‌عمده نیستند، آنها را از قلم انداخته و به تمسخر میگیرد. آنچه که "نوشته" در فهمش دچار مشکل‌است همانطوریکه در بخش اول این مقاله گفته شد به نقش و کارکرد طبقاتی دولت و اشکال آن در سوسیالیزم و سرمایه‌داری مربوط است. دیالکتیک این موضوع در منطق "شکل دولت دمکراتیک، دمکراتیک است و شکل دولت دیکتاتوری دیکتاتوری اولی در شرایط عادی و دومی در شرایط استثنائی مستقر میشوند"، جایی ندارد. بیش از یکسال پیش در مقاله‌های مختلف از جمله "در جبهه مبارزات مردم! پیش بسوی جبهه‌انقلاب"، از دیدگاه‌بوروکراتیک و غیر طبقاتی ر.رضایی در باره جبهه و نیز در باره دمکراسی صحبت شده است. دمکراسی اگر بمعنای آن درتمامی عرصه‌ها و بخصوص درعرصه‌اقتصادی توجه کنیم، در جامعه طبقاتی‌نمیتواند همه شمول باشد. طبقه‌کارگر و طبقه سرمایه‌دار در جامعه سرمایه‌داری یا سوسیالیستی آزاد و برابر نیستند. یکی دیگری را از تامین مصالح و منافع طبقاتی محروم و برابری و آزادی یک طبقه را بدین‌ترتیب نقض مینماید، گر چه‌این بمعنای محرومیت از آزادی فردی و جمعی سیاسی نباشد.

مسئله و سئوال‌اصلی که ر.رضایی به‌آن پی نمیبرد و بهمین دلیل در "نوشته" از "قاطی کردن" سلطه سرمایه‌داری و اشکال و چیزهای دیگر، یااز علامت "تساوی‌گذاشتن بین‌سلطه، دولت، دیکتاتوری و دمکراسی"، از سفسطه شکل و مضمون"، از دگم کهنه دام و فریب" وغیره باعصبانیت نام میبرد، مربوط به درک طبقاتی از دمکراسی است. همانطوریکه در قسمت اول این‌مقاله آمده‌است ر.رضایی دمکراسی را صرفاً" آزادیهای فردی و جمعی می‌فهمد. دمکراسی در شرایط "غیر استثنائی" نیز تجزیه‌ناپذیر وعام‌است. همین درک از دمکراسی که به کنه مسئله پی نبرده و دیالکتیک دولت و دمکراسی و دیکتاتوری در جامعه طبقاتی را درک نمیکند، نمیتواند متوجه شود چرا مارکس بدون "عادی" یااستثنائی کردن قائل بدوران تاریخی از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا میشود. مارکس در نقد برنامه گتا میگوید: "بین جامعه سرمایه‌داری و کمونیستی دورانی وجود دارد که دوران‌تبدیل انقلابی اولی به دومی است. مطابق با این دوران یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیزی نمیتواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا". درک غیر طبقاتی ر.رضایی علت ناگزیری دیکتاتوری پرولتاریا برای یک دوران گذار تاریخی را نمی‌فهمد و به‌اهمیتی که‌مارکس برای شکل دمکراتیک این قدرت قائل بود نمیتواند پی برد. ر.رضایی نمیتواند هیچ نکته‌ای در پیچیدگی ساختار سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا بیابد، پیچیدگی‌هایی که بعداز تجربه کمون برای‌مارکس بعنوان مسئله "بالاخره حل شده‌ای" تلقی میشوند. بخصوص اینکه در دوره‌ای بحث های ما جریان دارند که نظام سوسیالیستی در نتیجه‌انحرافات از اصول ساختار سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا باعوارض نقض قانونیت و دمکراسی پرولتری روبروست. در شرایط عدم‌تحلیل دقیقی از علل انحطاطهای بوروکراتیک دولتهای کارگری، افرادی شبیه رضایی بجای "شکل دیکتاتوری اعمال حاکمیت"، برای شرایط عادی روبنای نظام سوسیالیستی "شکل دمکراتیک آن، یعنی دمکراسی پرولتری یا دمکراسی سوسیالیستی" را پیشنهاد میکنند و از این طریق علیه "دیکتاتوری پرولتاریا" و عوارض بوروکراتیک آن قد علم میکنند. اساسی‌ترین عناصراین دمکراسی سوسیالیستی نیز عبارت از آن هستند که سوسیالیزم با آزادیهای سیاسی باشد. الگوی ساختار سیاسی اساسا" متفاوتی که دولت جدید "زوال" یابنده رامعین میکند، در "نوشته" مورد گفتگو نیست و اعتراضی به زیر پا نهادن اصول آرمانی پرولتاریا نمیشود. دمکراسی سیاسی اگر در سوسیالیسم تامین شود که گویا از این طریق دمکراسی سوسیالیستی برقرار میشود. ر.رضایی دشواریها را حل شده می‌بیند. چرا که استراتژی از نظر رفیق رضایی محو طبقات نیست، مالکیت اجتماعی و نفی‌استثمار فرد از فردنیست. استراتژی از نظراو در سوسیالیسم دمکراسی سوسیالیستی یا دمکراسی پرولتری است. درک تقدیرگرایانه و ایستای "نوشته" از دمکراسی، آیا به آن شکلی‌از دولت که‌عدالت‌اقتصادی سوسیالیستی را تامین میکند منجر خواهد شد؟ آیا دمکراسی سیاسی در سوسیالیزم در صورت حفظ ریشه‌های بوروکراتیسم، خود بدست بوروکراتیسم نابود نخواهد شد؟ چنین سئوالات اساسی "نوشته" متوجه نشده‌است. و بدین‌ترتیب بدون تامل و تعمقی بر جمع‌بندی تئوریک مارکس و انگلس و لنین، در میان آنها دنبال عباراتی برای ردآنها میگردد و خود را هم از آنها و هم از جمعبندی تجارب منفی سوسیالیزم و راه پیشگیری از بروز مجدد آنها یعنی طرد استالینیزم خلاص مینماید. مسئله اصلی،که "نوشته" باید برای خود حل کند نه آن سئوالاتی است که طرح کرده و برخی‌ها یادآوری شدند و نه آن تحریفاتی است که لیست آنها بسیار طولانی است و در متن بحث به چند نمونه محدود از آنها اشاره شد، بلکه عبارتست از عدم درک طبقاتی دمکراسی، پی نبردن به‌دیالکتیک سلطه، دولت، دیکتاتوری و دمکراسی و بر داشت ایستا و قدرگرایانه از دمکراسی سیاسی میباشند. برای روشن شدن مسئله و سئوال اساسی، و اثبات‌ادعای خود درانحراف از شالوده دیدگاه طبقاتی و درک مارکسیستی دمکراسی کمی در اینجا روی سطور "نوشته" مکث میکنیم. این مکث بدین دلیل ضروری است که خود انحرافی از هدف سوسیالیستی را به نمایش میگذارد و گرایش به لیبرالیسم بورژوایی را آشکار میسازد.

"نوشته" برخلاف آموزشهای مارکس و انگلس و لنین که هدف نهایی را کمونیسم و در فاز اول جامعه سوسیالیستی یعنی جامعه‌ای که در آن‌مالکیت عمومی و وسایل تولید و لغو استثمار فرد از فردتحقق میبابد، هدف استراتژیک خود و سازمان را "دمکراسی پرولتری" یا "دمکراسی سوسیالیستی" اعلام میکند. "نوشته" از انعکاس نقش تودهها، و همه چیز برای انسان و بنام انسان دراسناد و تبلیغات جنبش کمونیستی بنحو تمسخر آمیزی نام میبرد، اما هیچ حایی خود در باره شالوده‌عینی‌یی که سوسیالیزم بر پایه آن باید پیروز شود بحث مستقلی نمی‌نماید. نوشته تقریبا" هیچ چیزی در باره محو طبقات ومسائل آن که هر چند نیز پروسه‌ای بسیار طولانی در هر کشور باشد و با انجام این وظیفه زوال میبابد. قدرت دولتی که در "نوشته" بعنوان "دمکراسی پرولتری" یا "دمکراسی سوسیالیستی" نامگذاری شده برای کمونیستها و مطابق آموزشهای مارکس و انگلس و لنین نه هدف است و نه میتواند هدف باشد. قدرت سیاسی درساختمان سوسیالیزم مسئله‌اصلی‌یی میباشد ه‌عدم حل آن مطابق الزامات محو طبقات میتواند بشکست‌طبقه کارگر و یاانحرافات قدرت کارگری بیانجامد. اما هدف استراتژیک "نوشته"، پایه‌های استدلالی دیگری دارد.گویی "نوشته" بدلیل کامیابیهای تبلیغ شده قبلی در باره شوروی سوسیالیست گشته و حال که‌ناکامیها را میبابد، به تغییر دراهداف خود میپردازد.

"دمکراسی پرولتری" یا "دمکراسی سوسیالیستی" چه ماهیتی دارد؟ و چرا ضروری شده است؟ "دمکراسی پرولتری" یا "دمکراسی سوسیالیستی" شکل دمکراتیک دولت سوسیالیستی در شرایط عادی تلقی میشوند این "هدف استراتژیک" از آنجا ضروری شده است که در سایه "معیار"های تحدیدنظر علمی و با "پای بندی به بنیادها یااصول عام تکامل جامعه و.... بررسی مشخص‌تر و همه جانبه‌تر واقعیت در مقایسه‌با مرحله‌قبلی فرمول‌بندی تئوری" روشن شده است که "دیکتاتوری پرولتاریا شکل استثنائی دولت سوسیالیستی"، "حالت و شکل پایدار وعادی روبنای‌سیاسی جامعه سوسیالیستی قلمداد" شده و "باتداوم تحمیلی و غیر ضروری" آن "بوروکراسی و شیوه‌های بوروکراتیک در اداره‌امور گسترش یافت" و بنوبه‌ی خود در برداشت تئوریک از دیکتاتوری پرولتاریا نیز منعکس گردید" بنابراین برداشتی از مارکسیسم لنینیسم رایج شده‌است که باید در آن بازنگری علمی انقلابی و دمکراتیک" شود. (تمام‌نقل قولها از "نوشته").

"نوشته" در دیکتاتوری پرولتاریا "تقریبا"تمامی خصوصیات یک دولت توتالیتر (تمامیت گرا یااستبداد فراگیر)" ("نوشته" شماره ۴ صفحه ۳۰) مشاهده میکند و برای‌اثبات ادعای خودانتقاداتی که در نوزدهمین کنفرانس سراسری حزب کمونیست‌اتحاد شوروی به نظام سیاسی شوروی دارد میشود. درک می‌آورد. اما انتقادات برحق نوزدهمین کنفرانس حزب‌کمونیست اتحاد شوروی بر خلاف‌ادعای "نوشته" و بنا به اسناد و قطعنامه‌های آن علیه شکل و سلطه بوروکراسی در دولت شوروی بوده است. علل شکل‌گیری بوروکراتیسم در دولت کارگری شوروی باید در استالینیزم تشخیص داد یا در مارکسیسم لنینیسم؟

"نوشته" معتقد است که چون درک لنین از دیکتاتوری پرولتاریا را بشریم،

www.iran-archive.com

و اگر این درک "برای چنددهه‌تداوم یابد"، "عمدتا" نمیتوان نتیجه‌دیگری جز آنچه دراتحاد شوروی دوره استالین یا پس از او روی داد، انتظار داشت". بنابراین باید در درک لنین و نه مارکس و انگلس تجدیدنظر نمود. از نظر "نوشته" درک مارکس و انگلس مثل نظر ر.رضایی "علمی، انقلابی و دمکراتیک" بوده است.

"نوشته"، ادعا میکند مارکس و انگلس مثل رفیق رضایی دیکتاتوری پرولتاریا را "موقت" میدانسته‌اند و بارهااین‌کلمه موقت راتکرار میکند تا برای کسانی که با "کاربست واژه" متقاعد میشوند، قانع کننده بشود. اما خود "نوشته" دلایل عمیق‌تری را "از مجموعه آثار مارکس و انگلس... به آسانی" دریافت داشته‌است که بااینکه یک "واژه موقت" هم دراظهارات آنها یافت نشود، باز ثابت میکنند که مارکس و انگلس دیکتاتوری پرولتاریا را "موقت" میدانسته‌اند. این دلایل بنظر "نوشته" به "رسالت دولت‌پرولتری دراجرای یک رشته وظایف‌اساسی (مهم‌تر از همه سلب مالکیت از سرمایه‌داران) "مربوط میشوند که "ضمن‌انجام آنها دولت نیز موجودیت خود را از دست میدهد". (در راه کنگره شماره ۵ ص ۳۳. اما مارکس دیکتاتوری پرولتاریا را نه موقت" میدید ونه آنرا دولتی که با سلب‌مالکیت‌از سرمایه‌داران و دیگر وظایف اساسی فوری موجودیتش از بین رود. مارکس دیکتاتوری پرولتاریا را دولت سراسر دوران سوسیالیستی جامعه میدانست: "...بین جامعه سرمایه‌داری و کمونیستی دورانی وجود دارد که دوران تبدیل انقلاب‌اولی به دومی است. مطابق بااین دوران یک دوران‌گذار سیاسی نیز وجود دارد و دولت این‌دوران چیزی نمیتواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا." (نقد برنامه‌گتا) گر چه خاطرم‌نیست که "نوشته" درکدام‌نقل قول، فرهنگ نقل قولی را نقدکرده بود، ولی‌من از این بابت روی‌ادعای "نوشته" نسبت به‌درک مارکس و انگلس مکث کردم که نشان دهم تلاش "نوشته" در وصل "واژه موقت" به نقل قولهای مارکس بی پایه است و بااین ترتیب با رفع اغتشاش و صراحت نظرات روشن‌تر شود و به‌اختلافات واقعی دست یافته شود.از اینجا نتیجه میشود که‌هیچ شباهتی بین نظر مارکس و انگلس با درک "علمی انقلابی و دمکراتیک" ر.رضایی وجود ندارد.

"نوشته" صریحا" دلایل خود را برای تجدیدنظر دردرک لنین از دیکتاتوری پرولتاریا اعلام داشته‌است. من ضروری نمی‌بینیم که دراینجا وقت خود و خواننده را بگیرم تا نشان دهم نقل قولهایی که برای بیان نظر لنین ارائه شده‌اند، علیرغم‌تمام تلاشی که صورت‌گرفته، جز تعاریفی مجرد، علمی، عام از دیکتاتوری نبوده و بالاخره ر.رضایی ناگزیر شده‌است باترازوی خود وزن بیشتر بین "تعاریف متفاوت" لنین را آن تشخیص دهد که "دیکتاتوری پرولتاریا، مضمون و شکل قدرتی دولتی در سراسر دوران‌گذار به سوسیالیزم و یا حتی وسیع‌تر: سراسر دوران‌گذار به کمونیسم" است و "مفهوم آن، همان تعریف اول، یعنی قدرتی نامحدود، غیر متکی به‌قانون و غیر متکی به‌انتخابات وابزار قبلی‌اراده‌مردم و متکی به‌اعمال‌مستقیم قهر" میباشد. تمام‌ارزیابی "نوشته" راجع به نظر لنین بر این تعریف دور میزند. هر خواننده‌ای آشنا به نوشتجات لنین، میداند که لنین هیچگاه شکل دیکتاتوری پرولتاریا را دیکتاتوری پرولتاریا اعلام نکرده‌است.او شکل دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه را دولت شورایی میدانست. همین اطلاع بسیار کلی نشان میدهد که "نوشته" بیهوده تلاش دارد لنین را متهم کند که برای دولت‌کارگری شکل دیکتاتوری قائل بوده‌است. "نوشته" بحث خودرا بر مرزبندی‌با لنین روی‌موضوع شکل دولت کارگری متمرکز میکند. ولی هیچ اشاره و مطلقا" هیچ اشاره‌ای به‌اصول ساختار سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا که بطور ناگزیر دمکراتیک‌است، نمیکند. این‌اصول را پیش از هرکس مارکس براساس‌تجربه کمون تدوین کردو لنین نیز بر آنها اصرار داشت. با همین مختصراین نتیجه گوشزدمیشود که "نوشته" حول موضوعی روی نظرات لنین بحث میکند ولی آگاه یا ناآگاه، نظرات مارکس و لنین در باره اصول آن موضوع پوشیده داشته است.

براین اساس "نوشته" در نظریه‌مارکسیستی لنینیستی دیکتاتوری پرولتاریا تجدیدنظر میکند.ضرورت این‌تجدیدنظر آنست که بوروکراسی در دولت کارگری شوروی ناشی از دیکتاتوری پرولتاریاست. نشانه‌های این درک دیکتاتور منشانه را نیز "نوشته" در میان شوروی‌ها بنا به نظر و عمل تئوریسین‌های بوروکرات و در ایرانی‌ها بنا به نظر و عمل رفرمیستها منجمله توده‌ایها، اکثریتها و دورانی که خود ما نیز سیاست توده‌ایها را داشتیم می‌بیند و برای سیاست راست‌پایه‌های تئوریک را در دیدگاه مارکسیستی لنینیستی راجع به دیکتاتوری پرولتاریا جستجو میکند. "نوشته" بر رفرمیسم که به حمایت‌از رژیمهایی نظیر خمینی میپردازد و بر بوروکراتیسم در شوروی که‌مطابق الزامات دیپلماسی دولت اتحاد شوروی بپشتوانه تئوریک رفرمیسم راارائه میکرد پرده میکشد، و با معرفی بوروکراتیسم‌بعنوان نتیجه اجتناب‌ناپذیر مارکسیسم لنینیسم، تحریفات استالینیزم را مثل خود استالین و شاید بدون صداقت موردی استالین دور میزند. دو درک موافق و مخالف دمکراسی را معرفی‌میکند. چون درکی "دگماتیک ومنفی آمیز در باره "دمکراسی" (دروغ و فریب خواندن دمکراسی بطور عام ومظاهر مشخص آن، مصلحتی و تاکتیکی شمردن دفاع کمونیست‌ها از دمکراسی در دوره قبل‌از انقلاب و مردود دانستن آن در دوره پس از انقلاب، "اعتقاد" به آزادی صرفا" برای "خودمان" در عین حال دم زدن از پیگیری در دمکراسی و آزادی، و در یک کلام همتراز کردن دیکتاتوری و دمکراسی و توجیه دیکتاتوری و رفتار دیکتاتورمنشانه تحت عنوان عالی‌ترین دمکراسی..." در مارکسیسم لنینیسم رایج است. پس باید در آن‌تجدید نظر کرد. ما نه از یک کمونیست، بلکه از یک دمکرات غیر حریص نیز انتظار چنین برخورد دشمنانه‌ای را با مارکسیسم نمیتوانیم داشته باشیم. مارکسیسم لنینیسم بعنوان نظریه‌ای که به ...نظامی که مبتنی بر دولت ایدئولوژیک" و دولت مبتنی بر قهر مستقیم است معرفی میشود، اما چهره‌های معرفی کننده این نظام و این‌ایدئولوژی نه بنیانگذاران آن، بلکه استالینیستها، رفرمیستها، منشویکها میشوند. از آثار مارکس و انگلس و لنین نمیتوان حتی یک نمونه که نشان دهنده این "دولت‌ایدئولوژیک" و "سوسیالیزم بدون آزادی سیاسی" باشد ارائه داد ولی با یاری بوروکرات‌ها و اپورتونیستها و از طریق برخورد نیهلیستی، پراگماتیستی و تحریف آمیز باتاریخ جنبش کارگری و سوسیالیستی باید مارکسیسم لنینیسم موردتجدیدنظر قرار گیرد. آیا تاریخ جنبش کارگری و سوسیالیستی تماما" نشانه‌های شکست و شوم بختی این جنبش بوده‌است؟ "نوشته" به "ضرورت تجدیدنظر در باورهای غالب میرسد" (صفحه ۱۴ شماره ۴) چرا که "به تضاد میان چشم‌اندازها، انتظارات و پیش‌بینی‌ها از یکسو و واقعیت‌های علمی از سوی دیگر" پی میبرد. و بنابراین "مصالح مبارزه در راه رهائی بخش بشریت را" به حفظ و نجات یک رشته دگم‌ها" یعنی مارکسیسم لنینیسم که ر.رضایی مصلحت طلبانه استالینیزم مینامد" ترجیح میدهد" (همان) ولی ایدئولوژی راهنمای این "مصالح مبارزه در راه رهائی بشریت" چیست؟ حال باید به ماهیت "هدف استراتژیک" یعنی "دمکراسی پرولتری با سوسیالیستی" توجه شود، با دیکتاتوری پرولتاریا، "عمدتا" نمیتوان نتیجه‌دیگری جز آنچه در اتحاد شوروی دوره‌استالین یا پس از او روی داد انتظار داشت" بنابراین باید از این "شکل استثنائی" دست کشید و "حالت پایدار و عادی روبنای سیاسی نظام سوسیالیستی را، نه شکل دیکتاتوری‌اعمال حاکمیت، بلکه شکل دمکراتیک آن یعنی دمکراسی پرولتری" دانست. شکل‌دیکتاتوری و شکل دمکراتیک روبنای سیاسی نظام سوسیالیستی را ما نمی‌شناسیم. بنا به آموزش مارکس و لنین دیکتاتوری پرولتاریا از همان آغاز کسب قدرت باید دمکراتیک باشد. کمون پاریس و انقلاب اکتبر این‌تجربه را ثابت کرده‌اند. اما به بینیم "نوشته" راجع به شکل دمکراتیک و دیکتاتوری دولت سوسیالیستی چه میگوید: "دولت سوسیالیستی منطقا" میبایست این گذار به شکل دمکراتیک و اشکال دمکراتیک‌اداره‌ی تمام امور جامعه را سریعتر و طبق نقشه‌ای آگاهانه انجام دهد. هماهنگونه که‌میدانیم پس از انقلاب اکتبر، شکل دیکتاتوری اعمال حاکمیت پرولتاریا، بتدریج یگانه شکل ممکن دولت در کل دوران‌گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم (یا کمونیسم) قلمداد شد، محدودیتهائی که بلشویکها بدلیل بسیار دشوار داخلی و خارجی ایجاد کرده بودند، محدودیتهایی مانند ممنوعیت احزاب، اپوزیسیون، محدودیت دمکراسی درونی حزبی، لغو آزادی‌مطبوعات و اجتماعات، کنترل شدید دولت درتمام امور جامعه و انحلال مجلس موسسان... جملگی به‌اصول عام و خصوصیات پایدار و همیشگی دولت‌پرولتری در تمام شرایط زمانی و مکانی تبدیل شد و درعوض مراجعه به آرای عمومی، مجلس نمایندگان (پارلمان) آزادی احزاب و آزادی مطبوعات بعنوان چیزهائی ماهیتا" بورژوائی محکوم و مطرود شرده شد." (شماره ۴ صفحه ۳۱) مارکس از انقلاب ۵۰-۱۸۴۸ تا کمون پاریس مسئله‌ای داشت و کمون "بالاخره" به حل شکل سیاسی که منطبق بر هدف سوسیالیستی یعنی محو طبقات باشد، آنرا برایش حل کرد. این مسئله واقعا" ساده‌ای نیست که شکل دمکراسی پرولتری چگونه است. سوسیالیزم علمی با سوسیالیزم تخیلی دراین زمینه نیز مرز دارد و خواستار آنچنان مبانی‌است که واقعا" بتوان دولتی که خود نه سبب ایجاد طبقات، بلکه در خدمت محو طبقات باشد، ایجاد نمود. دمکراسی با ارتش، با بوروکراسی و با پارلمان و مکانیزمهای جلب نظراکثریت‌گره میخورد. آیا "نوشته" جز درک لیبرالیسم بورژوایی از دمکراسی و شکل دمکراتیک، جنبه دیگری را متوجه شده‌است؟ واقعیت تلخی است ولی حقیقت دارد. از دیکتاتوری پرولتاریا جز بوروکراسی‌نمیتوان چیز دیگری "انتظار داشت". این شکل دیکتاتوری از لنین بعد از اکتبر که آزادیهای سیاسی را فریب و مجلس موسسان را "خنده آور" میدانست بروز کرده‌است. "مجلس نمایندگی پارلمانی بخودی خود ماهیت بوژوائی" (صفحه ۱۶ شماره ۴) ندارد. "آیا دفرماسیونهای نظام سیاسی در اتحاد شوروی کدامیک موردانگاران حزب کمونیست این‌کشور قرار میگیرد، از جمله بدلیل برقراری تقابل مصنوعی میان دمکراسی نمایندگی و دمکراسی مستقیم و یا دقیق‌تر بدلیل جاودانه شمردن فقدان‌مجلس نمایندگی و ممنوعیت همیشگی فعالیت احزاب سیاسی و بدلیل قدرت شدیدا" متمرکز دولتی صورت نگرفته است؟ آیا تبدیل شدن دمکراسی

www.iran-archive.com

مستقیم از طریق شوراها به "نظام انتخابات تک کاندیدائی (...) از جمله‌از این دلایل امکان‌پذیر نشده‌است؟" (در راه کنگره شماره ۴ صفحه ۲۵) آیا تصمیم کنفرانس اخیر حزب کمونیست اتحاد شوروی برای ایجاد "شورای عالی اتحاد شوروی" (ارگانی که مضمون و شکل کارش‌اساسا" مشابه پارلمان است) گام‌بسیاراولیه‌ای نیست که جهت دوری از این‌تقابل مصنوعی بر داشته میشود؟ (همان) وسیتوان باز هم از مقاله‌مبسوط و مفصل ر.رضایی نمونه آورد تا تلاش ظاهری و سطحی او را در بر داشت از تاریخ هفتادساله سوسیالیزم و اصرارش را در ثابت کردن اینکه سوسیالیسم بدلیل آن‌تحریف، بوروکراتیزه و عقب مانده که لنین بعداز اکتبر نمی‌فهمید "پارلمان بخودی خود بورژوائی نیست" و چه‌معجزاتی میتواند بکندنشان داد. اما هم‌این اشارات به "نوشته" و هم اشاره به‌اینکه کمون و کنگره‌نمایندگان شوراها درانقلاب اکتبرپارلمان بوده‌اند و لنین اینقدر کودن‌نبوده‌است که در پارلمان بودن آنها شک کند، کافیست.

جدال پارلمان کمون، و پارلمان نمایندگان شوراها با پارلمانتاریسم بورژوایی در این بوده است که‌اولی‌ها مرکز اصلی قدرت و دومی مرکز لفاظی‌های غیر تعیین کننده باید باشند. مطابق مصوبات کنفرانس ۱۹ سراسری حزب کمونیست شوروی نیز، شوراها از نظر مضمون وظایف ونقش آن‌ها هیچ شباهتی با پارلمانتاریسم بورژوائی ندارند و مضمون آموزش‌مارکس و انگلس و لنین در مصوبات راجع به‌کنگره نمایندگان خلق و شورایعالی اتحاد شوروی و تمام شوراهای دیگر حفظ شده است. شورا دراتحاد شوروی بنا به تصمیمات کنفرانس ۱۹ عالی‌ترین ارگان قدرت، قدرت قانونگذار، قدرت اداری و قدرت نظارت کننده است و این فرق اساسی بین دمکراسی پرولتاریا و دمکراسی بورژوائی است که "نوشته" نمیتواند بفهمد. ماهیت "دمکراسی سوسیالیستی یا پرولتری" مورد هدف‌استراتژیک "نوشته" نه رابطه قدرت سیاسی بامحو طبقات و استقرار سوسیالیزم را طرح میکند و نه‌ابزاری برای متشکل کردن‌کارگران و زحمتکشان بعنوان قدرت حاکم است. "دمکراسی پرولتری" یعنی آزادیهای سیاسی فردی و جمعی و این چیزی نیست جز لیبرالیسم بورژوائی که‌علیرغم‌اهمیت حیاتی دمکراسی سیاسی در سوسیالیزم به‌تنهایی هیچ پاسخی به‌مسئله فرم دمکراسی در شرایط ساختمان سوسیالیزم نمیدهد. اما "هدف استراتژیک" باصطلاح "علمی و انقلابی و دمکراتیک" سوسیالیسمی را نیز طرح میکند. در سراسراین "نوشته" مفصل موفق شدیم یکبار این‌تعریف سوسیالیزم را بخوانیم: "نظام سوسیالیستی یعنی نظامی که خود را دمکراتیک‌ترین نظام و بیانگر منافع اکثریت عظیم مردم می‌شارد و برابری و رشد آزاد تمام جامعه و انحای قهر را در چشم‌انداز طولانی مدت تحول خود امکان‌پذیر میداند" ("نوشته"). آیا براستی در سوسیالیسم‌که مرحله‌گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، یعنی دوران مبارزه برای محو طبقات است، تمام طبقات برابر و آزادانه رشدمیکنند؟ آیااستثمار گران آزاد خواهند بود کارگران و دهقانان رااستثمار کنند؟ "دمکراسی سوسیالیستی و پرولتری" و هدف استراتژیک "نوشته" با ادعای "نجات مارکسیسم لنینیسم از سلطه لنینیسم"(در راه کنگره، شماره۴، ص۱۳) ارائه شده‌اند. "نوشته" می‌بایست قبل از پذیرش مسئولیت "نجات مارکسیسم لنینیسم"، کمی شکیبانه‌تر به‌نجات خودمان از ضعفهای مسلکی ریشه‌دار که بی آنکه ربطی به‌استالینیزم داشته باشند، مظهر بی پرنسیپی و پراگماتیسم هستند، میپرداخت. برای "نجات مارکسیسم لنینیسم" اگر کسان دیگری نبودند، بهر حال دیر نمیشد که‌مدتی دیگر ر.رضایی مقاله‌ای می‌نوشت ومسئولیت خود راانجام میداد.

اما "نوشته" فارغ از خود، شمشیر بر علیه سوسیالیزم "دگماتیک، محافظه‌کار و بوروکراتیک "کشیده تا دگم‌ها را بشکند و مبشر درک "علمی انقلابی و دمکراتیک" سوسیالیزم شود. این دیدگاه‌میبایست تعریفی برای دمکراسی، نیز ارائه میکرد. ما براین موارد مکث باید کنیم تا روشن شود عمق دیدگاه لیبرالی در چیست؟

دمکراسی یعنی چی؟ "دمکراسی= حکومتی که آزادی سیاسی‌مردم و الزامات آنرا برسمیت میشناسد." (در راه‌کنگره ص ۲۴ـ شماره ۵) آیا چنین حکومتی را میتوانیم مثال بزنیم که "آزادی سیاسی" مردم (یعنی طبقات متخاصم) را برسمیت شناسد. "آزادی سیاسی" یعنی طبقات متخاصم حق داشته باشند و آزاد باشند سیاست این طبقه یا آن طبقه رااز طریق پارلمان اعمال‌کنند؟ آیا کارگران دمکراتیک‌ترین کشورهای سرمایه‌داری جهان از نظر سیاسی میتوانند آزادانه برلغو مالکیت خصوصی و حذف استثمار فرد از فرد رای دهند؟ آیا کارگران و زحمتکشان این کشورها همگی خواستار بهبود شرایط رفاهی، رفع بیکاری، افزایش دستمزد نیستند؟ آنها آزادی سیاسی برای تحقق این خواسته‌های خود را دارند؟ جواب به‌این سئوالات رامعمولا" بایداز یک فرد که زیر نفوذ بورژوازی قرار گرفته‌است بخواهیم ولی‌تاسف‌بار است که بایداز یکی‌از رفقای خود بپرسیم. چرا چنین است؟ چرا باید یک رفیق ما آنچنان شیفته دمکراسی سیاسی و آزادیهای فردی و جمعی سیاسی (و نه آزادی سیاسی) درنظامهای بورژوازی شود که بی محابا بنویسد: سرمایه‌داری "راتحرک و پویایی" نشان داده که: "قادر است اکثر اشکال حرکت اجتماعی و سیاسی و فرهنگی خود جوش توده‌ای را در درون خودجذب نماید و آنها را باصطلاح "نهادی" کند" (صفحه ۲۷، شماره ۴در راه‌کنگره) من راجع به‌معدنچیان و اعتصاب به خون کشیده آنها درانگلیس، از دانشجویان و اعتصاب به خون کشیده‌آنها در فرانسه، از اعتصاب عمومی دراسپانیا که درتمام سالهای بعداز جنگ بی سابقه بود، از حرکات اعتصابی و اعتراضی کارگری و دمکراتیک درتمامی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته هیچ سئوالی‌را طرح نمیکنم تا ر.رضایی توضیح دهد بورژوازی چگونه آنها را "جذب" و "نهادی" میکند. فقط برای تامل او میپرسم آیا آنچه بر صحنه‌تلویزیون و بر صفحات روزنامه‌های این‌کشورها میگذارد، نشاندهنده حرکت فرهنگی "خود جوش توده‌ای" دراین کشورهاست که‌توسط نهادهای مربوطه جذب میشود یا برای کور کردن فرهنگی ملل این کشورهاست؟ بهر جهت بیش از این بر درک "علمی انقلابی و دمکراتیک" ر.رضایی خود نمیتوان مکث کرد. این درک نه‌علمی نه‌انقلابی و نه دمکراتیک است. این درک از دمکراسی، لیبرالی است. شیفتگی لیبرالی و نه از نوع یک لیبرال آگاه، بلکه خام شدن عامیانه نسبت به‌لیبرالیسم‌است، و جوهر "دمکراسی پرولتری" یا "دمکراسی سوسیالیستی" نیز چیزی جز همین لیبرالیسم‌نیست.

اختلاف لیبرالیسم بااستالینیزم درعرصه‌دمکراسی نمیتواند رادیکال و ریشه‌ای باشد. راه حل "نوشته" را درنظر گیریم. درد سوسیالیزم بوروکراتیک از نظر "نوشته"، "حل نشدن‌مسئله دیکتاتوری و دمکراسی (عدم‌تعیین تکلیف قطعی با درکی که آزادی سیاسی رااز تجلیات دیکتاتوری بورژوازی و یا دروغ و ریاکاری میداند، نظریه سوسیالیزم بدون آزادی سیاسی و تصور سوسیالیزم بعنوان نظام‌ایدئولوژیک)". (در راه کنگره۵، ص۲۷) راه حل "نوشته" روشن است، بایدمکانیزمی آفرید که دمکراسی سیاسی و پلورالیسم نظری، چند حزبی و پارلمان تضمین شود. بهمین دلیل این‌نظریه بدون فهم کنه مسئله درنوزدهمین کنفرانس سراسری حزب کمونیست اتحاد شوروی، در پرسترویکا تنگنا میجوید. در تخیلی بودن این راه حل همان بس که در آغاز پیروزی جنبش‌های ضد فاشیستی در برخی کشورهای‌اروپای شرقی، دمکراسی سیاسی و چند حزبی وجود داشت. بوروکراتیسم‌با رشدخود بهمان ترتیب که تودههای خلق رااز فتوحات دمکراتیک خودمحروم ساخت، همانطوریکه دمکراسی در احزاب کمونیستی را عقیم ساخت، فعالیت این احزاب و در واقع دمکراسی سیاسی رامحو و نمایشی از آنرا باقی گذاشت. احزاب در برخی کشورهای‌اروپای شرقی به موجودات بی خاصیتی تبدیل شده‌اند.

و در یک‌کلام درک ایستایی که تلاش لنین را نمیتوانست در بسیج و پرورش تودهها برای‌اعمال دمکراسی خودبفهمد و تصور میکرد سوسیالیزم خود بخود تضادها را حل میکند و بدین ترتیب به بوروکراتیسم انجامید، بهمان نحو ایستا دمکراسی سیاسی را راه حل مسئله می‌بیند.

مطالعه درباره‌شخصیت استالین، دیدگاهها و شیوه‌های استالینی، علت بقدرت رسیدن‌او و نتایج فعالیتهای‌آن یکی‌از برجسته‌ترین سوژه‌های تاریخی مورد بررسی است. این بررسی بویژه برای کمونیستها که درصدد جمعبندی علمی از تجربه تاریخی سوسیالیسم هستند، از اهمیت فوق‌العاده‌ای بر خوردار هست. با مقوله استالینیزم که‌از شروع پروسه‌بازسازی در اتحاد شوروی درادبیات آنها وارد شده، از سالها قبل در میان ادبیات چپ منتقد به‌استالینیسم بدو شیوه برخورد میشد. بعضی‌ها که استالین‌و شیوه‌های او را نتیجه اجتناب ناپذیر دیدگاههای لنین میدانستند، از بکار بردن‌استالینیزم اجتناب مینمودند. و برخی دیگرتمایزات راتشخیص و با بکار بردن واژه استالینیزم از اغتشاش جلوگیری مینمودند. استالین درتمامی زمینه‌های زندگی داخلی و جهانی در هنگام قدرت خود نظرات، سیاستها، روشها و مبانی خود راداشته است. استالین و نزدیکانش خود را پیرو راستین مارکسیسم لنینیسم معرفی میکردند. بنابراین ارزیابی مشخص از استالینیزم محدود بعرصه مورد بحث ما یعنی دیکتاتوری پرولتاریا نمیشود. اما بی‌تردید مهمترین عرصه طرد استالینیزم به همین مسئله مربوط میشود.

استالینیزم استقرار قدرت خود را از شرایطی که‌انقلاب سوسیالیستی نوپا در آن بسر میبرد، گرفت. این شرایط که نیازمند بررسی تاریخی و مشخص است به‌جریان اشتراکی کردن کشاورزی و صنعتی کردن کشور که در حین آن صدمات به‌اقتصاد کشور و اتحاد بین دهقانان میانه و کارگران وارد شد، مربوط میشود. تمرکز قوی در جریان صنعتی کردن و اشتراکی کردن کشاورزی، درایجاد این صدمات نقش داشتند. اما مکانیزمهای تمرکزگرا که تا ۱۹۲۹ یعنی زمان استقرار استالینیزم خود به زیان دمکراسی سوسیالیستی عمل کرده بودند، در آغاز بحران اقتصادی اواخر دهه ۲۰ و اوایل دهه ۳۰، به ارگانهای سیاسی توسعه یافت. و از این طریق دستگاه دولت روزبروز بیشتر بعنوان دستگاهی بر فراز سر مردم عمل‌نمود. در جریان‌رشدتناقض بین دستگاه بوروکراتیک و خلق که هر چه بیشتر عمق میافت، از سیمایی که‌استالین را پیرو صادق لنین میدانستند کاست و

www.iran-archive.com

بر نیروی آگاهی که استالینیزم را حتی شکست انقلاب اکتبر تلقی میکردند افزوده شد، استالینیزم بر ترور غیر قانونی باتکیه به شبکه پلیس امنیت و برتودههای ناآگاه بیشتر روی آورد. برای ناآگاه نگهداشتن تودهها، استالینیزم درتمامی "جبهه" صاحب حقیقت، و دیگران یعنی انبوه بیشماری از یاران لنین، بهترین صاحب نظران، هنرمندان، متخصصین، کارگران، کمونیستها و... مخالفین حقیقت و عناصر و عوامل وجاسوسان بیگانه معرفی و با صحنه سازیهای بی شرمانه شکنجه و اعدام میشدند. این جریان بر فراز مردم، برای تخریب آگاهی مردم و باکشتار مردم بوروکراتیسم را در بافت قدرت حاکم دواند و دستگاه منحط شکل گرفته در مقابل مردم بشیوه‌های هر چه آلوده‌تری در حفظ موقعیت خود مبادرت نمود و بدین‌ترتیب تحریفات دامنه بیشتری یافت.

استالینیزم یا دیدگاه و روش بوروکراتیک بیگانه با دولتمداری سوسیالیستی و غریب با سوسیالیزم علمی است. استالینیزم پرنسیپ لنینی در باره رابطه‌حزب با دولت کارگری و باخلق راتحریف و حزب را مسلط بر دولت و خلق قرار داد.

استالینیزم حق اعمال قدرت را از کارگران و زحمتکشان توسط ارگانهای شالوده‌ای قدرت دولتی و در انتخاب نمایندگان واقعی خود برای ارگانهای توده‌ای قدرت یعنی شوراها سلب کرد. اساسا" شوراها از عالی‌ترین مراتب تا پائین از نقش خود محروم گشته بودند. آموزش مارکس از کمون پاریس و جمع‌بندی لنین از شکل شوروی دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی بدین ترتیب نقض میشدند. استالینیزم برای اعمال دیکتاتوری فردی خود، حق و آزادیهای سیاسی و تنوع نظر را منع کرد. این مغایرت آشکار با مارکسیسم لنینیسم داشت. استالینیزم در پیگیری سیاست ترور و سرکوب خویش دستگاه پلیس مزدوری را بر مراقبت تودهها گمارد و بر خلاف قانونیت سوسیالیستی تمامی اختیارات تا حد قضایی و محاکم را به آنها سپرد. این آشکارا نقض مارکسیسم و سپردن وظایف سیاسی به نیروهای مسلح بیگانه با مردم است.

در یک‌کلام استالینیزم در مقابل آموزش سوسیالیزم علمی راجع به دیکتاتوری پرولتاریا یعنی قدرتی که‌یگانه شکل آن بطور ناگزیر دمکراتیک است، قرار گرفت. استالینیزم ساختار سیاسی برای دولت بوروکراتیک و دیکتاتوری فردی آشکار بود.

اگر دیدگاههای استالینی راجع به دیکتاتوری پرولتاریا و نظریه سوسیالیزم علمی دراین زمینه، چشم برتحریفات بوروکراتیک بر شمرده در بالا می‌بندند و نتایج خود را میگیرند، متاسفانه ر.رضایی نیز مفید برای تجدید نظر خود دانسته‌است که‌تحریفات فوق را نتیجه منطقی نظریه لنینی دیکتاتوری پرولتاریا بداند و بوروکراتیسم را حاصل آن و استالینیزم را ناشی از دیکتاتوری پرولتاریای لنینی که نمیتوان از آن "نتیجه دیگری جز آنچه در اتحاد شوروی دوره‌استالین و یا پس از او روی داد انتظاری داشت" ("نوشته" شماره ۵ صفحه ۱۹) معرفی کند. و بدین ترتیب دراصلیترین مسئله ساختمان سوسیالیزم و در کنه آموزش مارکس که بقول او یکی از محدود کشفیات اساسی‌اش است، با بهانه انحرافات استالینی از همین آموزش‌تجدیدنظر میشود. این تجدید نظر، تجدیدنظر در موضوعی‌است که تجربه‌تاریخ، چه در دوره کوتاه آزمون جدی این‌اصول و چه در ایام انحراف از این اصول و همچنین در بازسازی و بهره‌گیری مجدداز آنها، حقانیت آنها راثبات میکند. تجدیدنظر در مارکسیسم لنینیسم روی دیکتاتوری پرولتاریا که چکیده آن ایدئولوژی را میسازد و همزمان فرق قائل شدن بین‌استالینیزم و لنین اگر ریاکاری نباشد ناشی از التقاط تئوریک است.

زیرنویس‌ها:

(۱) ر.رضایی در توجیه تجدیدنظر خود و در راستای اثبات ادعایش در مورد لنین که گویا برداشتی دیکتاتورمنشانه از حاکمیت طبقه‌کارگر داشته است به تکرار اتهامات به بلشویکها درباره "دیکتاتوری حزب" دست‌زده است. اتهام به بلشویکها دراین‌باره به سالهای اول پیروزی‌انقلاب مربوط است. درسال ۱۹۱۹ در شرایطی که "تمامی کشورهای آنتانت، تمامی امپریالیستهای انگلیس، فرانسه و آمریکا در پایتخت‌های خود خادمین به سرمایه بین‌المللی را که مهم نیست، نشان سازانف یا ماکلاف باشد، جمع کرده‌اند، که هزاران مزدور بورژوازی و سرمایه را از افراد ناراضی، تخریب‌شده، رنجیده، بی‌صلاحیت سازماندهی کرده‌اند". در شرایطی که امپریالیسم‌جهانی انقلاب‌اکتبر را محاصره و با کمک به کلچاک و دنیکن، آنرا هدف آتش‌کین‌توزانه خویش قرارداده بود، انقلاب‌اکتبر بایستی پاسداری میشد. انقلابی که بدلیل نقش تاریخی جهانی خود، برای حفظ خود مبارزه‌ای سخت و دردهای بیشتری را باید تحمل میکرد. بورژوازی روس و بورژوازی بین‌المللی متحدا و با خشم تحت عنوان دفاع از "لیبرالیسم، برابری و برادری" به انقلاب‌اکتبر حمله میکردند. جنبش‌کارگری جهان به‌تازگی شروع به مبارزه در برابر بورژوازی و در دفاع از انقلاب‌اکتبر کرده است. ۲۱ژوئیه همین‌سال است که اولین اعتصاب بین‌المللی شکل میگیرد. کارگران سه‌کشور انگلیس، فرانسه و ایتالیا زیر شعار: "قطع هرگونه دخالت در امور روسیه و تامین صلح شرافتمندانه‌با جمهوری" است باعتصاب می‌زنند. اعتصاب ناکام میماند. بورژوازی بین‌المللی بیش از پیش علیه انقلاب‌اکتبر خود را مجهز و تجاوزات ضدانقلابی خود را تحت‌عنوان دفاع از "لیبرالیسم، برابری، برادری" به‌پیش میبرد. در داخل کشور نوپای شوروی، مبارزه سیاسی بین انقلاب و جبهه سرمایه روس حاد شده است. انقلاب‌اکتبر که چون نهالی نوپا، باید بر آگاهی و خلاقیت توده‌ها بیش از پیش تکیه کند، ناگزیر است در مبارزه سیاسی، هر تهاجم بورژوازی را با تهاجم جواب دهد. ضدانقلابی که با پرچم "لیبرالیسم، برابری، برادری" به اولین انقلاب کارگری هجوم آورده است، بلشویکها را به دیکتاتورمنشی متهم و آنرا تحت‌عنوان دیکتاتوری حزب واحد اعلام میکند. دیکتاتوری پرولتاریا و حکومت شوروی که بر پایه شوراهای کارگران، دهقانان، زحمتکشان ساخته شده است بعنوان دیکتاتوری حزب واحد متهم میشود. ضدانقلاب برای بسیج نیرو و شکاف در پایه توده‌ای انقلاب‌اکتبر، "جبهه سوسیالیستی واحد" را پیشنهاد می‌کند. در این شرایط از مبارزه سیاسی است که یکی از سخنرانی‌های‌لنین ایرادشده، و ر.رضایی لنین را از میان این مقاله بعنوان طرفدار دیکتاتوری حزب بجای دیکتاتوری پرولتاریا معرفی کرده است. اما لنین در این سخنرانی برای زحمتکشان آموزش و فرهنگ اساسا به بحث در مورد دیکتاتوری و تمایز آن با دیکتاتوری حزب نمی‌پردازند. بحث لنین اساسا هیچ مکثی بر دیکتاتوری پرولتاریا ندارد. لنین خود را مقابل یک "اتهام" و یک "پیشنهاد" قرار میدهد. لنین می‌گوید: "وقتی ما به دیکتاتوری یک حزب واحد" متهم و آلترناتیو "جبهه سوسیالیستی واحد" پیشنهاد میشود

"اتهام" را ترجیح میدهد و تودهها را به مبارزه علیه آلترناتیوهای ضدانقلابی فرامیخواند. لنین "اتهام" را می‌پذیرد و ماهیت "پیشنهاد" را افشا میکند و حاضر میشود انقلاب اکتبر از طرف دشمنان بعنوان دیکتاتوری حزب واحد خوانده شود تا از شکاف میان مردم از طریق تبلیغات بورژوایی جلوگیری شود. ر.رضایی همان اتهام به‌لنین را تکرار می‌کند. تنها با این تفاوت که بظاهر از نظرات لنین نقل‌قول می‌کند. لنین هوشمندانه در مقاله نامبرده دیکتاتوری حزب واحد را در کیومه می‌گذارد تا راه هرگونه برداشت نادرست‌را به‌بندد. اما ر.رضایی که به رد لنین بهر وسیله‌ای فکر می‌کند، آنچیزی را نقل می‌نماید که بار خود را ببندد و شر خویش را گیرد. او کاری ندارد که پرنسیبهای لنینی در مورد نقش حزب و قدرت در جامعه سوسیالیستی نظرا و عملا چه بوده است. او هیچ اهمیتی نمیدهد که کمونیستها برای انجام رفرمهای امروز در شوروی چگونه برای حل همین مسئله مشخص به آموزشهای لنین مراجعه مجدد می‌کنند.

(۲) ر.رضایی در توجیه تجدیدنظر خویش، ادعا کرده است که در آثارلنین تعاریف و تاکیدات متفاوتی"(نوشته، در راه کنگره ۴. ص۲۳) درباره دیکتاتوری پرولتاریا وجود دارد. بادعای ر.رضایی، "رایج‌ترین تعریف و تاکید در این زمینه، که بویژه در حوالی انقلاب اکتبر و پس از آن برجسته میشود، دیکتاتوری پرولتاریا را همچون قدرتی غیرمتکی به قانون، غیرمتکی به رای قبلا اعلام‌شده اکثریت مردم و قدرتیکه مستقیما به تودهها و به قهر تکیه دارد، تعریف میکند."(همان) ر.رضایی تعریف نوع دومی را نیز از لنین می‌شناسد، ولی اولی‌ها، یعنی شکل دیکتاتوری حاکمیت را عمده میداند. او بدین ترتیب دست بترساندن و احساساتی‌کردن افراد ناآگاه از نظریه لنین میزند و برای هدف خود به نقل‌قولهایی از نوشتجات لنین میپردازند. برخی از این نقل‌قولها که منبع آنها دقیق معرفی شده است در اینجا مورد بررسی قرارمیگیرند.

"دیکتاتوری یعنی قدرتیکه تکیه‌گاهش قانون و ابزار قبلی اراده مردم نیست، بلکه متکی به تصرف قهری است." (نوشته. در راه کنگره۴.ص۲۲).

"دیکتاتوری، یعنی قدرتی که نه بر قانون و نه بر انتخابات، بلکه مستقیما بر نیروهای مسلح این یا آن بخش از اهالی متکی است." (همان)

اینها نمونه‌هایی است که ر. رضایی برای اثبات ادعای خود در مورد لنین ارائه کرده است. اما با مختصر مراجعه‌ای به متن اصلی، حقایقی که ر.رضایی در جلوی چشم داشته، و آنها را حذف‌نموده، آشکار میشوند.

نقل‌قول اول، نقل‌قولی است دستکاری شده و تحریف‌شده که از متن اصلی موضوع تفکیک گشته و مسخ شده است، بعد از انقلاب ماه مارس۱۹۱۷ روس، قدرت دوگانه‌ای شکل می‌گیرد. یکی قدرت بورژوازی که دولت تشکیل داده و نهادهای قدرت را در دست دارد و دیگری قدرت کارگران وسربازانی که در شوراها متشکل و مسلح هستند. لنین در مقاله خود "اهداف پرولتاریا در انقلاب ما" بر منشا دوگانگی قدرت و معنای طبقاتی آن مکث می‌کند. او در این بحث بر قدرت انقلابی پرولتاریا و دهقانان اشاره کرده است. از همین بخش است که

تئوری علمی و دمکراسی

نقل‌قول مسخ‌شده را ر.رضایی تهیه کرده است. لنین می‌نویسد: "منشا اجتماعی این دوگانگی در قدرت و معنای طبقاتی آن این است که انقلاب ماه‌مارس۱۹۱۷ روس، تنها به جاروب‌کردن مونارشی تزاریستی و واگذاری تمام قدرت به بورژوازی منجر نشده بلکه در کنار آن به دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان انجامیده است. شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد، همانا این دیکتاتوری(یعنی قدرتی غیرمتکی بر قانون متکی بر نیروی مستقیم توده‌های مسلح) است که دیکتاتوری طبقات ذکرشده میباشد." (مجموعه آثار لنین به فرانسه،ج۲۴۰،ص. ۵۳) مقایسه آنچه ر.رضایی از لنین نقل می‌کند با آنچه به نقل از نوشته لنین طرح شد، برای هر خواننده‌ای واقعیات متعددی را نشان میدهد. بحث لنین در تبیین تئوریک واقعیت مشخص است که قدرت کارگران و دهقانان را نمایان میسازد.تحلیل او از دیکتاتوری انقلابی کارگران و دهقانان روس بعد از انقلاب مارس۱۹۱۷ است که که برخلاف قانون بورژوازی حاکم به موجودیت خود ادامه میدهد. در اینجا لنین به تعریف علمی از دیکتاتوری طبقاتی و یا فرم دیکتاتوری حاکمیت سیاسی نپرداخته است تا از آن بتوان‌تعریف علمی از دید لنین را استنباط نمود. اما ر.رضایی ازهمین جمع‌بندی لنین از شرایط سیاسی آن ایام روسیه نیز نمیتواند بدون دستکاری و تخریب نتیجه دلخواهش را بگیرد. اعتراض تجدیدنظر طلبانه او به لنین در اینجا به آنست که "دیکتاتوری یعنی قدرتی که تکیه‌گاهش قانون و ابزار قبلی اراده مردم نیست". اما اعتراض او در متن واقعیات از یکسو هم جهتی با بورژوازی حاکم در روسیه آنروز و از سوی دیگر مقابله‌با رای و حق انتخاب و اراده‌ی مردمی است که شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد و جاهای دیگر" را بوجود آورده‌اند. دستکاری اول ر.رضایی آنست که در نقل از لنین از خود عبارتی را نظر "ابزار قبلی اراده مردم" اضافه می‌کند. دستکاری دوم او در این نقل‌قول عبارتست از حذف و تخریب یک بخش ازتعریف لنین، یعنی قدرتی که "متکی بر نیروی مستقیم توده‌های مسلح و تعویض آن با قدرتی که "متکی به تصرف قهری است". تاکید و شمارش این تحریفات، بعنوان پاسخ به احتجاجات تجدیدنظرطلبی موردنیاز نیست. این پاسخ را در حد خود این مقاله ارائه کرده است. اصرار بر نشان‌دادن این همه دستکاری در یک عبارت یک خطی از لنین تلاشی است برای نشان‌دادن آن ابزارهای غیر شریفی که هدف تجدیدنظرطلبانه ناگزیر به استفاده از آنها شده است.

نقل‌قول دیگری که در بالا ر.رضایی ازلنین ذکر کرده به نحو روشنتری تحریف حقایق را آشکار میسازد. ر.رضایی برای اثبات ادعای خود در تاکیدات دیکتاتورمنشانه لنین میگوید لنین در بعد از انقلاب‌اکتبر بر تعاریفی عمدتا اصرارداشته که نظیر این مورد هستند: "دیکتاتوری، یعنی قدرتی که بر قانون و نه بر انتخابات، بلکه مستقیما بر نیروهای مسلح این یا آن بخش از اهالی متکی است. "(نوشته". در راه‌کنگره۴. ص۲۳). اما آیا واقعا لنین در اینجا چه تعریفی ارائه کرده است و علیه چه کسانی چه بحثی داشته است؟

مقاله "اپیدمی زودباوری" که در نقل‌قول‌مورد استفاده ر.رضایی بوده است، علیه ادعاهای دروغین وزیری باصطلاح سوسیالیست از کابینه نوشته شده که از سویی مردم را از "دیکتاتوری پرولتاریا" میترساند و از سوی دیگر با آنان عوامفریبانه همراهی می‌کند و از "نابودی سرمایه‌داران" نام میبرد. لنین در این مقاله می‌نویسد: "از یکسو میترسند و با تحریفاتی بخصوص در مورد "دیکتاتوری پرولتاریا" مردم را میترسانند. ازسوی دیگر چه اختلافی بین فرمول دیکتاتوری پرولتاریا و اقدام به نابودی مقاومت سرمایه‌داران وجود دارد؟ هیچ اختلافی. دیکتاتوری پرولتاریا یک ترم علمی است که طبقه‌ای که در اساس رل غالب را در قدرت دارد، تعریف می‌کند، همانطوریکه تعریف شکل دیکتاتوری قدرت عبارتست از: قدرتی غیرمتکی بر قانون، غیرمتکی بر انتخابات اما مستقیما متکی به نیروی قهر این یا آن بخش از اهالی." (مجموعه آثارلنین. فرانسه. جلد۲۵. صفحه۴۳۶) لنین علیه فریبکاران به تعریف دیکتاتوری پرولتاریا و تمایز آن با تعریف شکل دیکتاتوری قدرت پرداخته است. ر.رضایی همه عبارت را زیر چشمان خود داشته است. ولی او هم توضیح لنین راجع به رل وکارکرد طبقاتی دیکتاتوری پرولتاریا را حذف کرده و هم تعریف لنین از شکل دیکتاتوری قدرت را به جای تعریف او از دیکتاتوری پرولتاریا آورده است. همه میدانند که شکل دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه ازنظر لنین نه بشکل دیکتاتوری حاکمیت بلکه بشکل شورایی که متکی بر دمکراسی مستقیم و متکی بر انتخابات و بر قانون بوده، میباشد. ر.رضایی با نقل‌قول که در واقع جعل نوشته لنین است، تلاش کرده است این افترا را به لنین نسبت دهد که او "شکل و مضمون" دیکتاتوری پرولتاریا رادیکتاتوری طرح کرده است. هرکس خود میتواند با اطلاع از حقیقت‌کشی ر.رضایی فکر کند که چرا او برای باصطلاح نظریه خود به عوامفریبی نیاز داشته است.

ضرورت بازنگری در درکهای رایج

بقیه از صفحه ۲۷

مقدس که مولای درزشان نمیرود برخورد میشده، زیر سئوال روند. نباید فراموش کنیم که‌مارکس قبل از آنکه مارکسیست باشد، بنیانگذار بینش و فلسفه علمی بود ولنین قبل از آنکه مارکسیست یا لنینیست باشد، پوینده‌ی راهی بود که برای تغییر واقعیتها از خود واقعیتها آغاز میکرد. همین کسانیکه قبل از آنکه کوچکترین حرفی بزنند، کتاب دعایشان را باز میکنند و نقل قولهای یک صدمنی برای قبولاندن ایده‌هایشان از این و آن می‌آورند، و یا از آن هم بدتر، خط مشی و سیاست‌هایشان را از دوره‌های چند ماهه‌ی تاریخ دیگر کشورها، در چند دهه‌ی قبل کپی میکنند، و خواهان بازگشت تمام وکمال به‌ایده‌های مطرح شده از جانب کلاسیکها هستند، آیا شده یکبار هم بطور جدی در معنی و منظور کلمات زیر دقت کرده باشند:

"ما نظریه‌ی مارکس را به هیچ‌وجه چیزی پایان یافته و دست نخوردنی بشمار نمی‌آوریم، بر عکس ما عقیده‌داریم که این نظریه تنها نخستین سنگ‌بنای آن علمی رانهاده است که سوسیالیستها اگرنمیخواهند از زندگی عقب بمانند باید آنرا در تمام سمتها بجلو ببرند" (لنین، برنامه ما، تاکیدها از من است).

من فکر میکنم اگرامروز، امثال مارکس یا لنینی وجود میداشتند از اولین و سرسخت‌ترین مخالفین نامگذاری‌هایی همچون "مارکسیسم-لنینیسم" بودند، از نظر آنها "سوسیالیزم علمی" یعنی دانشی که بشریت مترقی برای تحقق بخشیدن به آرمانهای آزادیخواهانه و عدالتجویانه‌اش پایه ریخته است به‌چند فرد و چند کتاب در دوره‌ی کوتاهی از این تاریخ پر فراز و نشیب محدود نخواهد ماند. واقعا" جای بدبختی است که چنین ماتریالیستها احتیاج به امثال "ابراهیم بت شکن" داشته باشند که برای‌گشودن راهها و بن‌بستها مجبور به درب و داغون کردن دهها تابویی باشد که همچون بختک، یا بقول مارکس همچون "ارواح مردگان" بر سر جنبش شاداب و زنده‌ی‌مردمی که فقط قصدشان "عقب نماندن از زندگی است"، سنگینی میکنند.

در انتها میرسیم به نظرات و پیشنهادات مشخص در رابطه با وضعیت فعلی سازمان. اولین پیشنهاد مشخص من، عقب انداختن کنگره‌ی سازمان و کنگره‌ی مشترک وحدت با سازمان آزادی کار است،جای بسی تاسف خواهد بود که بدون روشن ومشخص کردن‌مسائل‌و اموری که همین حالا ودر آینده میتواند بر انگیزنده‌ی یک رشته اختلافات جدی و عمیق در سیاستهای جاری و روزمره‌ی ما باشد، در جهت وحدتی تشکیلاتی و سازمانی‌گام برداشته شود که با داشتن نطفه‌های یک اختلاف‌عمیق در نگرش به ساختمان سوسیالیزم و چگونگی رسیدن به آن، حتما" دوباره بعد ازمدت کوتاهی به تفرقه و پراکندگی خواهدانجامید.

دومین پیشنهاد من که‌پس از قبول اولی میتواند واقعا" نتیجه بخش و موثر باشد، گسترده کردن‌مباحث مربوط به اولین کنگره سازمان و اضافه کردن دیگر مسائلی همچون دیدگاه‌ما نسبت به سوسیالیزم موجود، نقطه‌نظرات ماراجع به ساختمان سوسیالیزم و سمت‌گیری سوسیالیستی بطورمشخص در کشور خودمان است. بدون‌توافق نظر بر سر این‌مسائل حداقل در کلی‌ترین چهارچوبهایش، صحبت کردن ازمرحله‌ی انقلاب، چگونگی تشکیل جبهه، یا نحوه‌ی نوشتن اساسنامه علیرغم همه‌ی اهمیت‌شان، بنوعی‌وقت تلف کردن میباشد.

سومین پیشنهاد من حرکت در جهت دامن زدن به این مباحث در کل‌چپ ایران بوسیله‌ی یک نشریه میباشد. بنظر من سازمان ماتوان آن رادارد که پیشگام طرح و بحث چنین مسائلی در سطح کل جنبش چپ ایران باشد. بوجودآوردن یک نشریه غیروابسته به سازمانی خاص، با تیراژی وسیع در همکاری با تمام‌نیروها ومحافل روشنفکری و چپ که در خارج یا در داخل کشور، در سازمانهای مختلف یا حتی بصورت منفرد که علاقمند به شرکت فعال و مسئولانه در حل و فصل مسائل و دشواریهای جنبش هستند میتواند گام بسیار مثبت و مفیدی در شکل دادن به پایه‌های حرکت نوین چپ ایران باشد. با امید به آینده!

www.iran-archive.com

از برج عاج خویش فرود آییم

الف ـ م

تصمیم رفقا مبنی بر علنی کردن بحثهای کنگره حرکتی بس شجاعانه و قابل تقدیر است. این امر که برای اولین بار در جنبش کارگری‌وکمونیستی ایران صورت میگیرد (حداقل تا آنجا که من‌اطلاع دارم) به‌اعضاء و هواداران سازمان ماامکان را میدهد که در مهمترین بحثهای این تشکیلات شرکت کنند و نظرات خود را به‌صورت دمکراتیک و بدور ازپیچ پچ‌های فردی ودسته‌بندی‌های معمول درگروههای سیاسی به گوش دیگران‌برسانند. علاوه بر آن علنی شدن بحثهای کنگره ما کلیه‌نیروهای جنبش کمونیستی‌و دمکرات علاقمند به مسایل مهم جنبش از جمله آینده اتحادها و ائتلافات حزبی را در جریان این مباحث قرار خواهد داد.

اما نکته مهمی که میبایست در جریان این مباحث رعایت کرد حفظ پرنسیپ‌ها و شئوناتی است که فضای این مباحث بدان نیاز دارد. این پرنسیپ‌ها حکم میکند که در برخورد بانظریات رفقایی که با آنها بر سر مسائل مطرح شده‌اتفاق نظر وجود ندارد، کلیه اصول انسانی‌و اخلاقی حفظ شده و از تهمت زدنها و استفاده از شیوه‌های تخریبی و شانتاژ خودداری شود. نحوه برخورد هر رفیق و یا هر جریان فکری در نهایت نشان‌دهنده‌میزان تحمل ونحوه بر خورد آن جریان با دگراندیشان‌و حتی توده‌های زحمتکش در زمانی‌است‌که‌احتمالا" قدرت را بدست‌گیرد. اگر کسی امروز نتواند در یک سازمان ویا یک جنبش نسبتا" محدود کمونیستی با بردباری و شکیبایی به‌نظرات مخالف پاسخ گوید و برای قبولاندن نظریات خودو یاایزوله کردن مخالفین‌از بر چسب زدنها به پرهیزد بی‌شک فردا نیز از کلیه وسایل خود برای اذیت و آزار مخالفین بهره خواهدجست‌وتاریخ دوباره شاهد تیرباران‌های دسته جمعی ومفقودالاثرهای بسیاری خواهد بود. باید بر فرهنگی که زائیده استبداد آسیایی است و در فرد فرد ما با شدت و ضعف گوناگون موجود است غلبه نمائیم و بدین ترتیب به نهال آزاد اندیشی مجال پرورش دهیم.

با این اشاره کوتاه لازم میدانم صحبت خود را بر سراتحادها و ائتلافهای آینده‌شروع کنم.

در مباحث مربوط به‌تشکیل جبهه تاکنون‌دونظر عمده بروز کرده‌است. یکی‌از این نظریات‌بر این‌باور است که‌تحت شرایطی میتوان برای سرنگونی جمهوری اسلامی در جبهه‌ای متشکل از بورژوازی لیبرال شرکت نمود. نظریه دوم بر آن است که اتحاد بانیروهای لیبرال به هیچ وجه امکان پذیر نیست ونیروهای کمونیست هیچ فرصتی را برای افشاء و طرد لیبرالها نباید از دست دهند.

با مطالعه مقالات رفقایی که ازنظریه دوم دفاع میکنند میتوان به‌این نتیجه رسید که این رفقا برای پیشگیری‌از بروز ضعفها واشتباهاتی که‌سبب موضع‌گیریهای راست‌روانه سازمان پس از حرکت تاریخی ۱۶ آذر در رابطه باجمهوری اسلامی صورت گرفت به‌یکسری خشک اندیشی‌های تئوریک گرفتار شده‌و عملا" راه را برای‌ائتلاف و با اتحاد در هر جبهه‌ای که نیروهای غیر کمونیستی عملا" موجود را در بر میگیرد می‌بندند. بطور مثال رفیق احمد در مقاله خود بنام "استراتژی و تاکتیک انقلابی در فعالیت جبهه‌ای" می‌نویسد: "استراتژی انقلابی در جنبش کمونیستی بنا به الزامات عینی و اجتماعی جامعه ما و با توجه به شرایط وتجارب جهان معاصر،انقلاب‌ایران را درمرحله ضدامپریالیستی دمکراتیک با ست‌گیری سوسیالیستی‌و یا ضد امپریالیستی دمکراتیک و ضد سرمایه‌داری ارزیابی‌نمود و چشم‌انداز انقلابی را با این‌مختصات فرمول‌بندی نموده است"(۱) بر کنار ازتناقضات تئوریک در فرمولبندی فوق(۲) باید بر این‌نکته تاکید کرد که ضد سرمایه‌داری دانستن مرحله انقلاب (هم بعنوان تاکتیک و هم بعنوان استراتژی) نتایج بس‌گرانی را چه درزمینه ائتلاف با نیروهای‌ضد استبدادی موجود وچه‌در زمینه‌های عملی پس از پیروزی احتمالی جنبش (با برنامه فوق) بدنبال خواهد داشت. زیرا در حال حاضر تنها بخشی از نیروهای جنبش کمونیستی که در حقیقت بخش کوچکی از جنبش ضداستبدادی را تشکیل میدهد با مواضع فوق موافق‌اند و عملا" اصرار بر این مواضع جز ایزوله‌شدن بیشترنیروهای انقلابی کمونیستی درجنبش ضد استبدادی حاصلی در بر نخواهد داشت و به تشکیل هیچ جبهه‌ای که نیروهای کمونیست و دمکرات را یکجا در برگیرد یاری نخواهد رساند. البته دراین مقاله برخی "ائتلافها و اتحادها" مجاز دانسته شده‌اند مشروط بر آنکه "شرکت ما در آنها در خدمت رشد فعالیت توده‌ها و رشد آگاهی عام آنها قرار گیرد". اشاره به این امر نیز با توجه به کنار گذاردن نیروهای بورژوازی ومجاهدین خلق از جبهه ائتلافی از سوی نویسنده عملا" به تشکیل هیچ جبهه‌ای که دربرگیرنده نیروهای خارج از جنبش کمونیستی باشد نخواهد شد.

حال باید دانست تمام تلاش نویسنده که منکوشد طبقه کارگر، توده‌های زحمتکش و نیروهای سیاسی طرفدار آنهارا از ائتلاف و نزدیکی به‌نیروهای عملا" موجود غیر کمونیست بر حذر دارد در چیست؟

واقعیت امر آنست که تمام وحشت رفیق احمد در سیاست ائتلافی در آن است که بر گزیدن برنامه‌ای‌ائتلافی و یا جبهه‌ای بانیروهای غیر کمونیست، و تبلیغ آن از سوی سازمان توهمات کارگران و زحمتکشان را نسبت به نیروهای موتلف دامن میزند. در مورد این امر باید گفت که این مسئله‌ای است متقابل و همانطور که نیروهای بورژوازی از آن بهره خواهند جست نیروهای کمونیست نیز نه تنها از این فرصت برای تبلیغ مواضع خویش استفاده خواهند کرد بلکه اینگونه ائتلافها بسیاری از تبلیغات نیروهای ارتجاعی و عقب مانده در جامعه مذهبی ایران را علیه کمونیستها خنثی خواهد کرد. در این مورد میتوان به مناظره سازمان‌و بنی‌صدر اشاره نمود که نتایج تبلیغاتی‌اش برای سازمان انکارناپذیر بود. علاوه بر آن، کارگران و زحمتکشان درست در ائتلافهای جبهه‌ای در کنار طبقات مختلف اجتماعی‌و در جریان سارزه با دشمن مشترک است که از تجربیات سیاسی برخوردار خواهند شد و آگاهی طبقاتی آنها افزایش خواهد یافت. در عین حال آنها متحدین موقت خود را بیشتر خواهند شناخت وتجربه خواهند کرد و با آشنا شدن با برنامه‌های آنها آبدیده‌تر خواهند شدو در عین حال زندگی سیاسی دمکراتیک را تجربه خواهند کرد و بدین‌ترتیب قادر خواهند شد نیروهای برجسته‌تر جامعه رابطور آگاهانه انتخاب نمایند. بنابراین کوشش در ایزوله کردن طبقه کارگر و دیوار آهنین کشیدن بدور آن (حرکتی که متاسفانه تاکنون حتی در اروپای شرقی نیز جریان داشته است) به بهانه جلوگیری‌از آلوده شدن این طبقه به "اندیشه‌های بورژوازی" جزایزوله شدن کمونیست‌ها در میان‌توده‌ها حاصلی در بر نخواهد داشت.

اما نکته جالب در اینجاست که رفیق احمد با تمام مخالفتی که باائتلاف با نیروهای غیر کمونیست از خود نشان میدهد به یکباره ائتلاف با این نیروها حتی با برنامه‌ای غیر از برنامه استراتژیک سازمان در مقطعی که "سازماندهی قیام مسلحانه توده‌ها در دستور است" را می‌پذیرد. باید از رفیق سئوال کرد آیا ائتلاف در مقطع سازماندهی مسلحانه تودهها توهم آنها نسبت به نیروهای غیر کمونیست راافزایش نخواهد داد؟ و آیا نیروهای غیر کمونیست که دراین مقطع بر اساس تناسب قوا هژمونی و سر کردگی‌جنبش‌مخالف رژیم را در دست دارند از همکاری انقلابیون کمونیست‌استقبال خواهند کرد؟ آیا پذیرش ائتلاف در زمانیکه تناسب قوامیان‌گروههای سیاسی مختلف نسبتا" برابر است اصولی‌تر میباشد و یازمانیکه کفه‌ی قوای دگر اندیش در صحنه جامعه سنگین‌تر است؟ و بالاخره آیا کمونیستها تنها زمانیکه برنامه سازماندهی مسلحانه تودهها مطرح است باید از برنامه خود عدول کنند؟ اینها سئوالاتی است که در پاسخ به آنهارفیق احمد به تناقضات عملی برنامه ائتلافی خود پی خواهد برد و مشکلات آنرا درک خواهد کرد.

نکته دیگری که جا ی بحث بسیار دارد و به‌لحاظ اهمیت آن لایق مطالعات گسترده‌ای است نحوه برخورد کمونیستها با نیروهای بورژوازی است. شکی نیست که‌این نیروهادرتحلیل نهایی از نظر تاریخی ـ جهانی دشمن طبقاتی کارگران وزحمتکشان‌محسوب میشوند. اما آیا این امر موجب آن است که کمونیستها در هر شرایطی بر علیه این نیروها شمشیر کشند و آنها را دشمن فوری خود بحساب آورند؟ آیا کمونیستها بواسطه دشمنی تاریخی‌ـ جهانی خود با این نیروها باید بر کلیه دستاوردهای بورژوازی خط بطلان کشند و تاثیرات عظیمی را که این‌نظام در دگرگونی و پیشرفت جوامع مختلف بویژه کشورهای عقب مانده داشته‌اند نادیده انگارند؟ پاسخ بنیان گذاران مارکسیسم به این سئوالات منفی است. بطور مثال مارکس در بررسی خود از دخالت استعمار انگلیس در هند همواره در کنار غارت‌ها و کشتارهای نیروهای استعماری از اثرات "حیاتبخش" دخالت انگلیس در هند نیز سخن بمیان آورده است. "انگلستان‌در هند دو وظیفه بعهده دارد یکی نابود کننده و دیگری‌احیاء کننده (به عبارت دیگر) نابود کردن جامعه کهن آسیایی و ساختن پایه‌های مادی جامعه غربی در آسیا"(۳). وی در رابطه با نابودی جامعه کهن از "تکه‌تکه کردن کمونهای محلی"، "ریشه کن کردن صنعت بومی" و دست کم گرفتن کارهای عمومی که برای‌مردم بومی جز حشکسالی، فقر، گرسنگی، بیماری و استثمار بیرحمانه حاصلی در بر نداشت سخن‌میراند در عوض در باره احیاء این کشور مینویسد: "انگلیسها با خرد کردن"، "خودکفایی غیر فعال روستاها"، "تقسیم کار سنتی را که کاستهای هندی بر آن استوار بود نیز در هم شکستند"، "در حال حاضر تلگراف‌اتحاد کشور را که با زور شمشیر انگلیسها بر قرار گشت تقویت وتحکیم می‌بخشد.....روزنامه‌های آزاد که برای اولین بار وارد جامعه آسیایی شد و مشترکا" بوسیله هندوها واروپایی‌ها اداره میشد عامل نوین مهم‌تجدید حیات است... (نیروی) بخار هند را درارتباط سریع و منظم با اروپا قرار داد و بنادر اصلی‌اش را به‌تمام نقاط اقیانوس جنوب شرق متصل ساخت (و بدین ترتیب) به انزوای آن که اولین قانون رکودش نیز بود خاتمه بخشند"(۴).

www.iran-archive.com

می‌بینیم که عبارت فوق با برخوردهای عامیانه به‌مسئله بورژوازی کاملا" بیگانه است. در این بررسی یک پدیده بطور کامل بررسی شده و نقاط مثبت آن نیز بدون تعصب‌های کور بیان میشود. در عوض مارکسیسم عامیانه تنها با در نظرگرفتن‌ماهیت تاریخی- جهانی بورژوازی همواره نسبت به این نیرومواضعی دفعی اتخاذ کرده است. واقعیت امر آنست که گر چه با پیروزی انقلاب اکتبر دوران گذار از سرمایه‌داری به‌سوسیالیسم آغاز شد و بدین ترتیب دوران میرندگی بورژوازی شروع گردید لکن این امر تاریخی- جهانی نباید سبب گردد از نقشی که سرمایه‌داری و نیروهای بورژوازی هنوز میتوانند در پایه‌گذاری ساختارهای تمدن و پیشرفت (که بدون آنها ساختمان سوسیالیسم غیر ممکن است) ایفا نمایند، چشم پوشی نمود.

نمونه‌های تاریخی بسیاری حتی در کشورهای سوسیالیستی نیز حاکی از آنند که کمونیستها بدون توسل به‌ابزارها، روشها و حتی متدهای اقتصادی بورژوازی برای بالا بردن تولید، بهبود کیفیت آن و غیره قادر به خروج از بحران‌نگشته و نخواهند شد. برنامه نپ در زمان لنین و بسیاری از برنامه‌های گورباچف برای بازسازی اقتصاد جامعه شوروی و تغییر و تحولاتی که در کشورهای اروپای شرقی در جریان است موید این امر میباشد.

اما بارزترین نمونه کشور افغانستان است.این کشور در زمان روی کار آمدن کمونیستها در حالت عشیرتی به سر میبرد وساختارهای سرمایه‌داری دراین کشور بسیار ضعیف بودند. این کشور با وجودیکه از حمایت همه جانبه اتحاد شوروی برخوردار شد وحتی ارتش سرخ برای سرکوب مرتجعین وارد این کشورگردید با اینحال نتوانست بر مشکلاتی که عمدتا" ناشی از عقب ماندگی کشور است غلبه کند و بناچار دست بدامان نیروهای دگر اندیش از جمله بورژوازی ضعیف کشور شده است.

اینها مسائلی مهمی است که باید در نظرگرفت و از آنها آموخت در غیر اینصورت این در همواره بر همان پاشنه خواهد گردید واشتباهات بارها تکرار خواهد شد. واقعیت امر آنست که در جامعه‌ای همچون جامعه ایران‌تنها زمانی حکومت غیر دیکتاتوری (از هر رنگ) بر سرکار خواهد آمد که با همکاری کلیه نیروهای دمکرات مخالف رژیم و با دخالت توده‌های مردم بناگردد. برای رفع عقب ماندگیهای جامعه نیز به‌همکاری و همیاری کلیه نیروهای سیاسی جامعه نیاز است. در جامعه‌ایران کمونیست‌ها ازنظر فنی نیز به تنهایی قادر به اداره تولید و توزیع کشور نیستند و به همیاری خرده بورژوازی وبورژوازی نیاز دارند. تنها برای مثال کافیست بدانیم که مقابله‌تام و کمال با بورژوازی درایران به معنی مقابله با بسیاری از تولید کنندگان خرد کشور همچون آهنگریها، نجاریها، نانوائیها، باغداران و مدیران کاردان و ماهر و غیره میباشد. امری که برای اقتصاد عقب مانده ما فاجعه‌ای بیش نخواهد بود و دولت آینده را با مشکلات بمراتب بغرنجتر از شرایط فعلی جمهوری اسلامی روبرو خواهد کرد.

در ضمن باید گفت که دوران دمکراتیک بازسازی کشور دورانی نسبتا" طولانی است و باید از سوسیالیزمی که بامصادره اموال چند سرمایه‌دار و زمین‌دار در طول یک‌شبانه‌روز اعلام میگردد پرهیز کرد زیرا از نظر تاریخی دوران این گونه‌نظامها بپایان رسیده است.

۱- در راه کنگره، شماره ۳، صفحه ۲

۲- در این فرمول‌بندی تاکید بر ضدامپریالیستی و در عین حال ضد سرمایه‌داری بودن برنامه باین مفهوم است که انقلابی میتواند ضد سرمایه‌داری باشد لکن ضد امپریالیستی نباشد!!؟

۳- اومبرتو ملوهی، مارکس و جهان‌سوم، انتشارات سوگیاتور، صفحه ۱۷۲

۴- همان، ص. ۱۷۸

پیرامون رابطه:
دمکراسی درون سازمانی

بقیه از صفحه ۸

اعمال اصل سانترالیسم- دمکراسی نیز در همین امر نهفته است.

حرکت بسوی دمکراسی وسیع نیازمند دو شرط حتمی است (بقول لنین):

- آشکار بودن کامل
- انتخابی بودن تمامی مقامات.

بنابراین، توجه به محدودیت‌هائی که دشمن بناچار بر ماتحمیل میکند، امری است اجتناب ناپذیر. اگر در کشورهای اروپائی که آزادیهای سیاسی وجود دارند و حتی جلسات کنگره‌ای احزاب کمونیستی بشکل علنی و آزاد تشکیل میشود، حرکت بسوی دمکراسی وسیع امری ممکن است، بر عکس در کشوری مثل ایران که نه تنها آزادیهای سیاسی بلکه آزادیهای شخصی نیز با محدودیت‌های جدی مواجه است، صحبت از دمکراسی وسیع امری خیالی است. در کشوری مثل ایران که مبارزه در شرایط کاملا" مخفی انجام میگیرد و حتی قرار ملاقات افراد واحدهای جداگانه با چشمان بسته صورت میگیرد و هویت واقعی و توان واقعی بسیاری از رفقا از چشم سایر رفقا پوشیده می‌ماند، نمیتوان از دمکراسی وسیع سخن گفت. اما به هر حال شناخت دیالکتیک سانترالیسم - دمکراتیک و اعتقاد به این امر که حرکت و تلاش ما میبایست در جهت دمکراسی وسیع باشد و اینکه سانترالیسم هدف نیست بلکه وسیله‌ای است که دمکراسی خود را توسط آن از انحرافات مصون میدارد، ما را بر آن میدارد تا در جهت حذف و بر داشتن محدودیت‌ها حرکت کرده و پا به پای کنار زدن محدودیت‌ها به گسترش دموکراسی اقدام کنیم. بعلاوه با درک اهمیت دمکراسی و خطرات برخوردهای بوروکراتیک قادر خواهیم بود در محدوده‌ی واحدهای موجودی که در شرایط کاملا" مخفی فعالیت میکنند، و همچنین در تشکیلات خارج از کشور مناسباتی دمکراتیک، رزمنده وانسانی حاکم کنیم.

در این نوشته تلاش شد تا در حد ظرفیت نشریه "در راه کنگره" نکاتی پیرامون منطق تعدد احزاب و رابطه‌ی آن با دمکراسی درون سازمانی، مطرح گردد و همچنین ریشه‌های تفکر بوروکراتیک در جنبش چپ ایران مورد بررسی قرار گیرد.

در مطلب دیگری، بحث پیرامون تفکر بوروکراتیک و مسایل سازمانی در قلمرو فعالیت داخل و خارج از کشور ادامه خواهد یافت.

آذرماه ۱۳۶۷

فهرست منابع

۱- "گزارش محرمانه" نیکیتا خروشچف به کنگره بیستم ح.ک.ا.ج.ش.س. ترجمه بهرام آذرخش صفحه ۸

۲- همان منبع صفحه ۲۵

۳- همان منبع صفحه ۴۲

۴- دوتاکتیک سوسیال- دمکراسی متن فارسی صفحه ۲۸۵

۵- بحران جنبش کمونیستی از کمینترن تا کمینفورم- فرناندو کلودین، ترجمه عباسعلی جوادی.

۶- همان منبع.

۷- اسناد انترناسیونال در باره‌ی احزاب کمونیست، ترجمه بهروز- صفحه ۱۰

۸- همان منبع صفحه ۱۰

۹- فرهنگ سیاسی چاپ آلمان دمکراتیک - نقل از مباحث دمکراسی در جنبش چپ- نوشته بهروز پرهام.

علاوه بر منابع فوق از کتابهای زیر استفاده گردیده است.

- مجموعه آثار لنین
- فرهنگ فلسفی روزنتال و لودین
- سوسیالیسم و دمکراسی- نوشته یوروک اوغلو

www.iranarchive.com

ضرورت بازنگری در درکهای رایج

بهروز سینا

آنچه در زیر می‌آید تلاشی است از برای طرح‌نکاتی چند پیرامون مسائل جنبش و سازمان‌ما، اگر در شرایطی عادی بسر میبردیم، ترجیح میدادم که‌بااین بضاعت کلام‌هرگز وارد میدان چنین بحثهائی هم نشوم. واین فقط احساس مسئولیتم در قبال سازمان‌و آینده‌ی چپ ایران از یکطرف و اصراررفقای هم حوزه‌ای از طرف دیگراست که من‌رابر آن داشت که در توضیح علل وزمینه‌های پیشنهادت مشخصی که در این نوشته آمده است چند خطی بنویسم.

****

مناسب‌تر بنظر میرسد که از بیان برخی واقعیتها شروع کنیم. هر چند همیشه چنین مطرح میشده که پیروان ماتریالیسم دیالکتیک قصدشان نه‌فقط تفسیر واقعیتها بلکه تغییر آنهاست، ولی فکر میکنم که در حال حاضر آنها قبل از آنکه قدم اول را تمام‌وکمال بردارند به دومی پرداخته‌اند.

بخشی از این‌واقعیت موجود که باید مورد توجه ما قرارگیرد بحران عمیق و همه جانبه‌ای است که جنبش کمونیستی را در سطح جهان در چنبره‌ی خود می‌فشرد. جز ساده لوحی نخواهد بود اگر کسی‌منکر وجود چنین‌بحرانی شود.مختصات‌این بحران در کشورهای سوسیالیستی، شکست واضح و آشکار تمامی طیف رنگارنگ‌ساختمان‌های این چنینی سوسیالیزم از تیپ شوروی و کشورهای اروپای‌شرقی‌گرفته‌تاتیپ مائویی و پل پتی آنست (توجه به تنوع این تلاشها نیز در جای خود اهمیت دارد، منظور این است که تفاوتهای کم و بیش جبری ساختمان‌سوسیالیزم در یوگسلاوی و مجارستان با اتحاد شوروی و آلمان شرقی و حتی اینهابا آلبانی نادیده گرفته شود).

این بحران در جنبش کمونیستی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، با بحران ایدئولوژیک احزاب کمونیست از یکطرف و سیر عمومی نزولی درصد آراء و کرسی‌های پارلمانی‌آنها، به کلام دیگر کاهش نفوذ ومحبوبیت آنها در میان مردم، از طرف دیگر خودرا مینمایاند. حقیقت پراکندگی وهرج و مرج وشکستهای احزاب و سازمانهای کمونیستی در بسیاری از کشورهای پیرامونی از جمله کشور خود ما نیز عجیب وغریب نیست که احتیاج به توضیحات آنچنانی داشته‌باشد.

چندان بی ربط نخواهد بود اگر ادعا کنیم که هیچ جریان کمونیستی بدون ریشه‌یابی عمیق‌و همه جانبه‌ی این بحران و انعکاس نتایج آن‌درسیاستهای عملی و روزمره خود قادر خواهد بود که به‌اهداف‌و آرمانهای سوسیالیستی کوچکترین خدمتی کند. ممکن است از این‌چنین برداشت شود که‌پس همه‌ی کارها تا حل و فصل این بحران‌ایدئولوژیک باید بخوابد. نه، چنین برداشتی نباید بشود، هرچند در عین حال باید توجه داشت که‌بسیاری از کارها خارج از اراده‌ی ما بخاطر همین بحران خوابیده و از آن‌گذشته‌چه‌تضمینی میتواند وجود داشته باشد که از پیشبرد سیاستهای غلط دوباره نتایج فاجعه باری حاصل نشود. این فکر غلطی است که گمان میکند کمی ایستادن‌و تامل کردن در آنچه دورابرمان میگذرد ما را سالهای سال از جنبش عقب خواهد انداخت. نه، چنین نیز نخواهد شد. یک لحظه پیش خودمان مجسم کنید که اگرمثلا" ما در حدود سالهای ۵۷-۵۶ یعنی یک دو سال قبل از انقلاب، به چیزی حدود حتی چهل تا پنجاه درصد درک فعلی‌مان از دمکراسی رسیده‌بودیم آیا اساسا" امکان داشت که مرتکب چنین‌اشتباهات فاجعه‌باری شویم و به حکومت رساندن‌وتثبیت این متحجرین "ضد امپریالیست" چنین خدمتی کنیم. در حال حاضر هم واقعا" هیچ بعید نیست که ما دوباره در عرض مدت کوتاهی درمقابل چنین وضعیتی قرارگیریم و مجبور به انتخابها وگزینش‌هایی گردیم که در تعیین آینده کشورمان نقش تعیین کننده‌ای بازی کند. حتی بیش از این، من بر آنم که اگر ما بتوانیم جسورانه و در کوتاه‌ترین مدت ممکنه (یعنی حداقل قبل از آنکه با مرگ خمینی، بحران جنگ قدرت بین حاکمان دوباره بر افروخته شود) با بررسی بحران موجود، مبانی کلی وچارچوبهای اساسی یک سیاست و نقشه برای آینده را ترسیم کنیم خواهیم توانست با بسیج وسیع‌ترین نیروها، به چپ ایران‌نقش فعالتری در خود رقم زدن آینده، دهیم.

در حال حاضر،کمیته‌مرکزی سازمان، سیاست تدارک و برگزاری اولین کنگره را پیش میبرد. پس از نظرگیری از تشکیلات چندمحور اساسی بعنوان مباحث کنگره‌مورد توافق قرار گرفته‌اند. در بیانیه‌ی مشترک‌وحدت سازمان فدائی وآزادی کار نیز مبانی مشترک پذیرفته شده از هر دو جانب و برخی‌مواردداختلاف نیز بیان‌گردیده است.

از نظر من آنچه تا بحال در رابطه با کنگره و تدارک آن‌و همچنین مسئله وحدت با سازمان آزادی کار مطرح شده در کلیت خود،نوعی آنچنانی به‌مسئله‌بحران حاکم بر جنبش کمونیستی معاصر و نتایج ناشی از آن پیش برده شده است. مثلا" در بیانیه مشترک وحدت جابجا از "مارکسیسم-لنینیسم" آنهم ازنوع "انقلابی"اش، از"ساختمان‌سوسیالیزم" واز"سمتگیری سوسیالیستی" صحبت میشود بدون اینکه در جایی، ذره‌ای تلاش برای‌مشخص کردن این‌مفاهیم کلی‌و رابطه آنها با سوسیالیزم واقعا" موجود در کشورهای‌مختلف که از عمر همگی آنها دهه‌های طولانی‌میگذرد شده باشد. آیاواقعا" منظور رفقااز ساختمان سوسیالیزم ساختن همان‌چیزی است که در این کشورها ساخته شده،اگر نه، پس چه مدلی را مدنظر دارند. آیا منظور رفقا ازمارکسیسم-لنینیسم انقلابی یا حتی بطور مشخص‌تر "دیکتاتوری پرولتاریا" همان اصول‌و پرنسیپهایی است که احزاب کمونیست این کشورها، تحت پوشش آنها چنین بلایی بر سر مردم بیچاره آورده‌اند. آیا منظور از "سمتگیری سوسیالیستی" راهی‌است که در انتها به‌این "کعبه‌های آمال" ختم میشود. آیا کمیته‌های مرکزی دو سازمان در مورد فقط همین سه مفهومی که دربالا آمد دارای برداشت‌واحد و یکسان هستند؟ آنچه من از مقاله‌های خود رفقای سازمان در بولتن‌کنگره می‌فهمم این‌است‌که در مورد این مسائل در خود سازمان‌ماوحدت نظری وجود ندارد پس طبیعتا" اینکه‌چنین امری در مورد دو سازمان‌صدق کند، از هم‌ابتدا، دور ازذهن میباشد. وواقعا" چه کسی‌میتواند ادعا کند که‌توافق بر سر این مسائل و حدودا" درک واحدی از آنها داشتن دارای اهمیت "اصولی و برنامه‌ای" نیست. آیا اصلا" برای خود رفقا هم معلوم‌است که ما برای چه گرد هم آمده‌ایم و قصد نابود کردن چه چیزی و ساختن چه چیزی به جای آن و به چه شیوه‌ای را داریم. الان که صد سال پیش نیست که صرفا" با بیان یکسری آرزوها و آمال و ترسیم یک جامعه‌ی خیالی مردم از همه جابی خبر را بسیج کرد و بدنبال خود به اینور و آنور کشاند و آنها را محک آزمایشات ماجراجویانه خود قرار داد. هفتاد سال از تجربه‌ی ساختمان سوسیالیزم در اتحادشوروی وبیش از چهل سال در عموم آن کشورها میگذرد، سه یا چهار نسل و در واقع‌دهها میلیون‌کمونیست که در اساس نمیتوان به صداقت و پاکی‌شان کوچکترین شک و شبهه‌ای داشت، با تلاش قهرمانی وحماسی، بسیاری اوقات به قیمت جان عزیزشان، در پیاده کردن آنچه فکر میکرده‌اند درست است، و از قضا آنها هم فکر میکرده‌اند مبتنی بر اصول و پرنسیپ‌هایی است که حالا رفقای ما حرفشان را میزنند، تلاش ورزیده‌اند، کشورهایی به مجموع وسعت نیمی از عالم خاکی و با جمعیتی بیش از یک و نیم میلیارد نفر محک این تجربیات بوده‌اند، و حالا تئوریسین‌های جنبش ما راست راست میروند و به روی خود هم نمی‌آورند (یا اگر هم می‌آورند، ما متوجه آن نمیشویم) که بر سر اینها چه رفته است. اساسا" هیچکس نمیتواندونباید صحبت از سوسیالیزم و ساختمان آن کند قبل‌از آنکه حسابش را با سوسیالیزم واقعا" موجود تسویه کرده باشد. شاید هم قراراست که ابتدا سازمانهای چپ ایران وحدت کنند و سپس درون حزب واحدشان بر سر اینکه چه راهی بعنوان سمتگیری سوسیالیستی در پیش گرفته‌شود و ساختمان جامعه‌ی آینده چگونه‌بنا شود به سر و کله‌ی هم بزنند (البته "به سر و کله هم زدن" واژه‌ی لطف آمیز و مودبانه‌ای برای شیوه حل اختلافات کمونیستهاست، آنطور که مرسوم بوده‌و هست کمونیستها از شکل‌های "کمی خشن‌تر" حل و فصل قضایا مثل زبان مسلسل وچوبه‌های دار یا دیگر خیلی کوتاه بیاییم زندان و تبعید، برای رفع و رجوع موارد اختلافشان سود میجویند).

لازم است همینجا به نکته‌ای اشاره شود، اختلاف بر سر نحوه‌ی ساختمان سوسیالیزم، سمتگیری سوسیالیستی و غیره چیزی نیست که فقط خود را در آینده‌ای دور نشان دهد و بدین ترتیب از زمره‌ی مسائل مبرم و کنونی ما خارج شود، خیر بر عکس، ساختن آینده درست از همین امروز شروع میشود، درک مشخص ما از چگونگی ساختمان سوسیالیزم است که سیاست ما را در قبال بقیه‌ی نیروها و طبقات نه در فردا بلکه همین امروز، تعیین میکند، چه کسی میتواند منکر این شود که مثلا" نقشه‌ی عمومی ما در مورد "سمتگیری سوسیالیستی" در سیاست تشکیل جبهه‌ای که برای سرنگونی جمهوری اسلامی تدارک می‌بیند بی تاثیر است. از نظر من چگونگی این درک حتی در سیاست ما در قبال کشورهای سرمایه‌داری دارای تکنیک پیشرفته، از همان فردای پیروزی نیز تاثیرات مشخصی خواهدگذاشت.

از آنچه تا بحال گفته‌ام ممکن است این برداشت شود که من اساسا" هیچ چیز مثبتی در آنچه بعنوان سوسیالیزم انجام گرفته‌نمی‌بینیم. باید بگویم که‌احساس کلی‌ام این‌نیست ولی در عین حال باید اذعان کنم که حتی برای خود من هم مشخص نیست که در آنچه شکل گرفته‌چه‌ها مثبت‌بوده وچه‌ها منفی. این چیزی است که جدا" باید روی آن کار شود. واقعیت حاکی از آنست که کمونیستها نه تنها نتوانسته‌اندبا برنامه‌ها و شیوه‌های حکومتی خود، با نابود کردن این‌چنینی نظامها و شیوه‌های تولید سرمایه‌داری و ماقبل سرمایه‌داری، کشورهای خود را به سطح قابل قبولی از تکنیک وفن پیشرفته سازماندهی و تولید برسانند، نه تنها نتوانسته‌اند برتری نظام سوسیالیستی‌شان را در تولید هر چه کارآتره فراوان‌تره با صرفه‌تر و کیفی‌تر نسبت به نظام سرمایه‌داری به‌اثبات برسانند بلکه حتی بر عکس موفق شده‌اند کشورهای "بیشرفته را

www.iran-archive.com

دچار عقب ماندگی هم بکنند. نمونه‌ی بر جسته‌ی این قضیه، چکسلواکی است که به جرئت میتوان ادعا نمود یکی از کشورهای پیشرفته صنعتی اروپا دراوایل قرن بوده ولی در حال حاضر، دچار وضعیت بنوعی اسف‌بار است. در واقع چندان هم بی ربط نبوده که اولین مقاومتهای جدی در مقابل این‌نحوه‌ی ساختمان سوسیالیزم ابتدا در چکسلواکی خودرانمایان میسازد.

بسیاری آمار نشان میدهد که در کشورهای سوسیالیستی بطور متوسط چیزی حدود ۱/۵ تا دو برابر کشورهای سرمایه‌داری، مواد خام و اولیه برای‌ساختن کالایی واحد مورد استفاده‌قرار میگیرد، ولی با این وجودبعلت پائین بودن کارآیی و بازدهی تولید، و عقب ماندگی تکنولوژی نتیجه‌ی حاصله بنحو فاحشی دارای کیفیت بدتر و نازلتری است. بوی دسته‌ی کلی که کشورهای‌سوسیالیستی در نابود کردن محیط زیست خود به آب داده‌اند، نه تنها خودشان بلکه حتی کشورهای همسایه‌شان رادارد خفه میکند. از لحاظ روابط انسانی واجتماعی نیز، کارنامه‌ی این کشورها چندان درخشانتر از دیگر کارهایشان نیست. وسعت وحشتناک دزدی و فحشاء و فساد در سیستم‌های حکومتی‌و در جوامع‌این کشورها امری است که حتی‌دیگر خود حاکمان آنها نیزبدان اعتراف دارند. شوک حاصله‌ناشی‌از اولین بازدیدهای رفقای خود ما از کشورهای سوسیالیستی‌و بهت و شگفتی آنها ازنحوه‌ی برخورد مردم و سطح فرهنگ و شعور آنها کم کم دارد بصورت یک امری عادی در می‌آید. یکی از رفقا بشوخی مطرح میکرد بجای زیادی سرو کله زدن با آنهایی که هنوز حاضر نیستند یک قدم هم از کلاسیکهاپایین‌تر بیایند و هر کوچکترین‌تقاضای اصلاح و تغییری‌راورویزیونیسم می‌بینند بهتر است امکانات سفرشان را به‌این کشورهافراهم کنیم.

برخلاف‌برخی‌رفقا، که ضرورتی نمی‌بینند راجع به‌عقب ماندگی کشورهای سوسیالیستی زیاد گفته‌شود، بر عکس من فکرمیکنم بدون پرداخت جدی‌وهمه جانبه‌به وضعیت اسف‌بار این کشورها درتمام جوانب‌شان، ما کوچکترین شانسی‌نداریم‌که خیل عظیم‌نیروهای‌چپ درون و برون از سازمان‌راقانع کنیم که آنچه که پیش برده شده غلط بوده است وبه‌این دلیل‌و آن دلیل مانباید سیاستی پیش گیریم که به آنجا منتهی شود. اگرتا بحال‌تبلیغات دروغ شوروی‌ها وکارگزاران توده‌ای‌شان راجع به "اقتصاد شکوفا" و "رفاه‌همگانی"و همچنین عدم امکان خود ما برای مشاهده‌ی از نزدیک این کشورها مانع‌از آن‌بشده که ماابن واقعیتها راببینیم، حال که خود آنها پرده‌های دروغ راپایین زده‌اند و هر روز حقایق دردناک‌تری رومیشود دیگر جای‌تردیدی باقی نمی‌ماند که وظیفه‌ی ماست که نسبت به این‌واقعیت موجود موضع‌گیری کنیم. باید مشخص شود که علت‌اینکه کشورهای سوسیالیستی دچاراین عقب ماندگی‌وحشتناک تکنیکی و سازماندهی شده‌اندازچیست. آیا واقعا" اختلاف سطح تکنیکی اتحاد شوروی‌و آلمان و ژاپن‌بعد از پایان جنگ دوم جهانی چقدر بوده است؟ آیا میتوان اختلاف سطح کنونی تکنولوژی دراین کشورها را فقط با کمکهایی که آلمان‌وژاپن پس از جنگ از آمریکاگرفته‌اندتوضیح داد. باید روشن شود که فقدان یک مکانیزم خودکار تصحیح اشتباهات،نبود یک‌مکانیزم خود پوی رشد و توسعه در این نظامهاناشی از چیست وچگونه میتوان آنرا بر طرف نمود. از نظر بسیاری، اگر کشورهای سوسیالیستی ازهمین فردا شروع به‌شناخت مسائل ومشکلاتشان کنند ودست به حل سریع‌و همه جانبه‌ی آنها هم بزنند با خوش بینانه‌ترین ارزیابی‌هاهم‌نمیتوان زمانی کمتر از سی تا چهل سال برای فائق آمدن بر عقب‌ماندگی‌هامتصور شد، که تازه دو مسئله بحث انگیز دیگر همینجا پیش خواهد آمد اول اینکه کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری در آن‌زمان‌در کجا خواهند بودودوم اینکه خود کشورهای سوسیالیستی اساسا" چگونه و به‌چه طریقی میتوانند به‌وضعیت بحران زده‌ی خود سر و سامان دهند و همخوانی و تطابق سیاستی که باید در پیش گیرند با آنچه تا بحال انجام شده چقدر خواهد بود. از آن گذشته باید مشخص شود که رابطه‌ی آنچه که بعنوان اصول مارکسیسم‌لنینیسم از آن صحبت میشود با آنچه پیاده شده چیست؟ جریانهای دگماتیست و عقب مانده‌ای همچون راه کارگرهنوز که هنوز است ادعا میکنند که همه‌ی آنچه بر سر این کشورها آمده ناشی از بی توجهی و انحراف احزاب حاکم براین کشورهااز اصول است، اینها حتی ذره‌ای زحمت این‌اندیشه را بخود نمیدهند که پس علل و زمینه‌های عینی وواقعی که هیچکدام از این احزاب و کشورها نتوانسته‌اند این اصول راپیاده کنند و یا تا به آخر به آنها پای‌بند بمانند چه بوده است؟ واقعا" چه عوامل "اسرارآمیزی" عمل کرده‌اند که بعد از حدود یک صد وپنجاه سال تاریخ شکل‌گیری سوسیالیزم علمی تعداد کمونیستهایی که این اصول را درست فهمیده‌اند از تعداد انگشتان دست تجاوز نمیکند، این چه ماتریالیسم دیالکتیکی است که‌میخواهد با تئوری آدمهای خوب وآدمهای بدتاریخ را تفسیر وتوجیه کند. تازه‌اینها، اولین‌هائی نیستند که برچم اصول را بلند کرده‌اند، مگر جناب استالین که مسئولیت مستقیم کشتار صدها هزار کمونیست و غیر کمونیست را دارد، "اصول لنینیسم" را که تا حس‌اواخر بنوعی حزو کتابهای آموزشی‌و درسی بحساب‌می‌آمده را ننوشته است، مگر همین مائو که‌در حال حاضر در چین نظرات و اعمالش را انحرافی قلمداد میکنند روزی "زیر پرچم لنینیسم" را به رشته‌ی تحریر در نیاورده،واقعا" چه تضمینی وجوددارد که ازمیان شماهایی که با خلوص نیت زیر پرچم‌های اصول این‌چنین سینه میزنید فردا استالین‌های خودی سر در نیاورد.

اگر نه، اگر مسئله از این فراتر است و میتواند اشکالاتی هم در آنچه‌تا بحال بعنوان "اصول خدشه‌ناپذیر" شناخته میشدند وجود داشته باشد پس چرا کاری در جهت روشن ومشخص کردن این اشکالات انجام‌نمیگیرد، گاهی اوقات احساس میشود که عده‌ای ته دلشان‌واقعا" به این نتیجه رسیده‌اند که باید در برخی از این اصول تجدیدنظر کرد ولی به‌دلایلی هنوز جرئت این‌را پیدا نمیکنند تا مسائل خودرا بیان کنند، شاید هم اوضاع و احوال را مساعد چنین ابراز عقیده‌ای نمی‌بینند. به همین خاطر عجیب و غریب نیست که مثلا" فردی مثل استالین عمده میشود، عده‌ای استالین را زیاد نمی‌کوبند برای آنکه به دلایل مختلف بیم آن را دارند که مسئله را به لنین بکشاند و از سوی دیگر عده‌ای استالین را زیر ضرب میگیرند برای آنکه مسئله به لنین کشانده نشود. ولی انصافا" رفقا، درست است که استالین با شیوه‌ی خشن و زبرش و همچنین "بی نزاکتی بی اندازه‌اش" زیاده‌رویی‌هایی کرده است ولی آیا واقعا" میتوان مدعی شد که ازچهارچوب کلی خط مشی بلشویکها در پیشبرد این چنینی مبارزه‌ی طبقاتی و ساختمان این چنینی سوسیالیزم، چیزی که شاید بتوان شاخص‌ترین معرفه‌های آنرا نابود کردن سریع سرمایه بزرگ و کوچک با اتکاء به قهر و دیکتاتوری طبقه کارگر، تعیین‌نمود خارج شده است. یا حداقل اگر تمام گناه و تقصیر هم بر دوش استالین بوده کدام بخشها وقسمتها از این اصول چنین کمک شایان توجهی به‌او در پیشبرد این جنایتها کرده است، آیا مگر شوخی است. در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی یکی از تاریخ دانان آکادمی علوم اتحاد شوروی در پاسخ به سئوال خبرنگار غربی که میپرسد، آیا درست است که در جریان تعاونی کردن اجباری کشاورزی در اتحادشوروی در دهه‌ی بیست و سی چیزی حدود یازده تا دوازده میلیون آدم به قتل رسیده‌اند، پاسخ میدهد که رقم یازده تا دوازده اغراق است فقط چیزی حدود چهار میلیون نفر در نتیجه‌ی سیاست‌اجباری‌تعاونی کردن کشتار شده‌اند و یا در همان‌زمانیکه دولت اتحاد شوروی مقادیر عظیمی غله به خارج صادر میکرده از گرسنگی تلف شده‌اند. بله رفقا، واقعیتهای ساختمان سوسیالیزم در شوروی همیشه آنطورها هم که شولوخف یا برخی دیگر نویسندگان‌شوروی توصیف میکنند رمانتیک و زیبا نیست. احتمالا" از نظر بعضی‌ها، آنچه بر سر دهقانان متوسط و مرفه و خانواده‌هایشان بعنوان "دشمنان طبقاتی" پرولتاریا آمده، کاملا" بر حق و درست بوده است، ازنظر اینها چندان فرقی هم نخواهد کرد که چه‌بلایی سر دهها هزار کمونیست قدیمی و کار کشته بعنوان "عوامل دشمن طبقاتی در صفوف طبقه‌ی کارگر" بیاید، مهم این‌است‌که هر چه سریعتر راه رسیدن به سوسیالیزم وکمونیسم باتکیه بر دیکتاتوری پرولتاریا هموار شود. در حال حاضر در عموم این کشورها، موجی از جریانات‌اصلاح طلبانه برای غلبه بر عقب ماندگی‌ها وتصحیح اشتباهات و خطای گذشته براه افتاده‌است، این موج علیرغم بسیاری ناپیگیری‌هایش، در جنگ و ستیز با جریانات محافظه‌کار و واپس‌نگری است که نمیخواهند واقعیات زمانه را دریابند. دهه‌ی پنجاه و شصت نیز حرکات مشابهی در برخی کشورهای سوسیالیستی بروز نمود که بامقاومت دگماتیستها به شکست کشانیده شد، سرکوب و شکست دوباره‌ی این جنبش‌های اصلاح طلبانه نه‌تنها به‌معنی ناتوانی‌این سیستم‌هادر ایجاد مکانیزم‌های خودبوی اصلاح و بازسازی است، بلکه حتی به‌معنی از دست دادن مطلق برتری اخلاقی یک نحل فکری است که تحت لوای "مارکسیسم- لنینیسم" یک سری کشورها را دچار یک عقب ماندگی آشکار تاریخی نموده‌است. آیا واقعا" وقت آن نرسیده است که پس از تحلیل و تبیین تاریخ صد و پنجاه ساله‌ی اخیر جنبش کارگری و کمونیستی و پس از بررسی و تعمق در تاریخ کشورهای سوسیالیستی وپس از بررسی بیغرضانه‌ی تاریخ همه‌ی جنبش‌های دمکراتیک و کارگر در تمام کشورهای جهان و با تعیین‌و مشخص نمودن کلی‌ترین روندها و چشم‌اندازهای محتمل در تاریخ آینده‌ی جهان، (حداقل برای چند دهه‌ی آینده) یک بازنگری جدی در همه‌ی آنچه که تا بحال بعنوان اصول اساسی وخدشه‌ناپذیر مارکسیسم- لنینیسم شناخته میشدند انجام‌گیرد. آیا واقعا" وقت آن نرسیده که به جای اتخاذ موضعی دفاعی در مقابل دگماتیستها و متحجرین، این "مذهبیون لامذهب" دست به وسیعترین و همه جانبه‌ترین تعرض ها در این عرصه زد!

ممکن است پرسیده‌شود که این بازنگری تا کجا میتواند پیش رودو به تجدیدنظر در کدام اصول میتواند منجرشود؟ اساسا" این دید و برداشت غلطی‌است که ازابتدا نتایج یک کار وبررسی علمی را مشخص نمود. اگر واقعا" مسئله‌بر سر پای‌بندی همه جانبه‌به ماتریالیسم دیالکتیک است، جای هیچ ترس و نگرانی نخواهد بود که در یک چنین پروسه‌ی تحقیق و بازنگری علمی حتی بخشهایی از آموزشهای مارکس و لنین که تا بحال با آنها بصورت آیه‌های

بقیه در صفحه ۲۲

www.iran-archive.com

درباره وحدت

الف : نکات توضیحی پیرامون چگونگی وحدت

رفقا! تاکنون بحثهای زیادی درباره‌ی وحدت بین نیروهای دو سازمان صورت گرفته است. سندی تحت عنوان "جمعبندی مباحثات وحدت" در ارگانهای دو سازمان به چاپ رسیده و همچنین طرحهائی نیز در زمینه برنامه و اساسنامه مشترک منتشر شده است. اما هنوز به مساله وحدت پاسخی قطعی از سوی دو سازمان داده نشده است و تا تشکیل عالیترین ارگان دو تشکیلات هم نمی‌توان بآن پاسخی قطعی داد چون اتخاذ تصمیم نهائی و تعیین‌کننده در این باره در صلاحیت عالیترین ارگان دو سازمان می‌باشد.

برای تحقق این منظور می‌بایست مقدمتا طرحی تهیه می‌شد که مشخصا راه را برای غلبه‌کردن بر موانع وحدت هموار می‌کرد. در این راستا کمیته مرکزی دو سازمان به تشکیل "کمیسیون تدارک وحدت" اقدام کرد. کار این کمیسیون به تدوین طرحی درباره وحدت منجر شد که اینک جلو رویتان قرار دارد. این طرح که شامل مقدمه، قطعنامه وحدت دو سازمان و پلاتفرم ایدئولوژیک سیاسی وحدت می‌باشد در اجلاس مشترک دو کمیته مرکزی مورد بحث و بررسی قرار گرفت. طی مباحث انجام شده، مقدمه و قطعنامه وحدت دو سازمان که بیانگر مبانی و شکل تحقق وحدت تشکیلاتی دو سازمان می‌باشد مورد تصویب دو کمیته مرکزی قرار گرفت ولی پلاتفرم آن در کمیته مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران به تصویب نرسید. از آنجا که تا کنون کمیته مرکزی دو سازمان موفق به ارائه پلاتفرم مشترک نشده است، برای تداوم مباحث وحدت در سطح دو سازمان و تصمیم‌گیری سنجیده‌تر پیرامون آن، از جانب ماامضاکنندگان زیر بخشی از اعضای کمیته مرکزی دو سازمان، طرح و پلاتفرم ارائه شده از جانب "کمیسیون تدارک وحدت" به نیروهای دو سازمان ارائه می‌شود تا در عالی‌ترین اجلاس دو سازمان درباره‌ی آن تصمیم‌گیری نهائی بعمل آید.

ناگفته پیداست که اجلاس عالی هر سازمان نخست می‌بایست موضوع وحدت را در دستور کار خود قرار دهد. درصورت تصویب طرح وحدت توسط دو اجلاس، کنگره مشترک برگزار خواهد شد.

رفقا، امر وحدت وظیفه مبرمی است که باید برای آن تلاشهای وسیعی در جنبش کمونیستی ایران صورت گیرد. سرنوشت طبقه کارگر در انقلاب آتی در گرو احساس مسئولیت نسبت به انجام این وظیفه خطیر است.

اما برای اینکه وحدت کمونیستها بطور عام و وحدت دو سازمان بطور خاص بتواند خصلتی اصولی و پایدار داشته باشد ضروریست این وحدت براساس مبانی برنامه‌ای، خط مشی سیاسی و اصول اساسنامه‌ای صورت پذیرد. این پلاتفرم درک مشترک ما را در زمینه پایه‌ای‌ترین موضوعات سیاسی، ایدئولوژیک منعکس می‌نماید. نباید پنهان کنیم بلکه باید با صراحت بگوئیم که بر سر پاره‌ای از همین موضوعات اساسی، در دوره اخیر اختلافات معینی در بین ما اعضای کمیته مرکزی دو سازمان بروز کرده است. اما این اختلافات بهیچوجه اعتبار پلاتفرم وحدت را که بر پایه خطوط اساسی "جمعبندی مباحثات وحدت" تنظیم گردیده نمی‌بایست خدشه‌دار کند. وحدت بر اساس اراده‌ی اکثریت اعضای دو سازمان است که می‌تواند تحقق یابد. خیال‌پردازانه و ناب‌گرائی خواهد بود اگر فکر کنیم در شرایط کنونی جنبش کمونیستی، تمام اعضای دوسازمان بر سر اصولی که وحدت بر پایه آن شکل می‌گیرد، دارای مواضع واحد و وحدت‌نظر خواهند بود. این جزئی از حقوق شناخته‌شده هر یک از اعضای دو سازمان است که با این یا آن بخش از محتوای پلاتفرم وحدت اختلاف‌نظر داشته باشند. اما این امر در صورتیکه طرح وحدت در عالی‌ترین ارگان دو سازمان تصویب شده و به اراده اکثریت دو تشکیلات تبدیل شود، نمی‌تواند و نباید بمانعی در راه تشکیل کنگره مشترک و تحقق وحدت مبدل گردد. همچنین در این صورت، ادامه کار مستقلانه اجلاسهای جداگانه دیگر موضوعیت خود را از دست داده و منطق حکم می‌کند که به یک اجلاس مشترک فراروییم.

در اجلاس مشترک از طرح هیچ بحثی نباید ممانعت بعمل آید و حقوق اقلیت باید بشیوه‌ای واقعا دموکراتیک در تمامی مراحل رعایت شده و همواره باید بطور ویژه مورد تاکید قرار گیرد. این نقطه قوت ما و وجه تمایزیست که ما عملا در سطح جنبش ازخود نشان داده‌ایم.

تنوع نظر، مبارزه ایدئولوژیک علنی و وحدت در عمل! این است آن شعاری که ما باید باتکای آن در راه غلبه کردن بر پراکندگی موجود و تامین وحدت مارکسیست ـ لنینیستها در یک حزب رزمنده کمونیست تلاش ومبارزه کنیم. این است آن پرنسیپ لنینی که ما باید برای تمامی فعالیت مشترک و سازمانیافته خود بر آن استوارکنیم.

ب : قطعنامه وحدت دو سازمان

ازآنجائیکه:

الف ـ وحدت حول اصول برنامه‌ای، خط مشی سیاسی و مبانی اساسنامه‌ای، بوحدت سازمان فدائیان خلق ایران و سازمان آزادی کار ایران (فدائی) خصلتی پایدار واصولی می‌بخشد.

ب ـ وحدت دو سازمان باید دموکراتیک باشد یعنی بر پایه‌ی مواضع رسمی و کاملا صریح اکثریت اعضای دو سازمان صورت گیرد. لذا عالیترین ارگان سازمان (کنگره فدائیان خلق با نشست عمومی آزادی کار) پلاتفرم زیر را، که بر پایه سند "جمعبندی مباحثات وحدت" مصوبه کمیته مرکزی دو سازمان ـ بااصلاحاتی" تهیه و تنظیم گردیده، پس از بحث و بررسی نهائی مورد تصویب قرار داده و از اینرو آمادگی خود را جهت برگزاری کنگره مشترک اعلام می‌کند.

ج : پلاتفرم وحدت

۱ـ مضمون اصلی دوران تاریخی کنونی را گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم تشکیل می‌دهد که با انقلاب کبیر اکتبر آغازگردیده است تضاد عمیق بین دو سیستم اجتماعی سوسیالیستی و سرمایه‌داری تضاد اساسی این دوران بود. و طبقه کارگر بین‌المللی در راس آن قرار دارد. نظام جهانی سوسیالیستی، جنبش طبقه‌ی کارگر در کشورهای سرمایه‌داری و جنبش‌های رهائی‌بخش خلقهای تحت ستم امپریالیسم نیروهای محرکه انقلاب جهانی را در دوران کنونی تشکیل میدهند.

۲ـ انترناسیونالیسم پرولتری، عنصر تفکیک‌ناپذیر ایدئولوژی مارکسیسم ـ لنینیسم و از جمله خصوصیت اصلی پیشاهنگ طبقه کارگر است که آنرا از دیگر طبقات، سازمانها و احزاب غیرپرولتری متمایز می‌سازد.

انترناسیونالیسم بمفهوم همبستگی جهانی کارگران، بمفهوم اشتراک در موقعیت، اهداف، منافع و مبارزه مشترک علیه دشمن مشترک یعنی سرمایه‌داری جهانی است. انترناسیونالیسم بمفهوم تبعیت منافع طبقه کارگر در عرصه ملی از منافع بین‌المللی طبقه کارگر است.

طبقه‌ی کارگر با پیشبرد انقلاب در کشور خویش و پشتیبانی از خط مشی و مبارزه انقلابی طبقه کارگر دیگر کشورها و دفاع از جنبشهای رهائی‌بخش خلقهای تحت ستم، وظیفه انترناسیونالیستی خود را انجام میدهد.

پیشبرد انقلاب در کشور خویش مهمترین بخش وظیفه انترناسیونالیستی طبقه کارگر است. بنابراین عرصه اصلی مبارزه کارگران هر کشور همانا کشور خود آنانست که باید برای کسب قدرت و استقرار سوسیالیسم در آن، مبارزه کنند.

وظیفه پیشبرد مبارزه در عرصه داخلی، با پشتیبانی فعال ازمبارزات کارگران دیگر کشورها و پیشاهنگ انقلابی آنان تکمیل می‌شود. همبستگی انترناسیونالیستی با کشورهای سوسیالیستی، جنبش طبقه کارگر در کشورهای سرمایه‌داری و جنبشهای رهائی‌بخش بمعنای نادیده گرفتن نارسائی‌ها، ضعفها و انحرافات آنان نیست و بدینترتیب انتقاد صریح و جدی از این ضعفها و انحرافات در تقابل با امر همبستگی قرار ندارد.

جنبش کمونیستی ایران می‌بایست مناسبات انترناسیونالیستی خود را با دیگر احزاب و جنبشها، بر پایه اصول استقلال، برابری کامل حقوق و عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر قرار دهد. احزاب و سازمانهای کمونیستی هر کشور خط مشی مبارزاتی خود را بر پایه شرایط داخلی خود راسا تدوین کرده و پیش می‌برند.

علیرغم تاکید بر اصول استقلال، برابری کامل و عدم مداخله در روابط انترناسیونالیستی، این اصول در روابط احزاب کمونیست و از جمله حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب توده نقض شده است. انترناسیونالیسم پرولتری با چنین مناسباتی ناسازگار است.

۳ـ دولت محصول مرحله معینی از تکامل اجتماعی و تجلی آشتی‌ناپذیری تضادهای طبقاتی است، دولت دستگاه سلطه‌ی طبقاتی و وسیله‌ایست در دست یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر.

دولت در دمکراتیک‌ترین جمهوری بورژوائی نیز دستگاهی است در خدمت سرمایه‌داران برای سرکوب زحمتکشان. طبقه کارگر با انقلاب سوسیالیستی

بقیه در صفحه ۳۲

www.iran-archive.com

قطعنامه‌های پیشنهادی پیرامون مبانی برنامه‌ای و امر وحدت

در مباحثات پیرامون چگونگی پیشبرد پروسه‌وحدت سازمان فدائیان خلق ایران و سازمان آزادی کار ایران (فدائی) که در سطح دو کمیته مرکزی صورت گرفت، پیشنهاد زیر تصویب گردید:

دو کمیته مرکزی طی قطعنامه‌های مشترکی مبانی برنامه‌ای عام و مورد توافق خود را تنظیم و به کنگره سازمان فدائیان خلق و نشست عمومی سازمان آزادی کار ارائه می‌نمایند. درصورت تصویب این قطعنامه‌ها در کنگره و درنشست عمومی، اجلاسهای جداگانه به کنگره مشترک تبدیل می‌شوند و سایر موارد در دستور کار کنگره و نشست عمومی که به امر وحدت مربوط اند، در کنگره مشترک مورد بررسی و تصمیم‌گیری قرار می‌گیرند.

این طرح، تنظیم قطعنامه‌هائی پیرامون مبانی برنامه‌ای نظیر دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، انترناسیونالیسم پرولتری، دولت، دموکراسی، جمهوری دموکراتیک خلق، ساخت اقتصادی ایران و جبهه دموکراتیک - ضدامپریالیستی را پیشنهاد می‌کرد.

بدنبال این تصمیم و در تلاش برای تنظیم قطعنامه‌های واحد حول محورهای فوق، بدلیل اختلافات موجود این امر ممکن نگردید. از این جهت، ما، نظرات خود را در چارچوب قطعنامه‌های جداگانه تنظیم کرده‌ایم.

در رابطه با قطعنامه‌های پیشنهادی یادآوری ۲ نکته اساسی را ضروری می‌دانیم.

۱- تنظیم قطعنامه‌های جداگانه با هدف تبیین هویت فکری خود، و با هدف کمک‌کردن به روشنی جریان مباحثات و تصمیم‌گیریها صورت گرفته است و بدیهی است که در جهت توضیح این مبانی برنامه‌ای، پذیرش و تصویب آنها از طرف کنگره سازمانی و نشست عمومی آزادی کار و کنگره مشترک، فعالیت خواهیم کرد.

۲- ارائه این قطعنامه‌ها و تلاش در جهت تصویب آنهادر کنگره سازمانی و نشست عمومی آزادی کار بهیچوجه بمعنای پیش‌شرط قراردادن تصویب این مبانی در کنگره سازمانی و نشست عمومی آزادی کار برای برگزاری کنگره مشترک و تصویب امر وحدت دو سازمان نیست. به سخن روشنتر چنانچه دیگر قطعنامه‌های پیشنهادی، یا هر کدام از پیش‌نویس‌های طرح برنامه، یا هر طرح و قطعنامه دیگری در کنگره سازمانی و نشست عمومی آزادی کار و در کنگره مشترک به تصویب اکثریت برسد، اصل راهنمای ما تبعیت اقلیت از اکثریت و تضمین حق اقلیت برای تبدیل به اکثریت از طریق مکانیسمهای دموکراتیک زندگی درون تشکیلاتی خواهد بود.

قطعنامه‌های پیرامون سایر زمینه‌های فعالیت سیاسی‌سازمانی در عرصه‌ی داخل و خارج نیز متعاقبا ارائه خواهد شد.

بهروز پرهام - منصور خاکسار - ناصر رحیم‌خانی
بیژن رضائی - عباس - هبت غفاری - علی کشتگر

قطعنامه درباره دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم

۱- در گذشته، بر اساس درک ذهنی از مقوله دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، مختصات زیر از شرایط و اوضاع جهان و تعادل قوای میان سوسیالیسم و امپریالیسم ارائه می‌گردید:

الف: تضاد اساسی دوران، تضاد میان اردوگاه سوسیالیسم و سرمایه‌داری است و طبقه کارگر بین‌المللی در راس تحول دوران قرار دارد. تغییر توازن قوا بسود سوسیالیسم و بزیان امپریالیسم بگونه‌ای است که اردوگاه سوسیالیسم، نقش تعیین‌کننده و رهبری‌کننده را در تحول دوران و در سطح جهانی اعمال می‌کند. کشورهای سوسیالیستی در مرحله تکاملی سوسیالیسم پیشرفته و اتحاد شوروی در آستانه ورود به جامعه کمونیستی قرار دارد.

ب: نظام سرمایه‌داری امپریالیستی، در نتیجه تحکیم کشورهای سوسیالیستی، و گسترش جنبشهای رهائی‌بخش و فروپاشی نظام مستعمراتی، وارد سومین مرحله بحران عمومی خود شده است. بحران عمومی سرمایه‌داری تعمیق یافته و تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی سرمایه‌داری حدت یافته و سرمایه‌داری با بی‌ثباتی اقتصادی، تعمیق بحرانهای ادواری و با پوسیدگی و زوال روبروست.

ج: درنتیجه شرایط فوق و نظر به تغییر تعادل قوا بسود سوسیالیسم و بزیان امپریالیسم، "هژمونی جهانی طبقه کارگر" تکوین یافته است. در کشورهای تحت‌سلطه و در انقلابات تحت رهبری اقشار غیرپرولتری، "هژمونی جهانی غیرمستقیم پرولتاریا"، می‌تواند نبود رهبری طبقه کارگر در عرصه ملی را جبران کند و این کشورها در اتحاد با اردوگاه سوسیالیسم، مسیر راه‌رشد غیرسرمایه‌داری را در پیش گیرند. درکشورهای سرمایه‌داری نیز زمینه ائتلاف‌های ضدانحصاری - ضدمیلیتاریستی و کسب قدرت و گذار به سوسیالیسم از اینطریق، آماده فلداد می‌گردید.

چنین نظراتی هنوز نیز در بخشی از جنبش کمونیستی غالب هستند.

۲- در دهه‌های اخیر در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، بعلت انقلاب در زمینه‌های تولید انرژی، انقلاب انفورماتیک و گسترش اتوماسیون در اغلب شئون صنعتی و خدماتی، بارآوری کار بسرعت افزایش یافته و نیروهای مولد با شتابی بی‌سابقه رشد و تکامل یافته‌اند. این تحولات امکانات سرمایه‌داری امپریالیستی را در مقابله با بحرانهای اقتصادی و اجتماعی نسبت به گذشته افزایش داده است. برعکس کشورهای سوسیالیستی بویژه در دهه‌های اخیر با بحران‌های اقتصادی و سیاسی مواجه بوده‌اند. بعلاوه انقلابات رهائی‌بخش ملی نیز اغلب در تحقق اهداف اعلام شده ناکام مانده‌اند. این تحولات نادرستی احکام مربوط به توازن قوای سوسیالیسم و امپریالیسم و نتایج مترتب بر آن را نشان داده و بیانگر آنست که مقوله دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را نمی‌توان بصورت ذهنی و اراده‌گرایانه جایگزین تحلیل مشخص از شرایط و اوضاع جهان و تعادل قوای واقعی میان نیروهای سوسیالیسم و امپریالیسم نمود.

۳- تحلیل موقعیت سرمایه‌داری امپریالیستی، در جنبش کمونیستی، دربرگیرنده احکام تئوریک - سیاسی زیر بوده است:

تشدید تضاد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، عدم امکان رشد نیروهای مولده تحت مناسبات تولیدی سرمایه‌داری امپریالیستی، تعمیق بحران‌های اقتصادی امپریالیسم، رشد الزامی و توامان سرمایه‌داری و میلیتاریسم، عدم امکان همزیستی صلح‌آمیز طولانی‌مدت میان نظام سوسیالیستی و سرمایه‌داری، ترسیم چشم‌انداز انقلاب جهانی، تسریع پروسه‌فروپاشی و زوال امپریالیسم.

وقوع انقلاب علمی - فنی در جوامع سرمایه‌داری، ظرفیت بالای تکنولوژیک و رشد نیروهای مولده تحت مناسبات تولیدی سرمایه‌داری، امکان و ظرفیت سرمایه‌داری بمنظور ازسرگذراندن بحرانهای اقتصادی و تعدیل تضادهای اجتماعی و چشم‌انداز رشد نیروهای مولده بمفهوم آنست که احکام مربوط به عدم امکان رشد نیروهای مولده در مناسبات سرمایه‌داری، قرارداشتن سرمایه‌داری در مرحله سوم بحران عمومی و تسریع پروسه فروپاشی و زوال آن، احکامی منطبق بر شرایط مشخص و سیمای کنونی جهان نیستند.

بدیهی است که وقوع انقلاب علمی - فنی و نتایج آن، نافی ماهیت نظام سرمایه‌داری امپریالیستی، تضادهای آن و بویژه تضاد کار و سرمایه، نافی بروز بحرانهای اقتصادی سیاسی در سطوح و اشکال گوناگون و همچنین نافی سیاست‌های ارتجاعی تهاجمی و سلطه‌جویانه امپریالیسم علیه خلقها و جنبشهای رهائی‌بخش ملی، و علیه صلح جهانی نیست.

سرمایه‌داری جهانی با بحران بیکاری و بحرانهای مالی مواجه است. علیرغم توافقهای مهم جهانی در زمینه خلع سلاح و منع تولید سلاحهای شیمیائی، تولید و فروش جنگ‌افزارهای مختلف و ایجاد کانونهای تشنج ادامه دارد. علاوه بر این امپریالیستها محیط زیست را نیز درنتیجه‌ی استفاده بی‌رویه از طبیعت در معرض نابودی قرار داده‌اند و درعین حال با ادامه‌ی مبادله‌ی نابرابر، کشورهای جهان سوم را بسوی فقر و مذلت سوق می‌دهند.

۴- کشورهای سوسیالیستی، علیرغم دستاوردهای اولیه در زمینه غلبه بر عقب‌ماندگی و مسائل اجتماعی مانند بیکاری، بدلیل غلبه دیدگاههای دگماتیک و بوروکراتیک از سوسیالیسم و محدودیت و اضحای دموکراسی، نتوانستند رشد مداوم و هماهنگ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه‌شان را تامین نمایند و در

www.iran-archive.com

عرصه رقابت سوسیالیستی با نظام سرمایه‌داری از اوان قدرت نموده، ازدیاد...
دهه بازپسین قرن بیستم، شاهد جابجائی کشورهای سوسیالیستی، از این نظر اهمیت دارد که بیننده این وضع را هدف قرار می‌دهد و چند اشتباه سوسیالیسم دولتیک ... مکررا را ترسیم می‌کند.

در دوران کنونی، دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است، در جهان معاصر گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم در شرایطی پیچیده و پرتضاد صورت می‌گیرد که تضادهای متعدد و از آن جمله تضاد میان کشورهای سوسیالیستی و کشورهای سرمایه‌داری، تضاد میان نیروهای صلح‌طلب و سلطه‌گریست، تضادهای درونی کشورهای سرمایه‌داری و مهمتر از همه تضاد کار و سرمایه، تضاد کشورهای امپریالیستی و کشورهای وابسته و جنبشهای رهائیبخش ملی، تضاد مربوط به حفظ محیط زیست و منابع انرژی از جمله آنهاست.

پیشرفت انقلاب جهانی و حرکت مترقیانه بشریت معاصر، راه خود را از خلال این وضع پیچیده و با بهره‌گیری از اشکال متنوعی از مبارزه بازمی‌کند.

در شرایطی که روند نامبردن انقلاب در جهان و پیروزی تدریجی سوسیالیسم در کشورهای مختلف، به موجودیت دو نظام سرمایه‌داری و سوسیالیستی در کنار هم انجامیده، اصل همزیستی مسالمت‌آمیز میان کشورهای متعلق به دو نظام سرمایه‌داری و سوسیالیستی به ضرورتی حیاتی تبدیل شده است.

این امر بویژه امروزه و در شرایط تولید و انباشت فوق‌العاده سلاحهای هسته‌ای، و تولید سلاحهای بسیار پیشرفته و پیچیده که حیات جامعه بشری را در معرض خطر نابودی کامل قرار می‌دهند، اهمیتی بمراتب عظیم‌تر از گذشته کسب می‌کند. حفظ صلح جهانی و همزیستی صلح‌آمیز میان کشورهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری، با منافع کل بشریت انطباق دارد.

عوامل همزیستی مسالمت‌آمیز فقط به مناسبات و روابط میان دولتها مربوط می‌شود و پیچیده قابل بسط به روابط بین طبقات متضاد در کشورهای جداگانه، به مناسبات بین استثمارگران و استثمارشوندگان، و امپریالیستها و خلقهای تحت ستم نیست. این سیاست نباید در تضاد با مبارزات قهرآمیز و جنگهای آزادیبخش و با پشتیبانی قاطع از تمام جنبشهای انقلابی و ترقیخواه در سراسر جهان قرار گیرد.

سوسیالیسم، صرفا از طریق پیروزیهای خود در بنای جامعه‌ای عاری از ستم و استثمار، از طریق نشان‌دادن برتریهای خود در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است که می‌تواند بر رشد و گسترش انقلاب در کشورهای دیگر تاثیر گذارد و قدرت نمونه و جاذبه اندیشه‌های سوسیالیسم را در اذهان و افکار مردم جهان تقویت کند.

سوسیالیسم نباید در صدد تحمیل الگوها و سیاست خود به کشورها و خلقهای دیگر برآید. شناسائی کامل استقلال مردم کشورهای مختلف در تعیین سرنوشت خویش و انتخاب راه تکامل خود از اجزای اساسی تئوری سوسیالیسم است.

قطعنامه درباره انترناسیونالیسم پرولتری

۱- انترناسیونالیسم پرولتری، بعنوان یکی از اجزای اساسی مارکسیسم - لنینیسم، بمفهوم همبستگی جهانی کارگران، بمفهوم اشتراک در موقعیت، اهداف، منافع و مبارزه مشترک علیه دشمن مشترک یعنی سرمایه‌داری جهانی است.

۲- طبقه کارگر با پیشبرد انقلاب در کشور خویش و پشتیبانی از خط مشی و مبارزه انقلابی طبقه کارگر و دیگر کشورها و دفاع از جنبشهای رهائیبخش ملتهای تحت ستم، وظیفه انترناسیونالیستی خود را انجام می‌دهد.

پیشبرد انقلاب در کشور خویش مهمترین بخش وظیفه انترناسیونالیستی طبقه کارگر است. بنابراین عرصه اصلی مبارزه کارگران هر کشور عینا کشور خود آنانست که باید برای کسب قدرت و استقرار سوسیالیسم در آن، مبارزه کنند.

وظیفه پیشبرد مبارزه در عرصه داخلی، از طریق همبستگی با کشورهای سوسیالیستی و دفاع از دستاوردهای آنان، ازطریق پشتیبانی فعال از مبارزات طبقه کارگر دیگر کشورها و پیشاهنگ انقلابی آن و دفاع از جنبشهای رهائیبخش ملی در سراسر جهان تکمیل می‌شود.

۳- انترناسیونالیسم پرولتری با ناسیونال کمونیسم و ناسیونال نیهیلیسم بیگانه و مستلزم مبارزه علیه این هر دو انحراف و پیشبرد مستقلانه خط مشی مبارزاتی در عرصه ملی است.

۴- خصلت انترناسیونالیستی جنبش طبقه کارگر، میهن‌پرستی آن را نیز دربرمی‌گیرد.

کمونیستها هم میهن‌پرست و هم انترناسیونالیست هستند.

طبقه کارگر پیگیرترین مدافع استقلال میهن و منافع ملی، قاطع‌ترین پیکارگر راه آزادی و شکوفائی میهن، استوارترین پاسدار میراث فرهنگی و آداب و رسوم و سنن ملی مترقی کشور خویش است. میهن‌پرستی طبقه کارگر با نفرت از سلطه امپریالیسم و بیزاری از طبقات استثمارگر، عشق به رهائی از یوغ آنها و مبارزه آشتی‌ناپذیر در راه سرنگونی آنها و همبستگی با مبارزات انقلابی کارگران و توده‌های ستمدیده دیگر کشورها پیوندی ناگسستنی دارد.

۵- از دیدگاه انترناسیونالیسم پرولتری که بر اشتراک در موقعیت، منافع و اهداف جهانی طبقه‌کارگر در مبارزه علیه دشمن مشترک یعنی سرمایه‌داری جهانی، تکیه دارد، میان منافع جهانی و انقلاب جهانی طبقه کارگر و منافع ملی و انقلاب ملی طبقه کارگر در هر کشور جداگانه تناقض و تضادی وجود ندارد. جنبش کمونیستی طبقه کارگر و توده‌ها را با روحیه همبستگی بین‌المللی کارگران آموزش می‌دهد.

فرمولبندیهائی نظیر "تابعیت منافع ملی از منافع بین‌المللی"، فرمولبندیهائی هستند که با استناد به آن حق اتخاذ تصمیم مستقلانه از توده‌ها و طبقه کارگر و از احزاب کمونیست کشورهای مختلف سلب گردیده و منافع ملی، سیاست خارجی و دیپلماسی دولت اتحاد شوروی بر مصالح و منافع جنبش طبقه کارگر و جنبشهای انقلابی در کشورهای دیگر مقدم شمرده شده است.

طبقه کارگر و جنبش کمونیستی هر کشور می‌بایست با تعیین و پیشبرد مستقلانه خط مشی مبارزاتی خود، مصالح و منافع ملی انقلاب و توده‌ها در کشور خویش را شالوده و اساس فعالیت خویش قرار دهند.

جنبش کمونیستی ایران می‌بایست مناسبات انترناسیونالیستی خود را با دیگر احزاب و جنبشها برپایه اصول استقلال، برابری کامل حقوق و عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر قرار دهد. احزاب و سازمانهای کمونیستی هر کشور خط مشی مبارزاتی خود را بر پایه شرایط داخلی کشور خود و راسا تدوین کرده و پیش می‌برند.

علیرغم تاکید بر اصول استقلال، برابری کامل و عدم مداخله در روابط انترناسیونالیستی، این اصول در عمل و در روابط حزب کمونیست اتحاد شوروی با اغلب احزاب از جمله حزب توده، نقض شده است.

انترناسیونالیسم پرولتری و اصل استقلال احزاب، با چنین مناسباتی ناسازگار است.

جنبش کمونیستی ایران با تاکید بر استقلال خود در مناسبات میان احزاب و در تعیین خط مشی مبارزاتی خود در عرصه ملی، از کشورهای سوسیالیستی، جنبش طبقه کارگر در کشورهای سرمایه‌داری و جنبشهای رهائیبخش سراسر جهان دفاع میکند.

همبستگی انترناسیونالیستی با کشورهای سوسیالیستی، جنبش طبقه کارگر در کشورهای سرمایه‌داری و جنبشهای رهائیبخش ملی، بمعنای نادیده‌گرفتن نارسائیها، ضعفها و انحرافات آنان نیست و بدینمعنی انتقاد صریح و جدی از این ضعفها و انحرافات در تقابل با امر همبستگی قرار ندارد.

۷- تبادل نظر و مشاوره و همکاری میان احزاب و سازمانهای کمونیستی بصورت دوجانبه و چندجانبه و یا در سطح منطقه‌ای و همچنین برگزاری کنفرانسهای مشورتی برای تبادل نظر و تحکیم همبستگی میان احزاب و سازمانهای جنبش کمونیستی، به تقویت مبارزات جنبش کمک می‌کند.

ضمن شناسائی اهمیت و ضرورت این تبادل‌نظر و مشاوره باید تاکید کرد که کنفرانسهای بین‌المللی تصمیم‌گیرنده و تعهدآور یا دیگر اشکال تصمیم‌گیرنده و تعهدآور که از فراز سر ارگانهای عالی رهبری‌کننده احزاب کشورهای جداگانه، به تصمیم‌گیری‌های الزام‌آور پیرامون سیاست و خط مشی احزاب بپردازند، با استقلال احزاب و تصمیم‌گیری مستقل آنها مغایرت دارند. هر یک از احزاب و سازمانها با تحلیل مشخص از شرایط مشخص کشور خود و با استقلال کامل، خط مشی مبارزاتی خود را تنظیم می‌کنند.

قطعنامه درباره مرحله انقلاب و خصلت انقلاب ایران

۱- انقلاب ایران از لحاظ استراتژیک در مرحله‌ی دموکراتیک - ضدامپریالیستی با سمتگیری سوسیالیستی قرار دارد. طبقه‌ی کارگر، نیروی محرکه‌ی اصلی انقلاب ایران و نیروی رهبری‌کننده‌ی آن و دهقانان و اقشار مردم‌ورژوائی شهر، متحدین طبقه‌ی کارگر در این مرحله هستند.

۲- وظایف انقلاب دموکراتیک - ضدامپریالیستی با سمتگیری سوسیالیستی، تنها زمانی تحقق می‌یابد که طبقه‌ی کارگر به رهبری حزب انقلابی خود در راس جنبش انقلابی مردم قرار گیرد و جمهوری دموکراتیک خلق استقرار یابد.

www.iran-archive.com

جمهوری دموکراتیک خلق بیانگر قدرت تمامی طبقات و اقشار خلقی به رهبری طبقه‌ی کارگر است که با انجام یک رشته اقدامات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی که در برنامه‌ی دموکراسی خلقی (برنامه‌ی حداقل، بخش سوم طرح برنامه ۱) آمده است به انجام وظایف دموکراتیک ـ ضدامپریالیستی با سمتگیری سوسیالیستی می‌پردازد.

۳ـ تامین و تضمین کامل آزادی احزاب سیاسی، تشکلهای طبقاتی و صنفی، تشکیل اجتماعات، تظاهرات و اعتصابات، تامین آزادی عقیده و اندیشه و آزادی بیان و مطبوعات، از اجزای نظام سیاسی جمهوری دموکراتیک خلق است. این امر بمعنای شناسائی صریح حق آزادی فعالیت سیاسی برای تمام جریانات و احزاب سیاسی و از جمله احزاب اپوزیسیون و مخالفی است که از طریق قانونی و مسالمت‌آمیز فعالیت می‌کنند.

۴ـ انقلاب ایران، انقلابی قهرآمیز است، یعنی استقرار جمهوری دموکراتیک خلق از طریق کاربرد قهر انقلابی توده‌ای علیه قهر ضدانقلابی رژیم و حامیان داخلی و خارجی آن صورت میگیرد. قدرت دولتی ناشی از چنین انقلابی، طبعا برای نیروهای طبقاتی و سیاسی که انقلاب در نبرد قهرآمیز با آنها به پیروزی رسیده است و موجودیتش از طرف آنها تهدید می‌شود، آزادی قائل نمی‌شود، بلکه با اتکا به نیروی خلق و متناسب با میزان وشکل مقاومت این نیروها، در راه غلبه بر این مقاومت و تثبیت پایه‌های خود می‌کوشد. ولی این وضع را باید دوره‌ای گذرا تلقی کرد و بر تاثیرات منفی آن آگاه بود. بر این اساس، باید اولا از همان آغاز شرایط لازم و کافی برای فعالیت آزاد و مستقل نیروهای خلقی و احزاب و تشکل‌های گوناگون آنها را بطور واقعی فراهم کرد و ثانیا از بدو امر و بطریق اولی بموازات پیشرفت و تحکیم حاکمیت خلق، آزادی نیروهائی را که می‌خواهند با رعایت قوانین و استفاده از مکانیسم‌های قانونی، برای اهداف اجتماعی و سیاسی خاص خودشان ـ حتی اگر این هدف، تغییر حکومت با نظام موجود باشد ـ فعالیت کنند تامین نمود.

۵ـ برقراری جمهوری دموکراتیک خلق، مستلزم درهم‌شکستن دستگاه نظامی و بوروکراتیک موجود و جایگزینی آن با دستگاهی طراز نوین است. این امر بمعنای رد ضرورت ارتش در جامعه‌ی آینده یا دست‌ردزدن به سینه‌ی تمام پرسنل نیروهای مسلح یا برهم‌زدن تمام ادارات و وزارتخانه‌ها نیست، بلکه ایجاد تغییرات بنیادی در این نهادها، یعنی چنان تغییراتی در ترکیب پرسنل آنها و بویژه در رده‌های بالای آنها ("نخبگان دولتی")، چگونگی شکل‌گیری مقامات و مسئولین آنها، اهداف و وظایف آنها و چگونگی کارکردشان است که این نهادها را از ارگان‌هائی در خدمت اقلیت استثمارگر و بالای سر مردم، به ارگان‌هائی در خدمت و تحت کنترل آنها تبدیل کند.

۶ـ جمهوری دموکراتیک خلق، بموازات انجام وظایف انقلاب دموکراتیک ـ ضدامپریالیستی، گذار تدریجی به مرحله‌ی سوسیالیستی انقلاب را از لحاظ سیاسی و اقتصادی تحقق می‌بخشد.

پیش شرط سیاسی نیل به سوسیالیسم، برقراری حاکمیت یا قدرت کارگران و زحمتکشان تحت رهبری طبقه‌ی کارگر، یعنی دولت سوسیالیستی است. طبقه‌ی کارگر با اتکا به دولت سوسیالیستی و با تکیه بر اراده‌ی آگاه و فعالیت و ابتکار مستقل توده‌های وسیع خلق به تجدید سازماندهی جامعه بر اساس معیارهای سوسیالیستی اقدام می‌کند و از دستاوردهای مبارزه‌ی کارگران و توده‌ها در برابر تهدیدات داخلی و خارجی محافظت می‌نماید.

۷ـ سوسیالیسم، نظامی مبتنی بر محو استثمار و برقراری مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید ، اجتماعی از انسان‌های آزاداندیش، مستقل و همبسته و محصول کار و فعالیت توده‌های وسیع خلق است که بر مبنای اصول انتخابی، مشارکت فزاینده و دموکراتیک توده‌ها و کنترل آنها بر اداره‌ی امور بنا می‌شود.

آزادی عقیده و اندیشه، آزادی بیان و مطبوعات و آزادی کامل فعالیت تشکل‌های مستقل صنفی، سیاسی و اجتماعی، پیش‌شرط ضروری این شیوه‌ی اداره‌ی امور و شکوفائی جامعه‌ی سوسیالیستی است.

۸ـ سوسیالیسم دموکراتیک و انسانی، برخلاف سوسیالیسم بوروکراتیک و دولتی، به جای دولت و حزب، مردم و دموکراسی را مبنا قرار می‌دهد و اصالت و مرجعیت آنها را برسمیت می‌شناسد. مطابق این دیدگاه، نظامی که مفهوم مالکیت اجتماعی را به مالکیت دولتی تنزل دهد و مردم را از مالکان واقعی وسائل تولید و ثروتهای جامعه بصورت مزدبگیران دولت درآورد، نظامی که حزب واحد و دولت را درهم ادغام کرده و کل قدرت و مرجعیت را در اختیار آنها بگذارد، نظامی که بجای حرکت در جهت زوال تدریجی دولت بسوی هر چه گسترده‌تر کردن دستگاه دولتی حرکت کند، در واقع به دیکتاتوری قشر بوروکراسی، یعنی یک اقلیت بر جامعه منجر می‌شود و سوسیالیسم را از مضمون دموکراتیک، مردمی و انسانی خود تهی می‌سازد.

قطعنامه درباره ضرورت تشکیل جبهه دموکراتیک - ضد امپریالیستی

۱ـ فعالیت در راه تشکیل جبهه‌ای دموکراتیک ـ ضدامپریالیستی حول برنامه‌ای مترقی و متشکل از کلیه نیروهای انقلابی، دموکراتیک و ترقیخواه، بعنوان وظیفه‌ای ضروری، پیکاروی جنبش کمونیستی و ترقیخواهانه ایران قرار دارد. درصدر برنامه این جبهه، اهداف زیر قرار دارند:

الف ـ سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی

ب ـ تشکیل دولت انقلابی موقت

ج ـ فراخوان مجلس موسسان

بعلاوه در برنامه جبهه دموکراتیک ـ ضدامپریالیستی، انحلال دستگاههای سرکوب رژیم اسلامی، دفاع از خواسته‌های عادلانه طبقه کارگر و توده‌های مردم ایران نظیر حق تشکل‌های طبقاتی ـ صنفی، حق اعتصاب، تدوین قانون کار مترقی با مشارکت کارگران، آزادی کامل احزاب سیاسی، لغو هر گونه سانسور و تفتیش عقاید، اصلاحات ارضی، خلع ید از سرمایه‌های بزرگ وابسته، تامین رشد مستقل اقتصاد ایران، دفاع از سیاست خارجی مترقی و مستقل بر مبنای عدم تعهد، تامین حقوق خلقهای ایران، حقوق زنان، لغو هر گونه تبعیض مذهبی، قومی، نژادی و جدائی کامل دین از دولت و ... قرار دارند.

۲ـ در صورت تشکیل جبهه دموکراتیک ـ ضدامپریالیستی، نیروهای جنبش کمونیستی ضمن فعالیت و تلاش برای تحقق اهداف و برنامه‌های همین جبهه، میکوشند تا اهداف و برنامه جبهه را رادیکالتر نمایند.

شرکت نیروهای جنبش کمونیستی در جبهه دموکراتیک ـ ضدامپریالیستی، بدون پیش‌شرط پذیرش رهبری آنان از جانب سایر نیروهای شرکت‌کننده است.

۳ـ حفظ استقلال ایدئولوژیک ـ سیاسی و تشکیلاتی طبقه کارگر و جنبش کمونیستی و مبارزه در راه افزایش نفوذ طبقه کارگر و جنبش کمونیستی در میان توده‌ها و طبقه کارگر پیش‌شرط ضرور و معیار مشخص اصولیت هر گونه فعالیت جبهه‌ای و یا مشارکت در ائتلاف‌ها و همکاریهای مبارزاتی نیروهای جنبش کمونیستی با دیگر نیروهای خلقی و مترقی است.

۴ـ همکاری، اتحادعمل، وحدت جنبش کمونیستی ایران و حضور و فعالیت حتی‌الامکان متحدانه نیروهای جنبش کمونیستی در جبهه دموکراتیک ـ ضدامپریالیستی، از جمله شرایط تقویت موضع و سیاست نیروهای جنبش کمونیستی در این جبهه و تشدید و تحکیم و ارتقا مبارزه کل جبهه در میان توده‌های مردم ایران است.

۵ـ سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، بدون تامین وسیعترین اتحادها و ائتلاف‌ها در مبارزه علیه رژیم اسلامی، میسر نیست. بدینجهت جبهه دموکراتیک ـ ضدامپریالیستی با حفظ استقلال بلوک، برنامه و خط مشی خود، می‌تواند با نیروهای اپوزیسیون خارج از جبهه دموکراتیک ـ ضدامپریالیستی، که ظرفیت پذیرش برنامه جبهه و ورود به آن را ندارند، اما در مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی از موضع حقوق و آزادیهای مدنی و سیاسی ذینفع هستند، پیرامون اهداف مشخص وارد همکاری و ائتلاف شود.

جبهه دموکراتیک ـ ضدامپریالیستی، در شرایط دیکتاتوری مذهبی که در سرکوب و اختناق با فاشیسم برابری می‌کند، می‌بایست در مشی سیاسی ـ مبارزاتی خود، ضرورت گسترده‌ترین ائتلاف‌ها حول سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی را تبلیغ و ترویج کند.

۷ـ فعالیت و مبارزه سازمانهای چپ و مترقی ایران در راه تشکیل جبهه ـ دموکراتیک ضدامپریالیستی ضرورت انکارناپذیر و شرط اساسی موفقیت سازماندهی مبارزات توده‌ها برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، تشکیل دولت موقت انقلابی و فراخوانی مجلس موسسان است. در شرایط فقدان آلترناتیو دموکراتیک انقلابی در برابر رژیم جمهوری اسلامی و پراکندگی مبارزات توده‌ها، فعالیت در راه تشکیل جبهه دموکراتیک ـ ضدامپریالیستی و تشکیل آن، زمینه را برای جلب اعتماد مبارزاتی توده‌ها، بکارگیری مجموعه ظرفیتها و امکانات نیروها، گسترش و تقویت مبارزه توده‌ها و دامن‌زدن به آن و نیز بکارگیری کلیه امکانات مساعد ملی و بین‌المللی در مبارزه علیه رژیم اسلامی، فراهم می‌آورد.

۸ـ همکاری و اتحاد عمل نیروها و سازمانهای جنبش کمونیستی و تامین اتحاد رزمنده چپ، تقویت و گسترش پیوند این جنبش با مبارزات توده‌ها و طبقه کارگر امکانات جنبش چپ برای تشکیل جبهه دموکراتیک ـ ضدامپریالیست و موضع آن برای شرکت فعال در جبهه را تقویت می‌کند. همکاری و اتحادعمل نیروهای جنبش کمونیستی و همکاریها و اتحادعمل‌های دوجانبه یا چندجانبه میان نیروهای جنبش کمونیستی و نیروهای دموکراتیک و مترقی، در این راستا ضروری است.

سازمان در راه تامین همکاری، اتحاد عمل، اتحادعمل‌های دوجانبه و چندجانبه و ائتلاف مبارزاتی با نیروهای جنبش کمونیستی و جنبش خلق فعالیت می‌کند.

www.iran-archive.com

قطعنامه درباره دمکراسی

۱- تجهیز به درکی نوین از دموکراسی، شرط اساسی آن است که کمونیستها بتوانند به نیازهای زمانه پاسخ گویند و توده‌ها را در مسیرشان بسوی آزادی و تسلط بر سرنوشت خود یاری رسانند. به این دلیل بازنگری در درک‌های رایج از دموکراسی بطور عام و انعکاس در زندگی درون سازمانی (درون حزبی)، مناسبات میان نیروهای جنبش کمونیستی و ترقی‌خواه و مناسبات با مردم ضرورت دارد. این بازنگری، مستلزم نگاهی نوین به نقش و جایگاه انسان‌ها در تغییر و تحول اجتماعی است.

۲- دموکراسی سیاسی عبارتست از شناسائی حق مردم برای فکر و انتخاب و تصمیم‌گیری آزادانه درباره‌ی اداره امور جامعه، بنابراین، در جامعه‌ی منقسم به طبقات، دموکراسی خصلت طبقاتی دارد و با مساله‌ی قدرت سیاسی و دولتی مرتبط است. دولت، دستگاه سلطه‌ی سیاسی طبقه‌ای بر طبقه‌ی دیگر است و طبقه‌ای که قدرت اقتصادی را در دست دارد ازطریق دولت به سلطه‌ی سیاسی نیز دست می‌یابد. قدرت انقلابی نوین، علاوه بر انجام وظایف سازندگی و ضمن دفاع از اصل آزادی اندیشه و بیان و تحزب، باید با اتکا به نیروی توده‌ی مردم و نیروی قهر سازمان‌یافته خلقی، از دستاوردهای انقلاب در برابر حملات داخلی و خارجی دفاع کند. چنین قدرتی با تامین و تضمین مکانیسم‌های دموکراتیک شرکت در زندگی سیاسی برای تمام اعضای جامعه، از هر گونه تلاش و اقدام مغایر با این مکانیسم‌ها جلوگیری و اقدامات مسلحانه را سرکوب می‌کند.

۳- در شرایط سرمایه‌داری، مبارزه برای دموکراسی، جزئی جدائی‌ناپذیر از مبارزه برای سوسیالیسم است. بدون مبارزه برای دموکراسی و از آنجمله آزادی سیاسی (آزادی وجدان و اندیشه، آزادی بیان، مطبوعات، تشکل و انتخاب)، نقش نیروی اصلی هر گونه تحول انقلابی و دموکراتیک، یعنی توده‌ها نادیده گرفته می‌شود و هر تحول مترقیانه و از جمله تحول سوسیالیستی بی‌پشتوانه می‌ماند. کمونیستها باید برای گسترش هر چه بیشتر دموکراسی و آزادی‌های سیاسی بکوشند و توده‌ها را برای این مبارزه برانگیزند.

۴- آزادی سیاسی بطور عام و هر یک از جوانب آن مانند آزادی وجدان، بیان، مطبوعات، تشکل و انتخاب بطور خاص، بخودی خود بورژوائی نیستند. این قرارگرفتن آزادی سیاسی بر شالوده‌ی نظام اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری است که این آزادی‌ها را در جامعه سرمایه‌داری، از خصلت بورژوائی برخوردار می‌کند. کمونیستها در جامعه‌ی سرمایه‌داری، باید ضمن نقد محدودیت طبقاتی دموکراسی بورژوائی و آزادی سیاسی در این چارچوب، از تجزیه‌ناپذیر بودن آزادی دفاع کنند و در عین حال طرفداری خود از دموکراسی نوع عالی‌تر، یعنی دموکراسی خلقی و دموکراسی سوسیالیستی را که علاوه بر آزادی مدنی و سیاسی در کامل‌ترین شکل آن، رهائی از ستم و استثمار اقتصادی یعنی عدالت اجتماعی را نیز تامین می‌کند، تبلیغ و ترویج نمایند. جستجوی راهی بسوی سوسیالیسم ازطریقی بجز دموکراسی سیاسی به نتایج ارتجاعی می‌رسد.

آزادی مدنی، آزادی سیاسی و رهائی اقتصادی، مدارج مختلف آزادی اجتماعی هستند. هر سطحی از آزادی اجتماعی، باید تمام دستاوردهای سطوح قبلی را نه تنها حفظ نماید، بلکه گسترده‌تر و عمیق‌تر سازد و مزید بر آن، عرصه‌ای دیگر از آزادی را تحقق بخشد. آزادی مدنی، بمعنای شناسائی حقوق فردی شهروندان یک جامعه، آزادی سیاسی بمعنای آزادی مردم برای تصمیم‌گیری درباره‌ی مسائل اجتماعی و رهائی اقتصادی بمعنای رهائی از هر گونه استثمار و فقر است.

۵- در شرایط حاکمیت جمهوری اسلامی، ضرورت و اهمیت مبارزه برای دموکراسی در این است که این رژیم نه تنها بدلیل ماهیت ضدخلقی خود ناقض حق حاکمیت توده‌ها و دشمن آنهاست، نه‌تنها هر نوع آزادی اندیشه و بیان، مطبوعات، تشکل و انتخاب را از توده‌های وسیع مردم سلب می‌کند، بلکه حتی در چارچوب بورژوائی نیز حاضر به پذیرش رای و نظر توده‌ها نیست. ایدئولوژی راهنمای رژیم (اسلام و ولایت فقیه) و خود نظام اسلامی بعنوان نظام ایدئولوژیک، ناقض پایه‌ای‌ترین و ابتدائی‌ترین اصول دموکراسی است و استبداد همه‌گیر مذهبی و فردی را به جای آن می‌نشاند. مبارزه برای دموکراسی در چنین شرایطی، مدارج مختلف و عرصه‌های وسیعی را دربرمیگیرد که از آن جمله است: مبارزه برای آزادی‌های مدنی وسیاسی، مبارزه برای تامین حقوق اقشار مختلف جامعه، و مبارزه برای دموکراسی خلقی و دموکراسی سوسیالیستی. کلیه‌ی این مبارزات جهتی ضدرژیم و ضددیکتاتوری دارند.

دمکراسی نه‌فقط یکی از اهداف استراتژیک مرحله‌ی کنونی انقلاب ایران است، بلکه عاملی است که هر گامی در جهت آن با میدان‌دادن به حرکت و ابتکار مستقل توده‌ها و تسهیل ارتقا آگاهی و تشکل آنها، و مبارزه در راه دیگر خواستهای اساسی مردم ایران کمک می‌کند. بر این مبناء ضمن شناسائی پیوند نزدیک میان مبارزه برای دمکراسی، مبارزه‌ی ضدامپریالیستی و مبارزه برای عدالت اجتماعی، هر گاه مانند آنچه که در تجربه‌ی جمهوری اسلامی دیدیم میان مبارزه برای دمکراسی و مبارزه علیه امپریالیسم و سرمایه‌داری جهانی تضاد و تناقضی پدید آید، بهیچوجه نباید دموکراسی راقربانی کرد، چرا که بدون مبارزه برای دمکراسی، پیکار در راه هر خواست دیگر هر اندازه که مهم و اساسی باشد، فاقد زمینه و پشتوانه واقعی می‌گردد.

۶- مانع اصلی دموکراسی در ایران، رژیم جمهوری اسلامی است. این رژیم بنا به ایدئولوژی خود، بنا به ساختار توتالیتر قدرت دولتی که تمام عرصه‌های فعالیت اجتماعی و سیاسی را در کنترل خود قرار داده است، و بنا به حدت تضادهای اقتصادی و سیاسی که عملکرد آزاد آنها موجودیتش را به‌خطر می‌اندازد، قادر نیست حتی در چارچوب بورژوائی نیز دموکراسی و آزادی سیاسی را برقرار سازد. تنها توده‌ها هستند که با مبارزات وسیع و پیگیر خود می‌توانند عقب‌نشینی‌هائی را به رژیم تحمیل کنند و در تداوم آن با سرنگونی دیکتاتوری حاکم، حکومتی دموکراتیک را به جای آن بنشانند.

۷- اما این امر که رژیم جمهوری اسلامی مانع اصلی دموکراسی در ایران است و مساله‌ی دموکراسی، مساله‌ی مبارزه‌ی توده‌ای و انقلابی علیه رژیم است، بدان معنا نیست که مبارزه برای دموکراسی و حقوق و آزادی‌های دموکراتیک در شرایط کنونی ممکن یا لازم نیست. برعکس، باید از هم‌اکنون در راه دموکراسی مبارزه کرد. ضددموکراتیک‌بودن رژیم وپایمال‌کردن حقوق و آزادی‌های دموکراتیک از طرف آن را بطور روزمره افشا نمود و ضرورت و اهمیت این حقوق و آزادی‌ها و دموکراسی را نشان داد. بعلاوه باید برای تحقق حقوق و آزادی‌های دموکراتیک در همین چارچوب نیز مبارزه کرد.

مبارزه برای دموکراسی و حقوق و آزادی‌های دموکراتیک در شرایط کنونی، بمعنای مطالبه‌ی آنها از رژیم نیست، بلکه بمعنای اینست که توده‌ها می‌توانند با مبارزه‌شان خواستهایشان را به رژیم تحمیل کنند. نیروئی که می‌تواند رژیم را سرنگون کند بطریق اولی قادر است چیزهائی کمتر از سرنگونی را نیز به‌رژیم تحمیل نماید. مساله‌ی مهم اینست که مبارزه برای این خواست و بهبود در چارچوب شرایط موجود، استراتژی انقلابی و مبارزه‌ی انقلابی را تحت‌الشعاع قرار ندهد، بلکه درخدمت آن باشد. در این چارچوب استفاده از تضادهای درونی رژیم و طبقه‌ی حاکم و بهره‌گیری از هر شکاف و امکانی برای گسترش مبارزه‌ی مردم در راه منافع و خواستهایشان، ضرورت کامل دارد.

۸- از آنجا که مبارزه علیه فعال‌مایشائی رژیم در تمام زمینه‌ها، مبارزه برای کسب حقوق و آزادی‌های دموکراتیک و اعمال فشار بر قدرت سیاسی از طرف مردم و بالاخره استقرار دموکراسی پس از سرنگونی رژیم، بدون وجود تشکل‌های کارگری و توده‌ای امکانپذیر نیست، تبلیغ و ترویج ضرورت و اهمیت این تشکل‌ها و مبارزه برای شکل‌گیری آنها در گوناگون‌ترین اشکال ممکن، از هم‌اکنون یکی از عرصه‌های مهم مبارزه برای دموکراسی است.

۹- سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، بسته به شرایط مشخص و تعادل و ترکیب نیروهای سرنگون کننده می‌تواند به استقرار دموکراسی خلقی یا چیزی کمتر از آن در چارچوب دموکراسی بورژوائی منجر شود. با توجه به اینکه دموکراسی خلقی (جمهوری دموکراتیک خلق یا قدرت دموکراتیک طبقات و اقشار خلقی تحت رهبری طبقه‌ی کارگر) تنها حاکمیتی است که می‌تواند وظایف این مرحله از انقلاب را تحقق بخشد، تا موقعی که دموکراسی خلقی استقرار نیافته، مبارزه در راه جمهوری دموکراتیک خلق، بسیج کارگران و توده‌ها با این هدف باید محور و راهنمای اصلی فعالیتهای کمونیستهای ایران باشد. در شرایطی که فضای نسبتا دموکراتیک و یا دموکراسی نیم‌بندی بوجود آید، تلاش در راه ایجاد نهادهای دموکراتیک و تقویت و گسترش نهادهای موجود، یکی از راه‌های عملی بسیج نیرو در راستای دموکراسی خلقی است. بدون بدست‌آوردن هژمونی در مبارزه برای دموکراسی، نمی‌توان با موفقیت در جهت برقراری دموکراسی خلقی و سوسیالیسم حرکت کرد.

۱۰- در دموکراسی خلقی و سوسیالیسم، دموکراسی از حد آزادی مدنی و آزادی سیاسی فراتر می‌رود، یعنی ضمن تامین و حفظ و گسترش آنها (و نه رد و سرکوبشان)، اولا طبقه‌ی کارگر و توده‌ها، به قدرت دولتی یا سلطه‌ی سیاسی نیز دست می‌یابند و ثانیا به رهائی اقتصادی و عدالت اجتماعی نیز می‌رسند. آزادی سیاسی نه تنها هیچ مغایرتی با سوسیالیسم و دموکراسی سوسیالیستی ندارد، بلکه از اجزای ارگانیک و اساسی آن است. همانطور که تلاش برای نیل به سوسیالیسم از طریقی بجز دموکراسی سیاسی، به نتایجی ارتجاعی می‌رسد، سوسیالیسم بدون آزادی سیاسی نیز تحرک و پویائی خود را از دست می‌دهد، از مضمون خود تهی می‌شود و از لحاظ اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیک به انجماد و رکود و بن‌بست می‌رسد. بدون آزادی سیاسی، هرگونه دموکراسی مفهوم خود را از دست می‌دهند و اجرای جهات سه‌گانه‌ی دموکراسی خلقی و دموکراسی سوسیالیستی (یعنی: اداره‌ی امور بر اساس اصل انتخابات و انتخابی

قطعنامه های پیشنهادی پیرامون..

بودن مقامات و مسئولین، مشارکت توده‌ای و کنترل خلقی بر امور) غیرممکن می‌شود. تلفیق اشکال مختلف دموکراسی در شرایط وجود آزادی کامل سیاسی، تنها راهی است که تاریخ تا کنون برای جلوگیری از بوروکراتیزه شدن نظام سیاسی و اقتصادی ارائه کرده است.

۱۱- آزادی فعالیت سیاسی برای تمام طبقات و اقشار موجود در جامعه و نمایندگان آنها، از اجزای اساسی آزادی سیاسی است که کمونیستها باید در نظام دموکراسی خلقی و سوسیالیستی، نیز مدافع آن باشند. محدودکردن آزادی به "دوستان ما" یا "طرفداران انقلاب" یا "طرفداران سوسیالیسم" مفهومی جز تبدیل کردن آزادی، به یک امتیاز و در نتیجه فقدان آزادی ندارد و در ادامه‌ی خود قطعا به سلب آزادی، از مردم و دیکتاتوری اقلیتی محدود بر کل جامعه می‌انجامد.

تجارب تاریخ معاصر تماما بر صحت این حکم گواهی می‌دهند. پذیرش آزادی‌های کامل سیاسی، از جمله بسمای پذیرش، تعدد احزاب و از جمله احزاب مخالف و اپوزیسیون، برگزاری انتخابات آزاد و پذیرش نتایج ناشی از آرای مردم است. عدم پذیرش صریح این امر و یا موکول‌کردن آن به آینده، در جوهر خود معنائی جز ناباوری به سمت و قدرت آرمان‌ها و سیاستهای خود و مقبولیت آنها در نزد مردم از یکسو و عدم اعتقاد به توانائی مردم برای تصمیم‌گیری درباره‌ی سرنوشت خویش و مرجعیت آنها از سوی دیگر ندارد. کمونیست‌ها باید صریحا و از هم‌اکنون اعلام دارند که در صورتی که مردم نیروئی غیر از آنها را انتخاب نمایند، بدون قید و شرط به آن گردن می‌نهند.

۱۲- شرایط استثنائی، مانند بحران سیاسی بلافاصله قبل و بعد از انقلاب و شرایط بحران هژمونی، محدودیت‌هائی برای دموکراسی و آزادی سیاسی را موجود می‌آورد. مسأله‌ی مهم در برخورد با چنین شرایطی اینست که این محدودیت‌ها را بهیچوجه نباید مطلق و آرمانی کرد و نباید آن را بعنوان امری جاودانه و همیشگی تلقی نمود. بلکه باید بموازات برگشت‌دادن شرایط استثنائی برای پایان‌دادن، هر چه سریعتر به این محدودیت‌ها حرکت کرد. حدود این محدودیت‌ها و موجه را غیرموجه بودن آنها به شرایط مشخص مربوط می‌شود و نمی‌توان فرمولی عمومی برای آنها ارائه کرد.

۱۳- از دیدگاه درباره‌ی دموکراسی، اینجانب می‌کند که کمونیستها در درون تشکل خود (مناسبات درون حزبی یا درون سازمانی)، در رابطه میان نیروهای جناحی گوناگون و ترفی‌جوانه، و در رابطه با مردم، رفتار متفاوتی از آنچه تاکنون جاری بوده است، داشته باشند. شناسائی جریان آزاد فکر و اندیشه در درون تشکل کمونیستی و بی‌ریزی مکانیسمی موثر برای مقابله در مورد تکوین سیاست و کارکرد ارگان‌های مختلف، کیفیت مرکزی، مدت سیاسی، ارگان‌های عضو کمیته مرکزی، کمیته‌های تشکیلات در سطوح مختلف، و نقش هر یک از اعضای آنها، مهم‌ترین الزام درونی پای‌بندی به این درک از دموکراسی است. جریانی که از آزادی کامل سیاسی در نظام مطلوب و آرمانی خود دفاع می‌کند، نمی‌تواند در درون خود برخورد گرایش‌های فکری، و سیاسی متفاوت را نپذیرد. این امر از جمله بمعنای: آزادی بحث (هم در چارچوب برنامه و هم روی برنامه بر اساس آرمان‌ها و اهداف عام کمونیستی)، اجرای تصمیمات اکثریت، شناسائی حق اقلیت برای دفاع از نظراتش بمنظور تبدیل کردن آنها به اکثریت و شرکت آن بسهم خود در ارگان‌های مختلف، اکثریت بسیستم انتخابی در سطوح مختلف، برگزاری منظم کنگره و کنفرانس‌ها، گزارش‌دهی و گزارشگیری، منظم است.

۱۴- در رابطه با جنبش کمونیستی و ترقی‌خواه، این درک نفی برخورد سازمانی ایدئولوژیک - سیاسی نفی در تمام سرمه‌ها، مناسبات احترام‌آمیز و دموکراتیک میان نیروها، پرهیز از برخوردهای انحصارطلبانه و رهائی تحریف و برخوردهای تائید بیروزد و تسامی کار را با همکاری در راه اهداف مشترک، و در عین حال بحث نظری و سیاسی و رقابت برای اقناع بسهم بیشتر در تقویت و حمایت جنبش کارگری و توده‌ای قرار می‌دهد.

۱۵- و بالاخره این درک از دموکراسی، برخورد قیم‌مآبانه و بوروکراتیک به طبقه‌ی کارگر و توده‌ها را مردود می‌داند. شناسائی حق مردم برای تعیین سرنوشت خود و حاکمیت مورد نظرشان بطور علنی و شناسائی حق آنها برای انجام این کار از طریق انتخابات، حق دموکراتیکی است که کمونیستها باید آن را محترم بشمارند و پیگیرترین مدافع آن باشند.

☆ ☆
☆ ☆ ☆

درباره وحدت

بقیه از صفحه ۲۹

دستگاه دولت بورژوائی را درهم شکسته و بر ویرانه‌های آن دولت نوین را ایجاد می‌کند که هدف بلاواسطه‌اش الغا مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، پایان‌بخشیدن به استثمار انسان از انسان، و ساختمان سوسیالیسم است. جمهوری سوسیالیستی تامین‌کننده وسیعترین آزادیهای سیاسی (آزادی بیان، مطبوعات، اجتماعات، احزاب، تشکلها ...) است. دولت پرولتری مانند هر دولت دستگاه دیکتاتوری طبقاتی است، و در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و برای ساختمان جامعه نوین، اعمال دیکتاتوری پرولتاریا بمنظور درهم شکستن مقاومت دشمنان سوسیالیسم ضرورتیست اجتناب‌ناپذیر. تنها با گذار از این دوران انتقالی است که پیشرفت بی‌وقفه جامعه بسوی محو طبقات و تحقق کمونیسم که هدف نهائی پرولتاریاست، امکان‌پذیر می‌گردد.

۴- سوسیالیسم برای توده‌ها و کار توده‌هاست. تجربه هفتاد ساله ساختمان سوسیالیسم کاملا آشکار کرده است که سوسیالیسم و دمکراسی جدائی‌ناپذیرند. بدون تامین دمکراسی و شرکت سازمانیافته و فعال کارگران و زحمتکشان در بنای سوسیالیسم و در رهبری و اداره‌ی امور دولت و جامعه، بدون سازماندهی کنترل و بازرسی واقعی و مستقیم توده‌ای بر پیشرفت امور، حاکمیت طبقه کارگر ناگزیر خصلت بوروکراتیک بخود گرفته و نتیجتا پیشرفت و تعالی جامعه نه‌تنها با اختلال که حتی با بن‌بست و بحران روبرو می‌گردد. تنها با گسترش روزافزون دموکراسی سوسیالیستی و میدان‌دادن به ابتکارات خلاقانه توده‌ها و ارگانهای توده‌ای در تمامی عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است که می‌توان تمام ظرفیت‌های سیستم سوسیالیستی دربرآورده ساختن نیازهای انسان و برتری آن را در کلیه جوانب زندگی اجتماعی بر پیشرفته‌ترین سیستم سرمایه‌داری به منصه‌ی ظهور رساند.

بازنگری از این موضع به تجربیات ساختمان سوسیالیسم، سائر مرزبندی، با تفکر بوروکراتیک و استالینی می‌باشد که طی دهه‌های اخیر بر جنبش جهانی کمونیستی سیطره داشته است. برای جنبش طبقه کارگر چنین نقد و بازنگری از اهمیت اساسی برخوردار است.

۵- رهائی طبقه کارگر جز با استقرار سوسیالیسم و کمونیسم میسر نیست. اما طبقه کارگر ایران در مرحله‌ی تاریخی کنونی رشد جامعه ایران، نمی‌تواند به انقلاب سوسیالیستی دست بزند. انقلاب ایران بدلیل عقب‌ماندگی عمومی اقتصادی - اجتماعی جامعه، کیفیت آرایش نیروهای طبقاتی و سطح پائین آگاهی طبقاتی و تشکل طبقه کارگر، جزئی از انقلابات دمکراتیک ضد امپریالیستی است که پیروزی قطعی آن مشروط به تامین رهبری طبقه کارگر و فراتر رفتن از چارچوب سرمایه‌داری یعنی سمتگیری سوسیالیستی است. عرصه‌ی مناسبات سرمایه‌داری و وابستگی به امپریالیسم مهمترین خصوصیت سیستم اقتصادی ایران بوده و علت اصلی عقب‌ماندگی جامعه و منشا فقر و سیه‌روزی توده‌های وسیع مردم است. رژیم ارتجاعی و تئوکراتیک جمهوری اسلامی مدافع مناسبات اقتصادی - اجتماعی موجود بطور کلی و مدافع بورژوازی مدعی بطور اخص می‌باشد. طبقه کارگر ایران نمی‌تواند جز از راه سرنگونی قهرآمیز این رژیم، درهم‌شکستن ارگانهای حاکمیت ارتجاع و استقرار دمکراسی توده‌ای (جمهوری دمکراتیک خلق) بمثابه هدف مقدم استراتژیک، مسیر پیشرفت جامعه را هموار کرده و به ایده‌آل سوسیالیستی و اهداف تاریخی خویش نائل گردد.

۶- ماهیت طبقاتی جمهوری دمکراتیک خلق عبارت از دیکتاتوری دمکراتیک کارگران - دهقانان و بقیه بورژوازی است. معنی اعمال دیکتاتوری انقلابی مستقیم درهم شکستن مقاومت سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ و متحدین و دولتهای امپریالیسم می‌باشد. این جمهوری مدافع آزادی کامل بیان، مطبوعات، سازمان‌یابی، احزاب، تشکلها و ... است.

۷- پیروزی انقلاب ایران در گرو ایجاد جبهه‌ای ضدامپریالیستی - دمکراتیک متشکل از کلیه نیروهای انقلابی، دمکراتیک و ترقی‌خواه است. شرکت طبقه کارگر و کمونیستها در این جبهه مشروط به پذیرش هژمونی آنها نمی‌باشد. طبقه کارگر با شرکت خود در این جبهه تلاش خواهد کرد در جریان مبارزه با کسب رهبری عرصه مستقیم انقلاب دمکراتیک - ضدامپریالیستی را بسوی پیروزی قطعی و سوسیالیسم تامین نماید. در سطح برنامه این جبهه‌ی انقلابی اهداف ذیل قرار دارد:

الف - سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی
ب - تشکیل دولت انقلابی موقت
ج - فراخواندن مجلس موسسان

به نقل از رسول (سازمان آزادی کار)

www.iran-archive.com